

لالایی بیانو.....

به قلم مسیحه زاد خو

شیراز

به نام خدا.

شمس لبخندی میزنه میگه طهاچی شد فکر اتو کردی؟

سرمو پایین انداختم وگفتم خودتون در جریان هستین جناب شمس من چند بار از من دعوت شد برای تدریس تو دانشگاه اما رد کردم....حقیقتا وقت ندارم ...

شمس لبخندی میزنه که منم نگاش کردم

شمس -خودت بهتر میدونی طهاها من به تو بیشتر از چشمم اعتماد دارم وگرنه همچمین پیشنهادی بهت نمیدادم ...

-چرا ایشون مربی زن نمیگیرین؟

شمس نفس عمیقی میکشه میگه یه مربی زن از پسش برنمیداد

-چرا؟

-اون فوق العاده سرکشه تا حالا بیشتر از 20 تا مربی طی این دو سال اخیر فراری داده

-حالا چرا من؟

-من به کسی احتیاج دارم که مث توقاطع باشه من رو تو حساب میکنم طهاها اگه بهت اعتماد نداشتم که همچین کاری نمیکردم...در ضمن من به هر کسی همچین پیشنهادی نمیدم...من نمیتونم برادرزادمو دست کسی بسپارم....که نمیشناسم ...

-این نظر لطفونه جناب شمس

-تنها این نیست من تو رو خوب میشناسم من میدونم هیچ وقت هیچ زنی برات یه ابزار نبوده طهاها (نگاهم بهش بود که باخنده ادامه داد) ابزار تفریح میدونم هیچ زنی نتونسته نظر تو جلب کنه

-ممنون که بهم اعتماد دارین و امید وارم که همیشه مورد اعتمادتون باشم ...
شمس گفت دقیقامن بهت خیلی اعتماد دارم

فقط سروتکون دادم که ادامه داد من سارا ابرام خیلی مهمه شرایط خاصی داره
میدونید که دوسوم این ثروت من مال سارا است میخوام جایای من بذاره باید درست
تربیت بشه من کسی بهتر از توسراغ ندارم سارا فوق العاده باهوش اما ده
برابر لجاز وگستاخه

بالبخندی گفتم من با آدم گستاخ نمیتونم کنار بیام برام مشکل سازه خصوصاً زن هم
هم باشه

-اما تومیتونی بر خوردتوبا کار منادات دیدم که چقد قاطعانست

-واگه نتونستم چی ؟

-میتونی طاها خودتو دست کم نگیر سارا سوای اینکه گستاخه روحیه ی لطیفی داره
... تاهنوز بچست بتونم کنترالش کنم میخوام به کمک تو ازش یه شمس دیگه بسازم
که بتونه فردا اثر و تشو ادا ره کنه ...

-لب تر کردم گفتم من دقیقاً باید چکار کنم

-فعلاً تدریسشو قبول کنی تا دانشگاه قبول شه اون هوش زیادی توریاضی داره
خندیدم و گفتم این همه کلاس و آموزشگاهای معتبر هست چرا از من میخواین
درسش بدم ؟ ...

-اون حتی حاضر نیست یه ثانیه سر کلاس بشینه دبیرستانوبه زور تهدید من میره
-پس چطور انتظار دارین دانشگاه بره وقتی حاضر نیست کلاس بره ...

نگاه خیره ی شمس روم بود که پس فک کردی واسه چی ازت میخوام تو قبول
کنی آخه مطمئنم تو از پیشش بر میای میتونی سر به راهش کنی

روی مبل جابه شدم و گفتم از کجا اینقده مطمئن جناب شمس که به صراحت
میگین وقتی میگین فوق العاده سرکشه

شمس نفسشوباحرص بیرون دادوگفت آخ طاها نگو من میدونم میتونی اگه بهت اعتماد نداشتم که تو الان معاون من نبودی

-اما اداره ی یه شرکت بااداره ی یه دخترگستاخ خیلی فرق داره بالبخندی ادامه دادم ادراه ی یه زن خیلی سخت تره

-اما هنوز بچست تافرصت داریم ...

-اما یه دختر بچه ی گستاخ که فک کنم تاحال نه نشنیده باشه؟

شمس زل زده بود بهم که گفت چی میگی ؟

دستی به موهام بردم یعنی باید از کارم بزنم

-برای شروع روزی دوساعت بسه ...-

-فعلاکه باید برم اصفهان

-طاها هرچی بخوای بهت میدم ... فقط میخوام نتیجه بگیرم

لب تر کردم نگاهم به نگاه مشتاق شمس بود که گفتم هرچی که بخوام ؟

-باید از جون دل مایه بذاری هرچی بخوای نه بهت نمیگم ... حتی سهام زرین مهر و بخوای بهت میدم ...

متفکرانه گفتم سهام که نمیخوام اما فعلا برم ببینم چطور دختریه

-میتونی امروز بری ببینیش ؟

-چند سالشه ؟

-17 سال

-بچست خیلی

-بچست اما سرکش و گستاخ ... امید وارم هرچی بهت گفت به دل نگیری

... مطمئنم تواز پیشش برمیای

-راجب پدر و مادرش بهم چیزی نگفتین ؟

-به وقتش همه چیزو میفهمی

-پس من امروز بعد از نهار میرم ببینمش وبعد بهتون جواب قطعی میدم جناب شس

-نه طاها همین الان خیالموراحت کن

-میرم ببینمش اما بهش نگینبه عنوان مربی میرم

-باشه پس چه ساعتی میری؟

-ساعت 2میرم خونست دیگه ...؟

-معمولا آره ...فقط صبها میره کلاس زبان چون علاقه داره

-که این طور پس به علایقش اهمیت میده

-درسته کاری که دوست داره انجام میده ولی اگه مجبورش کنی کاری که دوست

نداره محاله انجام بده

از روی مبل بلند شدم گفتم پس قرارمون چیزی که میخوام پایان کار...

لبخندی زد وگفت قول میدم سر حرفم هم هستم

لبخندی زدم گفتم امید وارم جناب شمس من به قولتون اعتماد دارم بی خود نیست

ده ساله باهاتون کار میکنم ..

-میدونم که ناامیدم نمیکنی

-باید ببینم ومنتظر باشیم فعال با اجازتون برم مشغله ام زیاده امروز

-خوش اومدی طاها....

.....پشت میز کارم نشستم تلفنوبرداشتم

-یه قهوه ی شیرین لطف

بازم صدای این دختره رفت رومخ اما محل ندادم نداشتم حرف بزنه که سریع

گوشی رو گذاشتم

با انگشتای شصت دوطرف شقیقه هاموماساژ دادم

زیر لب زمزمه کردم جدامن حوصله ی تدریس ندارم اما خودمو محک بزخم بد نیست یعنی میشه این دختر گساخوسر به راه کنم الان آگه میگفت نقشه ی سه تا بر جوبکشم اینقد استرس نداشتم که بخوام به یه دختر بچه ساعت استراحتمو پرتنش کنم

پوفی کشیدم و ورقه ها رو برداشتم مرتب داخل کشو گذاشتم و مشغول کامپیوتر شدم ... که در زده شد و بدون اینکه سر و بردارم گفتم بیا تو ...

منشی بود بوی عطر شو خوب میشناختم و من چقد به بوی عطر تند حساس بودم مشغول بودم توجهی نکردم جلو او مد

- چیز دیگه ای لازم ندارین قربان

حوصله نداشتم نه سرمو برداشتم نه توجهی نکردم که منشی بدون هیچ حرفی رفت دروبست مشنی که رفت فنجون قهوه رو جلو کشیدم تکیه به صندلی چرخ دار دادم تمام ذهنم درگیر سارا بود

- سارا خانم باطاها همیشه در افتاد ... تو گساخ من سر سخت

و آروم آروم قهوه مو خوردم بازم مشغول کارم شدم که یه ساعتی گذشت

نگاهی به ساعت کردم یک بود نهار مو در سکوت اتاق خوردم اما هنوز ذهنم درگیر حرفای شمس بود 17 ساله و گستاخ زیر لب گفتم گستاخیش مال سن کمشه ...

بعد صرف نهار به سرویس بهداشتی رفتم دستامو شستم نگاهی به خودم کردم

- کسی نمیتونه جلوی طاها زبون دارزی کنه زبونشو کوتاه میکنم

بداست های خیس دستای به موهای لخت و شالام بردم خصوصا اون تیکه ای از موهام که اندازه ای یه چهار پنج سانتی که نقره ای بود بردم و بادست مرتبشون کردم این از بچگی داشتم مادرزادی بود خودم خیلی دوششون داشتم ... از سرویس خارج شدم و کیفمو برداشتم و از اتاق خارج شدم

منشی بادیدم سریع بلند شد اصلا بهش توجهی نکردم که گفت تشریف میبرین قربان ...

بدون انیکه نگاش کنم وگفتم ساعت چهار برمیگردم! در اتاقو هم قفل کن

ندمیش اما هیچی نگفت و سریع خارج شدم... سوار ماشینم شدم به سرعت سمت عمارت باشکوه شمس رفتم یه نیم ساعتی طول کشید که رسیدم ساعت دو بعد از ظهر تابستون اوایل تیر بود هوا هم گرم... ماشینونو مقابل عمارت پارک کردم که پیا ه شدم وزنگ زد

بی هیچ سوال و جوابی در باز شد داخل حیاط شدم نگاهم به حیاط زیبای عمارت بود چند باری که مهمونی داشت سمش اومده بودم اینجا هنوز پله ها رو پایین نرفته بودم که باشنیدن صدای خنده هایی بی اراده سمت صدانگام رفت

سه تادختر بودن سن سال زیادی نداشتن اما سرشار از شور و نشاط بودن از خنده هاشون پیدا است... داشتن آب بازی میکردن اصلا متوجه من نبودن به آرومی پله ها رو پایین رفتم نگاهم موازشون گرفتم که تابخو دم اومدم یه دوش آب خنک گرفتم... خیلی غیر منتظره بود نفهیدم چی شد که سرمو برداشتم که جلوم باکمی فاصله ایستاده بود بابته نگاه میکرد هنوز جهت شلنگ روی منو بود من سرتاپا خیس شدم... که یه دفه باخسونت تمام به خاطر خیس شدنم گفتم بیارینپا بین... شلنگو

(سارا)

اصل حواسم نبود هستی داشت جلومی اومد باشلنگ آب که منم شلنگ روسمتش گرفته بودم که دو تامون م میخندیدم هم جیغ میزدیم که... هستی دنبالم من عقب عقب میرفتم اما شلنگو سمت هستی گرفته بودم که یه دفه هستی آب روی سرم گرفت که منم تا چرخیدم که هنگ کردم نگاهم بهش بود اصلا متوجه نشدم که سرتاپاش خیس شد... تمام اون چند ثانیه بابته نگاش میکردم منم که سرووضعم افتضاح بود لباس تنم یه شلوارک لی کوتاه باتاب نیم تنه بود که همونم به خاطر خیزی چسبیده بود به تنم موهای بلندم که به خاطر خیس شدن چسبیده بود به کمرم که نگاهم بهش بود به خودم که اومدم که باعصبانیت گفتم بیارین پایین شلنگو

به خودم که اومدم دستمو پایین آوردم که دستی به موهای خیشش که خیلی جالب بود و چسبیده بود به پیشونیش و باعصبانیت گفتم چخبرتونه حواستون کجاست؟

شلنگوانداختم روی زمین هنوز نگاهم خیره بود بهش وای چه چشمایی داره
درحالی که میرفت گفت خانم شمس تشریف دارن ؟
تازه به خودم اومد داشت میرفت چرخیدم نه هستی بود نه عسل
بدون اینکه برگرده گفت سوالمو بپرسم خانم کوچولو یامیخوا این همین طور زل بزنین
؟

بامنومن گفتم زن عمو هستن

که یه دفه زن عمو اومد دست پاچه بود ...

پسره هم از پله ها بالا رفت که زن عمو باشرمندگی گفت ببخشید جناب ارجمند
...خیس شدین ... من جدامتأسفم

سعی کرد لبخندی بزنه اما معلوم بود داره حرص میخوره که

زن عمو-بازم متأسفم من از شما جدا عذر میخوام

پسره -مهم نیست خانم شمس

نگاه زن عمو بهم افتاد که چشم غره ای بهم رفت گفت سارا برو لباس عوض کن
زود بیا

هیچی نگفتم با سرعت از کنارش رد شدم تازه متوجه عطرش شدم وای چه بوی
سحر انگیزی داره ... به سرعت به اتاقم رفتم یاد چشاش افتادم ... چشای فوق
العاده درشت و روشنی داره یه قهوی روشن اما قشنگ ابرو هاش چه کشیده بودن
... پوستش چه برنزه بود اما چه اخمی کرده بود همون طور که داشتم لباس
میپوشیدم آنالیزش کردم ... قد بلند بود خوش استیل ارجمند تاحالا ندیدمش ...
زیر لب گفتم من کسی رو خیلی نمیشناسم عمو اجازه ی آشنایی به کسی رونمیده اما
چرا زن عمو گفت زودی برم یعنی کیه ؟

(طاها)

خانم شمس از جلوی در کنار رفت که گفت خیلی خوش اومدین جناب ارجمند

باگفتن اجازه ای داخل شدم که که خدمت کار سریع اومد حوله ای دستم داد و که حوله رو گرفتم کیفم دستش دادم بار اهنمایی خدمتکار سمت مبلها رفتم که موهامو خشک کردم فضای خونه خیلی خنک بود لباسم که خیس بود یخ زدم در واقع، روی مبل که نشستم نفهیدم خانم شمس کجا رفت ...دقایقی نشستم در سکوت که خدمت کار برام شربت آورد اما این قد سردم بود که اصلا میل نداشتم که بخورم پیرهنم چسبیده بود به تنم که بانوک سرانگشت شصت اشاره گرفتم پیرهنموبه جلو کشیدیم زیر لب گفتم عجب استقبال خنکی که بوی عطر تند پیچید تو دماغم سرور برداشتم که دیدم جلوم ایستاده که لب تر کردم پس سارالینه ...به مبل تکیه دادم یه شلوار جین پوشیده بود بایه بلوز سربی جذب اسپرت نگاهم بهش بود کم سن بود اما اندام فوق العادیه داشت موهای بلند مشکیشوشوار کشیده بود و روی شونه هاش رها همین روز اول بهم فهموند بر اش حجاب معنای نداره تکیه ام رواز مبل گرفتم که قدمی به جلو برداشت و به هیچ حرفی روی مبل روبه روی من نشست که سریع خشک خشن گفتم من گفتم بشینید ؟

نگاه پراز تعجبشودیدم که دوباره خشن تر گفتم پاشین به ایستین

روی مبل جابه جاشد که محکم تر و با اقتداری که تو وجودم بود گفتم پاشین ..

مث اینکه ترسیده بود که یه دفه بلند شد و نگاهش به من بود اما پرترس بود که گفتم بهتون نگفتن من دارم میام ...؟

فقط نگام کرد که ادامه دادم عمتون بهتون چیزی نگفتن ؟

پوز خندشودیدم که گفت نه کسی چیزی به من نگفته

-چرا اینقده معطم کردین ؟ منو که دیدین داخل شدم

-دیدید که توحیاط بودم

-سلام هم که بلد نیستی این برازنده ی یه خانوم نیست

اخمشودیدم به وضوح که گفت سلام

لب تر کردم و گفتم یه چیز دیگه یادتون رفت

-به من نگو خانم شمس

-فامیلی دیگه ای دارین؟

نگاهم بهش بود چشمای عسلی تونگاه اول جذب میکنه فقط نگام کرد که گفتم پس چی بگه بهتون؟

-سارا... اسم من سارا است ...

-خب خانوم شمس از من عذرخواهی نکردین؟

-.....

خیره بود بهم که گفتم نمیشنوم خانم شمس منتظرم

-.....

توب دلم گفتم معلومه این دختر روزگار موقراره سیاه کنه که دستی به موهای شلخته ی نم دارم بردم وگفتم که این طور... فک کنم متوجه شدین کن کیم

-معلم سرخونه

متفکرانه گفتم معلم سرخونه هر جور راحتین فک کنین

-اما بهت نمیداد معلم سرخونه باشی

از اینکه منو اول شخص مخاطب قرار میدادیدم اومد

--بهم نمیداد؟؟؟؟چطور باید باتخته سیاه می اومدم؟

-آره بهت نمیداد

-چرا؟

-فک نکنم بادست مزدچند ماه معلمی بتونیین همچین ساعتی بخرین کفشاتون ... پیرهن مارک دارتون که از پیرهن های عمو هم گرون تره خصوصا ماشین پارک شده ی جلوی دروبوی عطر اصلتون که اینجا اصلا نیست

نه این دختر خیلی باهوشه وریز بین نگاهم بهش بود هنوز ایستاده بود که گفتم جدادخترتیز بینی هستین خانوم شمس

صداش کمی عصبی بود که گفت لطف کن به من نگو خانم شمس منم سارام
-من معلم سرخونه نیستم تا حالا هم نبودم من به درخواست آقای شمس اومدم ...
-حالا چرا عمو این باریه مردو انتخاب کردن
-عذرخواهی کنین تاجو ابتونو بدم خانم شمس ...
-من هیچ کار اشتباهی نکردم که بخوام عذرخواهی کنم
اشاره به پیرهم کردم و گفتم هنوز خیسسه ..
-اما یه اتفاق بود
-برای همین اتفاق هم باید عذرخواهی کنین حتی اگه غیر عمد بود
-خیلی بد اخلاقی
خیلی خشک خشن گفتم بامن اول شخص حرف نزنین خانوم شمس
-منم سارام اینو چند بار بگم
خشن ترو محکم تر گفتم منتظرم
لب تر کرد و گفت متأسفم
تمام مدت روبه روم ایستاده بود که گفتم میتونین بشینین
در حالی که روی مبل مینشست گفت چرا شما اومدین بر ای تدریس ؟
-بنا به درخواست عموتون اومدم
-بهتون نمیداد که به پول احتیاج داشته باشین
-نه ندارم ..
-پس چه دلیلی داره قبول کردین
-عرض کردم عموتون خواهش کردن منم خواهششورد نکردم
-شغلتون چیه؟

لب تر کردم معلومه خیلی کنجکاو به میل تکیه دادم پاروی پا انداختم وگفتم درحال حاضر قراره معلمتون باشم

-و غیر از این ؟

نگاهم بهش بود که گفتم معاون شرکت جناب شمس

خندید نگام بهش بود که باخنده گفت معاون شرکت قراره معلم من باشه بااین همه مشغله ای که دارین چطور وقت تدریس دارین ؟

-خیلی خشک خشن گفتم این کجاش خنده داره ؟

-شما بااین همه دک پزتون اومدین واسه تدریس من ؟

-برای من مهم نیست چه فکری میکنین

-اما برای من مهمه نمیتونم قبول کنم که معاون شرکت بیاد معلم من باشه

-این کجاش ایراد داره

فقط نگام کرد بااون چشمای عسلیش که ادامه دادم به نظرتون عجیبه که این طوری نگام میکنین

-درقبال تعلیم من قراره چی بهتون بده عمو؟

-فعلاهیچی قرار نیست بگیرم تاوقتی که به نتیجه برسم

خندیدومحوتماشاش بودم که باخنده گفت به نتیجه هم نمیرسین

-اینقده مطمئن نباشین

بالبخند گفت من که مطمئنم شک نکن معلم

معلومه خیلی گستاخه اما خوشم اومد از زیون درازی و هوشش که گفتم فردامیرم اصفهان اما دوروز دیگه برمیگردم وقتی که برگشتم هرروز ساعت 2 اینجام

میخوام وقت شناس باشین من از بد قولی بدم میاد

-ساعت دوساعت مناسبی نیست من راحت نیستم

-اما من راحتم

-اما

سریع گفتم شنیدن خانوم شمس

اخم کرد سرشوانداخت پایین آروم گفتم شنیدم

صداش آرم بود که گفتم نشنیدم خانوم شمس

سرشوبرداشت و باحرص گفت شنیدم

(سارا)

چقد خشنه ... ازش جداترسیدم من که تاحالابا هیچ معلمی کنار نیومده بودم اما این چرالین قد وحشتناکه ازش حساب میبرم نکنه طلسمم کردن اون چشاش

نگاهم بهش بود اما فکرم درگیر جادوی لحنش بود که گفتم من قانونای خاص خودم دارم روزی که اوادم بهتون میگم میخوام که هیچ بی نظمی توکارتون نباشه که جدا تحمل بی نظمی روندارم این رفتار اذیتم میکنه خانوم شمس

باپوز خند گفتم خانوم شمس نه سارا

بی شعور توجهی به حرفم نکرد که گفتم شمارتونوبهم بدین ممکنه احتیاج پیداکنم

نگاهم خیره بهش بود که گفتم واسه چی ؟

روی مبل جابه جا شد وگفتم ممکنه بعضی وقتا نتونم پیام یا بخوام ساعت اومدنمو تغیر بدم باید بهتون خبر بدم

-می نویسی ؟

(عمدا باهش شخص اول حرف میزدم معلومه چقد خود خواهه)

-بگین تودهنم میمونه

نه واقعا خیلی خود خواهه

-میشنوم ...

لب تر کردم 0912

که لیوان شربتوشو برداشت ... بهتون میس کال میزنم شمارمو داشته باشین
کمی از شربتو خورد کوفت بشه بد اخلاق من چطوری تورو تحمل کنم؟ آخه
... اما بدم نمیادیه مدتی باهات باشم تا حالایه معلم مرد نداشتم کلا به خاطر
حساسییت عمو باجنس مخالف ارتباطی نداشتم ... یه مدتی بد نشد آ... حد اقل از
تنهایی در اومدم ... اما نه چرا این جورین چشاش یه جادویی تو اون چشاش داره
که وادارم میکنه به حرفاش گوش کنم ... دارن طلسم میکنن ... آخه من تا حالا با
هیچ مردی برخوردار نداشتم جدا چشاش چی داره؟

-امشب اسم چند تا کتابو براتون میفرستم تو این دوسه روزی که نیستم برین حتما
بگیرین

همین طور خیره بودم بهش خیلی جذابه عوضی خصوصا چشمای درشت
وقه پیش همه ی اجزای صورتش عالیه ویه نیروی کشیشی عجیبی تونگاهشه که
گفت در شأن شما نیست خانوم شمس

به خودم اومدم متوجه حرفش نشدم که گفتم چی؟

به میل تکیه داد وگفت خیره شدن به طرف مقابل

لب تر کردم حق داشت اما مگه دست خودم نبود که گفتم داشتم فک میکردم من
چطوری می تونم شما رو تحمل کنم؟

ابرو هاش توهم گره خورد فک نکنم این بشر توکل عمرش لبخندی زده باشه گفت
چطور؟

-شما خیلی بد اخلاق و خود خواهی ... من نمی توم باهات کنار بیام

یه کمی دیگه از شربتو خورد دیونه انگار نه انگار حرفی که باب میلش نباشه
نشنیده میگیره که گفت چه روز ها وچه ساعت هایی کلاس زبان دارین برام
امشب مسیج کنین

جدامن قراره با این درس بخونم این پدرمو درمیاره ازش میترسم

-جوابی نشیدم خانوم شمس

بابی حوصلگی گفتم میفرستم

-اگه سوالی دارین بپرسین

منم باید حرصش بدم که گفتم چرا عمو شما روفرستان عموم خیلی حساسه

-عمتون میگه مربی زن از پس شما برنمیاد

-شما هم دومی نمیارین

-انیقد بااطمینان حرف نزنین

-شما خیلی از خودتون مطمئن درسته

لب ترکرد که گفت شک نکنین

-اما منم مطمئنم

-یه دختر بچه ی 17ساله نمیتونه باعث شه من خودمونشناسم ...البته

خودمو محک میزنم بدنیهست ...تاحالاتدریس نکردم

-اگه من بچم شما چند سالتونه ؟

تک ابروی انداخت بیعشور گفت باید جوابتون بدم ؟

پوزخندی زدم جدا من حریف این میشم که گفتم ببخشید استاد کنجکاوی کردم

طاها دستشواز روی پشتی میل انداخت وگفت کنجکاوی بی مورد رو بذارین
کنار تمام تمرکزتونو واسه درساتون بذارین که من هر بحثی رویه بار بیشتر توضیح
نمیدم این قانون اول ...

اه اه حاله داره بد میشه چقد از خود راضیه -همون یه بار کافیه ...

-امید ورام

-امسال سال چهارم میرین دیگه ؟

-آره ..

-آره نه بله استاد ...

خدا این دیگه کیه منو قراره شکنجه کنه باخود خواهیش آخ عمو امشب میاین که حالتومیگرم به جای این میرغضبی که واسم فرستادین ...

منم خوب بلام حرص بدم که گفتم میشه نگم استاد اسمتونوبگم ...؟

خیلی خشک خشن دستوری که قالب تهی کردم گفت نه ترجیح میدم بهم بگین استاد ...

جدا بهم برمیخوره این طوری باهام حرف میزنه که زیر لب گفتم از خود راضی واسه من یه معلم سرخونه چیزی بیشتر نیستین

-شنیدم

نگاش کردم گفتم ...گفتم که بشنوی ...

که یه دفه خد متکار اومد که گفت چیزی لازم ندارین ساراخانوم ؟

خوب شد خدمتکار به دادم رسید وگر نه منودرسته قورتم میده این معلومه

روبه استاد جدید گفتم من یه لیوان شربت آلبالومیخوام وشما استاد ؟

-یه لیوان آب لطفا ...

(طاها)

خدمت کار که رفت سارا سرشوانداخت پایین نگاهم بهش بود صورت خیلی زیبایی

داره صورت ظریفی فوق العاده زیبا ابروهاش هنوز دست نخورده با چشای

درشت کشیده رنگ عسل بینی کوچولو...یه معصومیتی ته نگاهشه ...اما نگاهش

یه غمی داره که برام قابل درک نیست ...اما موهای بلندش جدا زیباییشوچند برابر

کرده بود

به خودم اومدم چشم بستم و سرموپایین انداختم

-اگه کتاباروپیدانکردم چی ؟

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم پیدا میشه لازم داریم حتما ..چون محتوای کتاباخیلی
جامع کامله

که خدمت کا راومد سینی رو گذاشت روی میزورفت

که خم شدم سمت میز لیوان رو برداشتم وگفتم میل ندارین ؟

نگام کرد وگفت ممنون

نصف آبخوردم که لیوانو گذاشتم داخل سینی ونگاهی به ساعت مچی ام انداختم
وگفتم خب من باید برم

که بلند شدم نگاهم بهش بود معلومه قراره حرص منودر بیاره که گفتم بلند نمیشین
؟

نگاهش بهم بود که گفت باید بلند شم ؟

بی اختیار تک ابروم بالا رفت وگفتم برای بدرقه ی مهمون معمولا بلند میشن
و همراهی میکنن

خیلی بی ادب وزبون دارزه که گفت مگه وقتی من اوادم شما بلند شدین

جدا من میتونم اینوتحمل کنم ؟...که باخون سردی و خشک خشن گفتم خیلی چیزا
باید یاد بگیرین حالا بلند شین

ساراباغیض بلند شد زیر لب ایشی گفت که تو همین لحظه خانم شمس اومدن زنی
زیبا موقرمتین ولبخند زیباومتینی به لب داشت که زن خوش رووخوش برخورده
بارها بارها باهاش برخورد داشتم که گفت دارین تشریف میبرین جناب ارجمند ؟

سعی کردم منم خوش روباشم اما جلوی ساراباید کمی به قول خودش خود خواه
باشم حساب کاربیاد دستش که گفتم مزاحم شدم ...وعذرخواهی میکنم که این
ساعت روز مزاحم شدم

-نه فرمایین جناب ارجمند خوش اومدین درحالی که سمت درمیرفتم گفتم دوباره
عذرخواهی منوبپذیرید که خانوم شمس از دیدارتون هم خوشحال شدم

-از اینکه قبول کردین وتشریف آوردین یه دنیا ممنون ...

احتاجی به تشکر نیست وظیفه ای که بهم محول شده رو باید به نحو احسن انجام بدم
(سارا)

بارفتن ارجمند روی مبل نشستم که زن عمو هم مقابل نشست که زن عمو گفت
خب سارا خانم چطور بود؟

باخم گفتم چقد بد اخلاقه این دیگه کی بود؟

زن عمو باخنده گفت مگه اینکه ارجمند از پس تو بر بیاد...والا دیگه عمو عاصی
کردی

-خیلی از خود راضی بد اخلاقه ازش خوشم نیومد

-هرکی اومد مهربون بود سوارش شدی

-من این معلمونم میخوام من توکتونم میره عمو چی تو سرشه که این از خود راضی
روبرام فرستاده

-ارجمند معلم نیست معاون شرکته لطف کرده قبول کرده عمو ت میدونی چند ماهه
ازش خواسته که بل اخره قبول کرده اون اصلا وقت آزاد نداره

-چرا قبول کرده اگه وقت آزاد نداره حتما عمو قول یه چیزی رو بهش داده

-از عمو ت چیزی نخواسته

-این امکان نداره

0 فقط به خاطر عمو ت قبول کرده

-باور نمیکنم این ارجمنده وضع مالیش توپه احتیاج به پول نداره

-قرار نیست هم پول بگیره

-به هر حال من تحملش نمیکنم خیلی سخت گیره

-همین خوبه خیلی لی به لالات گذاشته محمود (عمو رو میگه) سارا خانوم دیگه کسی
از پست بر نمیاد

لیوانموبرداشتم وگفتم این آقاهم فک نکنم یه ماه دووم بیاره
-کوچکترین بی احترامی بهش بکنی باعمو طرفی
باخنده گفتم بی احترامی نمیکنم اما نمیذارم راحت باشه
زن عموباخنده گفت اما فک کنم اونه که نمیذاره توراحت باشی
کمی شربتموخوردم وگفتم آره از خودراضیه خیلی اما ساراروهنوز نشناخته ...

&&&&

(طاها)

سوارماشین شدم کمر بندمو بستم در حال روشن کردن ماشین زیر لب گفتم 17 سالشه
وهنوز رد پای بچگی تو صورتش موج میزنه کوچولوی باهوشیه اما طاها باهوش
تره سارا خانوم

سمت شرکت رفتم روبه منشی شمس گفتم جناب شمس تشریف دارن ؟
منشی که سرش بابرگه های زیر دستش گرم بود باشنیدن صدام بلند شد وگفت
جناب ارجمندبله ... بله ... هستن ...

هیچی نگفتم سمت اتاق شمس رفتم در زدم داخل شدم
شمس باباز شدن در سرشوبرداشت وبادیدم لبخندی زد وگفت شیری با روباه
طاها ؟

جلورفتم روی مبل نشستم گفتم عصرتون بخیر
نگاه مشتاقش بهم بود که گفت خب چی شد ؟

-برم اصفهان وبرگردم ساعاتهایی که برای تدریسش میرم بهتون اطلاع میدم
برق خوشحالی روتوچشاش دیدم که گفت عالیه خوش حالم کردی طاها
تکیه به میل دادم وگفتم از علایق برادرزادتون میشه بیشتر بهم بگین میخوام بهتر
بشناسمشون ...

-اسب سواری دوست داره زبانه که گفتم چت کردن که اعتیاد داره عشق سرعته
منعش کردم راننده داره درحال حاضر

-دوست خاص وصیمی ندارن؟

-ساراباکسی صیمی نیست یه دوست بیشتر نداره آزیتا که دوست خانوادگی
ماست اما باونم رابطش صیمی نیست... معمولیه بیشتر تنهاست ...

-ساز خاصی دوست نداره موسیقی؟

-تاپارسال پیانودوست داشت مدتی میکه حوصله نداره

-مری داشتن؟

-باورمیکنی بیش تر ازده تا مری پیانوعوض کرده دعواشون میکنه آخرین مری
بیچاره روبد جوری کنف کرد بهش گفت هیچی از پیانوحالیت نیست بیچاره رفت
که دیگه پشت سرشونگاه نکرد

-ورزش چی؟

-هرروز صبح توباغ میدوه اما ورزش خاصی نه ...

-جناب شمس میشه یه درخواستی ازتون داشته باشم؟

شمس گوشی تلفن روبرداشت.....دوتا قهوه یکی شیرین باشه

گوشی رو گذاشت نگاهم بهش بود که گفت میشنوم طها ...

-اگه اجازه بدین بعضی وقتا که لازم میدونم ببرمشون بیرون

فقط نگام کرد که گفتم خیلی چیزا روبايد یاد بگیرن

-هرجورصلاح میدونی طها ریش وقیچی دست خودت ... اما ...

-اما چی؟

-طها دوست ندارم تکرارکنم اما من بهت اعتماد دارم نذارپشیمون بشم

-گفتم که مطمئن باشین

-از بابت توخیالم راحت‌تر اما دست خودم نیست نگرانم

-همین طور هم هست بهتون اطمینان میدم... جدامعذرت میخوام که این حرف‌هایم... جسارتاً ازتون میخوام آگه امکانش هست توکارم دخالت نکنین ممکنه بعضی وقتا بهش سخت بگیرم و بخواد ازم پیشتون شکایت کنه ...

شمس خندید وگفت تو همیشه خود رأی بودی اجازه نمیدی کسی توکارت دخالت کنه اختیار سارا هم دست تو....

-چون نمیخوام به شما تکیه کنه

-باشه من دخالت نمیکنم اما سارا دختری نیست که راحت کوتاه بیاد ممکنه سخت بگیره تلافی کنه

-باهش کنار میام

شمس از روی صندلیش بلند شد او مد مقابلم روی مبل نشست وگفت منو که عاصی کرده امید وارم تواز پیشش بریبای ویک دندگیش کلافت نکنه

صدای ضربه ی به در بود که در باز شد منشی داخل شد سینی رو وسط میز گذاشت و بی هیچ حرفی خارج شد

شمس -کی میری اصفهان؟ (و فنجان قهوه برداشت که مزه کرد)

من -امشب پرواز دارم سه روزه برمیگردم

شمس اخمی کرد فنجان قهوه رو داخل سینی گذاشت وگفت این شیرینه ...

و فنجان سیر جاش گذاشت ..

هیچی نگفتم که شمس گفت پس منتظرتم طاها هرچی بگی بهت نه نمیگم

-زمان مییره عجله نمیکنم ...

-هرکاری که میدونی سربه راهش میکنه دریغ نکن ...

-تکیمواز مبل گرفتم وگفتم سعی میکنم

اون یکی فنجونوبرداشت وگفت طاها میخوام باجون دل باهانش کارکنی مٹ
کارکردنت واسه تمام این موفقیت ها

درحالی که بلند میشدم گفتم فعلا....

شمس خوش اومدی

من -قرار دادوامضا کنید قبل رفتن لازم دارم

&&&&&&&&&

.....نگاهی به ساعت دستم کردم کامپیتوتروخاموش کردم میزومرتب کردم بلند
شدم وکیفموبرداشتتم ...از اتاق خارج شدم منشی بادیدم بلند شد وگفت تشریف
میبرین ؟

سر عتمو کمتر کردم بدون اینکه نگاهش کنم گفتم حول وحوش چهارونیم برگشتم
اصلا بهم زنگ نزنین تحت هیچ شرایطی

صدای منشی چشم قربان

باعجله سوار آسانسور شدم

.....درباز شد داخل حیاط عمارت شدم هواهم خیلی گرم بود داشتم پایین میرفتم
پله های ورودی حیاط روکه که باز صدای خنده های سارا بود که کل حیاط
عمارت روپر کرده بود که سمت انعکاس صدایش چرخیدم منم بی اراده بود کارم
که دیدم روی تاب نشسته تو اوج بود که لباس حریر یاسی رنگی تنش بود لباس
تو اوج بود جلوه ی خاصی داشت سرش هم به عقب برده بود موهای بلندش
تصویر عجیبی ساخته بود که اصلا هم حواسش نبود میخندین سه تاشون
....صدای خنده هاش به وجد می آرد هر کسی رو...پله ها روکه پایین رفتم
نگاهم به نیم رخش بود که زیبا ودلربا بود امروز....

سریع مسافت تاپله های ورودی عمارت رورفتم وزیر لب گفتم بزرگ شدنتومیبینم
سارا خانوم ...

سرموکه برداشتم خانم شمس موقر ومتین در آستانه ی در ایستاده بود لبخندی به لب
داشت که گفت خوش اومدین جناب ارجمند

کیفمورودست خدمت کار دادم وگفتم ممنون

خانوم شمس از جلوی در کنار رفت که گفتم میشه لطف کنین سارا و صدابزنین من منتظشونم

-تو حیاط بود...

-دیدمشون ...

داخل که شدم خانوم شمس روبه خدمت کار گفتم برو سارا صدابزنین خدمت کار-چشم

یه خدمت کار دیگه اومد کیفم دستش بود منوسمت گوشه ای از سالن هدایت کرد کیفم روی میز گذاشت که خانوم شمس گفتم سارا ایکم سربه هواست پشت میز که ایستاده بودم صندلی رو جلو کشیدم وگفتم متوجه شدم -تنهاتون میذارم ... هرچی لازم داشتین به خدمت کار بگین

چیزی نگفتم که خانوم شمس لبخندی زد و تنهام گذاشت بارفتن اون پشت میز نشستم کیفم رو باز کردم که کتابی رو داخلش بود رو در آوردم که اومد صدای قدمهاشو شنیدم اما سرمو بلند نکردم که بوی عطر شو حس کردم خیلی تندوزنده بود که جلو اومد گفتم سلام

سرمو برداشتم وگفتم خب پس معلومه زود نتیجه میگیرم ...

لب تر کرد .خوون سرد گفتم جواب سلاممو ندادی

گستاخ توی دلم گفتم ابروی بالا انداختم وگفتم ... ند ا د م اول شخص ؟

پوزخند زد وگفتم من راحتم ...

فعلا زوده بخوام باهش لج بازی کنم که گفتم کتابای رو گفتم گرفتین ؟

که همین لحظه خدمت کار چند کتاب روی میز گذاشت و رفت سمت خودم کشیدم وگفتم عالیه ...

-میتونم بشینم ؟

-هروقت اجازه دادم

صدایش پر دلخوری بود که گفت تا حال کسی بامن این جوری حرف نزده؟

-باید بار خورد های من عادت کنین ...

هنوز سرم پایین بود نگاهم به کتاب بود داشتم بررسی کردم هیچی نگفت که ادامه دادم منتظر باشین فعلا....

-اجازه نمیدم بامن این طوری حرف بزنی؟

اصلا توجهی به حرفش نکردم و گفتم خب وقتم کمه..

در حالی که کتاب و ورق میزد گفتم بیا این تستارو حل کنین میخوام ببینم توانیت تا چه حده؟

-سرپا؟

اشاره به صندلی کنار دستم کردم گفتم بنشینین ...

بی توجه به حرفم صندلی روبه روم رو جلو کشد نگاهش بهم بود که اشاره به صندلی کنار دستم کردم به هیچ حرفی ... یه اخم هم داشتم که چرخید و او مد نگاهم بهش بود که یه اخم بدی کرده بود نشست که کتاب رو جلوش گذاشتم که و مداد روی کتاب گذاشتم و گفتم ده دقیقه فرصت داری زمان رواز سدت نده ...

-خیلی کمه

-منتظرم (خشک دستوری گفتم)

نگاه آخر شو بهم کرد که پر دلخوری بود که شروع کرد نگاهم بهش بود تند تند حل میکرد که مدادم دست به موهای بازش میبرد و متفکرانه حل میکرد من نگاهم بهش بود یه نگاهم هم به هرتستی که حل میکرد پنج صفه حل کرده 12 دقیقه شد که گفتم بسه ... مداد دستش بود که از دستش گرفتم و گفتم 3 تا رو غلط نوشتی اما برای شروع بد نیست اما زمانواز دست دادی کمی باید بیشتر تمرکز کنین و زمانو بخرین ...

ساکت بود هیچی نگفت که کتاب دیگه ای باز کردم و شروع به توضیح دادن
مبحثی شدم که سارا هم گوش میداد تموم شد که بعد دقایقی گفتم خب متوجه شدین ؟

-ای ی ی ...

نگاش کردم و گفتم ای ی یعنی نه درضمن ای کلمه ی جالبی نیست خانوم
شمس

-نگام کرد گفت نوچ متوجه نشدم

-اون دفه بهتون گفتم یه بار فقط توضیح میدم نشنیده گرفتین حتما بادقت گوش
نمیدادین ؟

-آخه خیلی سریع توضیح میدی .. معلم که باشین باید کمی صبواباشی و آروم
تر توضیح بدی ...

سری تکون دادن گفتم درسته من معلم نبودم تا حالا باید آروم تر توضیح بدم

-پس لطفا کمی آروم تر که منم متوجه میشم ... اگه آروم تر بگین همون یه بار کافیه
... دوباره شروع کردم به توضیح دادن کردم که اما این بار کمی آروم تر توضیح
میدادم که یه دفه سارا بامداد به شقیقه ام اشاره کرد و گفت موهاتون همین رنگیه
این یه تیکش نقریه ؟

کلافه شدم و مداد که روی موهام در حرکت بود رو با عصبانیت از دستش کشیدم به
خشم گفتم شما حواستون به چیه ؟

هنوز نگاهش به موهام بود که که گفت جداموهات همین رنگیه ؟

بالحنی خشک تر و عصبی تر گفتم یعنی داشتین گوش میدادین ؟ اگه با این دقتی که
صرف موهای من میکردین به درستون توجه کنین بی شک به بهترین ها میرسین

....

-چیه حالت عصبی میشی متوجه شدم همه رو

-خانوم شمس قبلا بهتون قبلا تذکر داده بودم که بامن اول شخص حرف نزن ...

نگام کرد که گفتم شنیدین ؟

-تو هم هی به من نگو خانم شمس

باعصابیت گفتم تو؟

پرور و خون سرد گفت آره تو... تا وقتی بهم نگی سارا همین که هست ...

سعی کردن کمی خون سرد باشم که ادامه داد تو یه آدم از خود راضی هستی که
تاحالا فک نکنم کسی بهت تو گفته باشه

-ببین خانم کچولو بحث از خود راضی بودن من نیست بحث احترامه شما باید یاد
بگیرین به بزرگترتون احترام بذارین ... اینا رومن باید بهتون یادم خانوم شمس ؟
-خودم میدونم ...

-پس دارین بامن لج بازی میکنین ... یه لج بازی کودکانه ... هیچی نگفت که ادامه
دادم باشه من شما روسار اصدامیزنم

-فقط سارا منم به حرفات گوش میدم

-چه اصراری در این بهتون بگم سارا؟

-اسم رودوست دارم در ضمن من با اسم راحت ترم وقتی میگی خانم شمس حس
بدی بهم دست میده

مداد و روکتاب انداختم و گفتم باشه همون سارا صداتون میزنم اما قول دادین به
حرفام گوش بدین ؟

-اگه زورنگی آره ... فعلا این اولین درخواستمه

-مگه درخواست دیگه ای هم دارین ؟

بالبخندی گفت بله اما بعد میگم

لبخند زد چقد ناز میشه که اشاره به دفتر کردم گفتم دوتا مسئله نوشتم حل کنین
لطفا ... اگه این بار حواستونو یه چیز دیگه ای پرت نکنه

باغیض مداد و برداشت نگاه پر خشمی بهم کرد و مشغول حل کردن شد

از روی صندلی بلند شدم بوی عطرش خیلی اذیتم میکرد باید بهش بگم این دختر همه چی باید همه چی یاد بگیره شمس توتربیت این دختر خیلی کوتاهی کرده ...

سمت پنجره رفتم کمی پرده رو کنار زدم و به حیاط عمارت چشم دوختم دقایقی نگاهم به حیاط گذشت که سارگفت استاد تموم شد

برگشتم سمتش پشت سرش استادم خم شدم و برگه رونگاه کردم بوی عطرش مشامو بیشتر و محسوس تر از قبل پرکرد مسئله هارو و ارسی کردم

در حالی که سرموتکون دادم گتم -ام م م معالمیه همیشه امید وار بشم که از تدریس نتیجه میگیرم

سکوت کردم راست ایستادم و سر جام نشستم تند تند داخل دفتر چند مسئله نوشتم و گفتم این کتابور و باید طی یه ماه تموم کنیم

دفتر و سمت سارا اهل دادم و گفتم اینا رو امشب حل میکنین اشاره به کتاب کردم گفتم 20 صفحه هم از این فردا میبینم سوالی داشتین بهم زنگ میزنین

-اگه نتونستم حل کنم چی ؟

- میتونین ... هر سوالی که شک داشتی عکس بگیرین برام بفرستین براتون صحیحشو میگم

ساکت بود فقط سرتکاه داد که بعد چند لحظه گفت نگفتی ؟

باتعجب گفتم چی رو ؟

-موهات

یه لحظه عصبی شدم که گفتم خیلی کنجکاوی میکنین این درست نیست راجب این مسائل حرف میزنین

عصبی بودم خشک خشن بودم لحنم

-کنجکاوم دست خودم نست ...

بازم عصبی بودم لحنم گفتم دلیلی نداره که جواب کنجکاویتونو بدم این درواز ادبه خیره به موهای من هستین من این رفتارتونو نمیپسندم خانم شمس ؟ زیادی

کنجکاو هستین اینقد حساسیت به خرج بدین نسبت به درساهاتون بی شک موفقیت چشم گیری به دست میارین

ساراسروپایین انداخت که ادامه دادم حواستونو جمع کنین اینبار چیزی ندارم که بازم بخوایین تجزیه و تحلیل کنین ...

نگام کرد گفت استاد خیلی داری تکیه میندازی مگه من چی گفتم

دفتر جلو کشیدم عصبی بودم از رفتارش که گفتم دقت کنین این معادله خیلی پیچدست و حواستون به چیز دیگه ای معطوف نشه لطفا...

-باشه حالا چر اداری گاز میگیری؟

نه واقعا صبرم حدی داره این دختر خیلی بی ادبه سکوتو جایز ندیدم باید باهش برخورد جدی داشته باشم؟ که نتونستم کنترل کنم خودمو با عصبانیت نگاهش کردم و باخشم غیر قابل کنترلی گفتم بر ازنده ی یه خانم نیست استفاده از این لفاظ زشت

تعجب و ترسو همزمان تونگاهش دیدم اما توجهی نکردم و با شدت و خشم بیشتری گفتم این آخرین باره این حرفارو از شما میشنوم ... این وقیحانه نیست این طرز بیان و گفتار شما؟ شمس باید به جای مغزتون به تربیتتون بیشتر اهمیت بدن سکوت کرده بوداما یه ترسی تولرزش دستاش دیدم اما نگاهش بهم بود که با عصبانیت کنترل شده ای گفتم حرفام براتون مفهومه؟

-.....-

-یه بار بیشتر توضیح نمیدم این بار حواست رو به من نه به دفتر باشه

-چندبار میگی شنیدم حالا هی تیکه بنداز...

-میگم؟؟؟

-.....-

-انگار حرفای منونشیده گرفتین؟

باغیض گفت میگین سوم شخص

-لحنتون بامن مودب تر باشه خانم شمس من اینقدر هم صبور نیستم

بدون اینکه منتظر حرفی ازش باشم شروع به توضیح دادم

چند لحظه بیشتر نشد که خدمتکار سینی که حاوی دوتا شربت آلبالو بود روی میز گذاشت بدون اینکه سر مو بردارم داشتیم مینوشتیم که گفتم یه لیوان آب لطفا...

خدمتکار چشمی گفت و رفت بر اش توضیح دادم این بار با دقت گوش داد... تموم که شد مداروی دفتر انداختم نگاه پرسشگرانه ی بهش انداختم

-متوجه شدم

-کامل؟

در حالی که لیوان شربت رو برداشت مقابلم گذاشت و گفت کامل..

-خب پس این مسئله هارو حل کن

دفتر و جلوش کشید مشغول شد منم خیره به دفتر بودم که ببینم درست مینوسه یه نه تمام حواسم به نوشتنش بود که دفتر و سمتم هل داد که به لیوان خورد که تمام محتویات لیوان روی پیرهن سفید و شلوارم ریخت حتم دارم کارش عمدی بود که با عصبانیت بلند شدم به پیرهن و شلوارم نگاه کردم باخشم و عصبانیت گفتم پیرهنم لک شد حواستون کجاست؟

نگاش کردم یه لبخند رولباش بود که سعی در مخفی کردنش بود که گفت عمدی نبود

تند تند دستمال برداشت که پیرهنمو پاک کنه که دستشو پس زدم با عصبانیت نکن چکار میکنی؟

خیلی عصبی بودم نگاهم بهش بود که با تعجب نگام میکرد که توجهی بهش نکردم منم تند تند دستمال کاغذی کشیدم و پیرهنم لک شده بود فایده ای نداشت دستمالای مچاله شده روی توی سینی انداختم که نگاش کردم سرش پایین بود خیلی عصبی بودم که خم شدم و مدارو از دستش با عصبانیت کشیدم سرشو برداشت نگام کرد توجهی نکردم دفتر کشیدم جلوتند تند با عصبانیت نوشتم و گفتم اینارو هم امشب حل میکنی

تو همین لحظه خدمت کار بالیوان آب اومد بادیدن من باتعجب گفت اتفاقی افتاده
کیفموروبرداشتم وخیلی عصبی بودم که روبه ساراگفتم مجبورم به خاطرگندی که
بهم زدین زود تربرم

سارااز روی صندلی بلند شد که ادامه دادم فردا که اومدم میخوام دیگه این رایحه
روحس نکنم ازتون

نگاهم بهش تلاقی داشت که خون سرد گفت دوشش دارم

-دوست دارین درست اماوقتی وساعتهایی که بامن هستین این عطر واستفاده نکنین

-اما این عطر ایرادی نداره استاد

-همیشه ذهنیت من نسبت به یه خانم به خاطر لطافت وظرفت زنانش استفاده از
رایحه های ملایمه ...

-اما این عطر مورد.عل...

میون حرفش پریدم وگفتم شینیدین و لازم به تکرار حرفم نیستم...

انگار کمی عصبی شد که گفت شما فقط معلم من هستی حق نداری راجب عطر من
نظربدی

خون سردی واقعا سخته که گفتم من فقط معلمتون نیستم مربی شما هم هستم از
همه لحاظ... حالاهم چیزی که گفتم باید فردا انجام بدین بی هیچ سوال وجوابی ...

زل زده بود بهم که گفتم خیلی چیزارو باید بهتون آموزش بدم شما باید یه دخترمتین
موقرباشین از دیگه من این عطر مناسبتون نیست وقتی بامن وقت میگذرونین
عصبانیتوتوصداهش وحرکاتش میشد حس کرد که گفت من هیچ احتیاجی به آموزش
توندارم

از لحن حرف زدنش بی نهایت بدم اومد چشم غره ای بهش اومدم بااقتدارتو وجودم
گفتم اتفاقاخیلی باید باهاتون کارکنم... خیلی چیزارو هنوز بلد نیستین... بااینکه ...

سمت دررفتم که پشت سرم اومد که گفت بااینکه چی ؟

بدوت اینکه برگردم بهش گفتم یا اینکه قصد کردین بامن لج بازی کنین ؟

-درسته همینکه میگی ...

ایستادم سمتش چرخیدم گفتم ببین دختر خانوم هوس لجبازی بامن یه سرت نزنه که اخلاق بدتر میشه که اصلا به نفعتون نیست بهتره خودتون کوتاه بیاین

باپوزخند گفت بداخلاق تراز این ؟

-اتفاقا امروز خیلی خوش اخلاق بودم و اشاره به پیرهنم کردم و گفتم اگه کس دیگه ای بود به این راحتی نمی گذشتم ..

-عمدی نبود

تک ابروم بی اختیار بالا رفت که گفتم من بچه نیستم خانم کوچولو

لبخند رولباش دیدم که گفت هر جور راحتی فک کن ...

دوباره حرکت کردم و گفتم فردامیام میخوام به حرفام گوش داده باشین

هیچی نگفت اما پشت سرم می اومد که دستوری گفتم نشنیدم

احساسم بهم گفت داره ادامودرمیاره که بی اختیار لبخند محوی زدم و گفتم پشت سرم هم چشم دارم خانوم شمس ...

-شنیدم

خوش حال از اینکه می تونم به نتیجه برسم گفتم فردامیبینوتون سوالی داشتین بعداز ساعت 9 میتونین بهم پیام بدین غیر از اون اصلا جواب نمیدم

لحنش پرتمسخر بود که گفت چشم استا ا ا ا د... در باز کردم سمتش چرخیدم و گفتم امیدوارم که سوالی نداشته باشین ...

لبخند رولباش بود معلومه فکر موخونده که گفت دوست نداری مزاحمت بشم

اما من باهوش تراز این حرفام سارا خانوم گفتم نه ... چون میخوام ببینم چقد حواستونو جمع بوده که نخواین از من پیرسین

هیچی نگفت نگاهموازش گرفتم وبی خداحافظی عمارتوتوترک کردم

&&&&&&

(طاها)

پشت رول نشستم لباسم داشت اذیتم میکرد نگاهی به ساعت کردم سه ونیم بود وقت داشتیم باید به خونه میرفتم اما باز کمی سرعتموبیشترکردم ... به خون رسیدم یه راست به حموم رفتم دوش گرفتم موهاموتندتند خشک کردم لباس پوشیدم ... موهاموشونه کردم .. جلوی آینه ی اتاق ایستاده بودم دستی به موهام بردم هنوز نم داشت که نگاهم به تیکه ای نقره ای موهام ثابت بود جذاب بودن بااین حالتی که داشت ... ساعتوبه دستم بستم کمی عطر تلخموزدم روی نبضم توی موهام روی تخت بود کمر بندم برداشتم.... داشتم رد میکردم که صدای زنگ موبایلم بود که روی میز عسلی بود برگشتم چشمموتیز کردم که نگاه کردم سارا.....

بی اختیار لبخندی زدم وزیر لب گفتم هوس شیطونی کردی خانوم کوچولو!

گوشی روبرداشتیم ودکمه ی لمس اتصال روکشیدم سریع گفتم مگه نگفتم بعداز ساعت 9 بهم زنگ بزنین

.....-

-الانم جواب دادم که بهتون گوش زد کنم وگرنه جواب نمیدادم این کارتونادیده میگیرم دفعه ی بعد هرگز جواب نمیدم الا تایمی که بهتون گفتم صداش پردلخوری بود که گفت بعد به من میگی اول سلام بعد انتظارداره همه چی رویاد بگیرم

-میشونم

-استاد کتابتون روجا گذاشتی میشه ارزش استفاده کنم

-اونوبرای شما آوردم یادم رفت بهتون بگم

بدون این که چیزی بگه قطع کرد لبخندی زدم بهش برخورد کوچولوی مغرور...گوشی روداخل جیبم گذاشتم وکمر بندموبستم

&&&&&&

(سارا)

گوشیموروی تخت انداختم باعصبانیت گفتم فک کرده کیه از خود راضی ...
نگاهی به کتابا کردم وزیر لب گفتم استاد فعلا تازه اومدی من حوصله ی بحث
باهات روندارم من اینا روحل نمیکم ... اما سارا نمیداره آب خوش از گلوت پایین
بره ... بی اختیاریاد چشاش افتادم انگار باز طلسم شدم حتی باخالش
منو جادو میکنه

کتابارو جلو کشیدم و مشغول تست زدن شدم ... ساعتی طول کشید که روی تخت
دارز کشیدم زیر لب گفتم آخه چرا هرچی اون بگه من انجام میدم؟! باین که بد
اخلاقه ازش نمیترسم اما چی داره که منو ادا میکنه به حرفاش گوش کنم اما نه
از فردا هرچی گفت دیگه خام چشاش نمیشم لعنت به اون چشاش
.... انگار جادوم میکنن ... اینقد خسته بودم ظهر هم که درس خوندم نفهمیدم
چطوری خوابم برد

(طاها)

پشت میز بودم سخت مشغول نقشه ی طرح برج عظیم آقای شمس بودم برج عسل
... که تازگیا بدجوری ذهنم درگیر کرده اون سرگرم بودم که زمان از دستم دررفته
بود که یه دفه نگاه ساعت کردم 3 بود

-اووووف ... (کمی عصبی بودم زیر لب گفتم) این طرح بد جور کلافم کرده
هرچند تا از مهندسای خبره ی شرکت روش خیلی کارکرد بودن اما خیلی اشکال
داره

بی خیال شدم وبدون اینکه میز و جمع کنم کیفموبرداشتم از اتاق خارج شدم منشی
بادیدنم بلند شد که گفتم در اتاق قفل کن کسی داخل نشه

-کی تشریف میارین؟

-به من اصلا زنگ نزنین ...

نشندیم حوابشو سریع سوار آسان سور شدم

پشت در عمارت بودم با اینکه دیردم شده بود با سرعت رانندگی کردم... تادکمه ی اف اف روزدم صدای خدمت کار بود که گفت بله بفرماین؟

-ارجمند هستم

-خوش اومدین ...

درباز شد داخل شدم هوا کمی گرم بود که کمی کلافه تر کرده بود... در بستم... حیاط خلوت بود امروز...

بی اختیار نگاهی به قسمتی که هر دفه میدیمش کردم صدای خنده هاشون شنیدم امروز... لابد دیر اومدم داخله از پله ها پایین رفتم که یه دفه کفم از دستم قاپیده شد... خودش بود که سوار رود چرخه بود... فرصت حرف زدن روبهم نداد که به سرعت دور شد و صدای خنده هاش بود که باز پیچید تو گوشم کمی شیطنتش کلافم کرد هنوز ایستاده بودم هوا هم گرم اما حیاط و باغ عمارت سرسبز و خنک بود و استخر بزرگ وسط حیاط هم به خنکی هوا اضافه کرده بود... که باز صدای خنده هاش پیچید تو گوشم و چه صدای دلنوازی بود... نگاهم بهش بود که امروز مو هاشو با کلیپس بسته بود شلور جین کوتاهی پوشیده بود و یه تاپ کوتاه نیم تنه بود داشتم نگاهش میکردم که میون خنده هاش گفت چرا دیر اومدی؟

دوباره ازم دور شد که دیگه صداشون شنیدم... منم هنوز پایین پله ها ایستاده بودم که دقایقی بعد از سمت خالی که رفته بود برگشت صدای رکاب زدنشومیشنیدم که گفت بلد نیستی زنگ بزنی بگی دیر میام؟

از نوع حرف زدنش کمی حرصم گرفت اما خون سرد گفتم اینقد سرم شلوغ بود که زمان رواز دست دادم

کیفم دستش بود که روی دو چرخه بود هنوز که کیفوسمتم گرفت حالا آگه من بودم کلی بد اخلاقی میکردی

فقط نگاهش کردم حق با اون بود که ادامه داد بلد نیستی عذر خواهی کنی؟

کیفمو گرفتم از دستش که گفتم بریم وقت ندارم امروز.... در ضمن مگه نگفتم با من اول شخص حرف نزنین انگار تو گوشتون نمیره

-اگه وقت نداشتی واسه چی اومدی ؟

لحنم کمی خش تر شد که گفتم بامن بحث نکنین بریم وقت ندارم زیاد

از دوچرخه پایین اومد لبخند به لب داشت حتی توروشنایی روزهم ستاره های چشمش میدرخشیدند که اهمیتی ندادم جلوافتادم دنبالم اومد ...آروم گفتم چراتوآفتاب دوچرخه سواری میکنین؟

-دیر اومدی حوصلم داشت سرمیرفت

-روزای قبل چکار میکردین؟ همون کارومیکردینآفتابش تیزه ساراخانوم

کنارم داشت قدم میزد صدای نفس نفس زدنشومیشنیدم که گفت روزای قبل داشتم باتودرس میخوندم همچین ساعتی

پراز شیطنت بودکم نمی آرود جوابم داد

روی پله ها بودم آفتاب توی صورتم بود چرخیدم سمتش وگفتم دیگه توآفتاب بیرون نیاین گرما زده میشن ...درضمن واسه پوستتون خوب نیست لک میشه

چشاش باز ترشدباتعجب نگام میکرد که منگ وگیج گفت پوستم ؟

-بله پوستتون تیره میشه یعنی من باید این چیزاروباید یادتون بدم ...

همین طورزل زده بود بهم باتعجب که ادامه دادم ممکنه خون دماغ بشین

بدون این که منتظرش باشم سمت عمارت رفتم چند لحظه طول کشید که به خودش اومد صدای قدم های تندشومیشنیدم که گفت دیر اومدی به زورخدمونگه داشتم خوابم نگیره

چیزی نگفتم دروباز کردم وداخل شدم سمت میزی که هرروز درس میدادم رفتم کيفموروی میز گذاشتم روبه روم ایستاده بود که گفت میشه یه سوال بپرسم؟

نشستم که باسراشاره کردم که یعنی بپرس

-چرااین وقت روز روبرای تدریس انتخاب کردی ؟

حیلی خسته و کلافه بودم سرموروی پشتی صندلی تکیه دادم دستی به مو هام بردم
گفتم -وقت آزادیگه ای ندارم

-آخه من بعد از ظهرها خوابم میگیره

-چند روز تحمل کنین عادت میکنین

سرمو برداشتم زل زده بود بهم که گفتم درضمن شما صبح ها وقتتون پره منم
مشغله ام زیاده

اشاره به صندلی کردم که اومد نشست .. نفس عمیقی کشیدم دیگه اون بوی تند
رونمیداد ... اما لباساش ناجور بود اما حالا وقتش نیست کم کم ... پوست سفید تنش
بدجور چشمونوازش میکرد اما این برای من مهم نیست هرگز مرد بی اداره ای
نبودم ... کتابو برداشتم مشغول ورق زدم شدم که گفتم اسم آموزشگاهی که کلاس
زبان میری بهم نگفتین ...

-برای چی میخوای ؟

-بازم اول شخص مگه نگفتین به حرفام گوش میدین ؟

-یادم میره نگفتی واسه چی ؟

جدا خوب بلده حرص دربیاره میگی یادم میره اما عمدا کارش انجام میده

-میخوام گاهی وقتا که کلاست تموم بشه بیام دنبالتون که بیاین شرکت اونجا راحت
ترم

-به عموگفتی ؟

-اختیارتون فعلا دست منه

کلپیس موهاشوباز کرد تابی به موهای سحرانگیزش داد وگفت عمو چطور اینقد
بهت اعتماد کرده ؟

فقط نگاش کردم که گفت آموزشگاه ...

-پس گاهی وقتا که تونستم میام دنبالتون قبلش بهتون زنگ میزنم ممنکه هر وقتی
که آزاد باشم بیام پس بهت گفتم نه نمیارین ...

-آدرسشونپرسیدی؟

-احتیاجی نست آدرسشومیدونم....

دفتروباز کردم مسئله ها رونگاه کردم....خوبه...

شروع به تدریس کردم که ساعتی گذشت که احساس کردم کمی کلافت که گفتم خسته شدین؟ کلافه به نظر میاین؟..

-میشه یه کم استراحت کنم؟

-نه

-آخه...سه ساعته داری درس میدی خب خسته شدم خوابم میاد

فقط بایه کمی خشم نگاش کردم از روکه نمیره که ادامه داد اون وقت میپرسه خسته شدی؟

توجهی نکردم چند مسئله تودفترنوشتیم وگفتم حل کن نگاه میکنم وقتوهم هدرنده...مدادرومحکم از تودستم کشید یه مداددیگه روی میز بود اما...نگاش کردم با اخم نگام کرد وشروع به حل کردن کرد...نگاه میکردم همه رودرست حل میکرد که سرشوروی میز گذاشت وگفت خوابم میاد

هیچ نگفتم دفتروراز زیردستش کشیدم تند تند ده تا مسئله نوشتم...کتاب تست روبرداشتیم واز جایی که دیشب حل کرده بود همه روچک کردم همه درست بود دقایقی طول کشید..وسرش روی میزبود صورتش سمت من نگاش کردم چشاش بسته بود آروم منظم نفس میکشید مت اینکه خوابش برد زیر لب زمزمه کردم کسی که زود خوابش مییره یکی از ملاک های خوشبختی روداره وبی اختیارلبخندی زدم...چقد زود خوابش برد مدادروبه آرومی از تودستش کشیدم لبخندم روی لبم بود لبخندایی که به ندرت میزدم که یه دفه صدای هشدارپیام بود سریع از جیمم درآوردم دوستم بود جوابشودادم وبازم نگاهم به ساراافتاد که بی اراده باموبایل ازش یه عکس گرفتم وانصافا بهترین عکسی بود که توشکارلحظه ها بود که دیده بودم زیبا وبکر....موبایلم روتوجیم گذاشتم وکه یه دفه خدمت

کار او مد صدای قدمهاشومیشناختم که سریع سمتش چرخیدم تاخواست چیزی بگه انگشت اشارمو روی لبام گذاشتم وآروم گفتم هیسسسسسس....

خدمت کارچیری نگفت ورفت که روی دفتر کنارمسئله ها نوشتم شب بهم زنگ بزنین منتظرتون هستم

خونه خلوت وسکوت عجیبی داشت امروز اصلا خانوم شمس روندیدم...نگاهی به ساعت مچی ام کردم وپنج بود کیفمو برداشتم وآروم میزوترک کردم جلوی درخروجی خدمت کاربود که گفتم به خانوم شمس هم سلام منوبرسونید ...وعمارت روترک کردم سوارماشین شدم سمت شرکت رفتم ...ذهنم درگیر نقشه ی برج بود چند ماهی بود روش کارمیکردیم اما هنوز تموم نشده بود ...این قد برام مهم بود وذهنمومتمرکز کرده بودم که هیچ چیزی نمی تونست ذهنمو منحرف کنه

منشی سه برام قهوه آورد ولی هر بار لب نزدم سخت مشغول بودم که صدای زنگ موبایلم بود باعث شد که سرمواز روی نقشه بردارم موبایل روی میز کارم بود که برداشتمتازه متوجه اطرافم شدم که نگاهم به ساعت روی دیوار افتادنه ونیم بود تازه احساس خستگی کردم بادست آزادم پشت گردنمو ماساژ دادم گوشه ی هنوز زنگ میخورد نمیدونستم کیه هنوز نگاه نکرده بودم که روی صندلی نشستم نگاه کردم سارا بود بی اختیار لبخندی زدم ودکمه ی تماسو کشیدم

-الو

-سلام

-سلام سارا خانوم

-نوشته بودی بهت زنگ بزنی کارم داشتی ؟

-مسئله ها روحل کردی ؟

-آره ...

-پس تصویرر شونوبفرست چک کنم

-کارت همین بود استاد (احساس کردم استاد گفتنش بیشتر کنایه بود)

-نه....

دستی به موهام بردم وگفتم فرداینج شنبه ست ممکنه نیام منتظرم نباشین ...

-چرا؟

-پیش خانواده ام باشم ..منم به استراحتیاج دارم

صداش آروم دلنواز بود که گفت ازدواج کردی ؟

لبم به خنده باز شد وگفتم نه(دختره ی شیطون هیچ سوالی تودلش نمیمونه)

-پس باید بیای چون جمعه ها هم که صد درصد نمیای

لحنم جدی خشن شد باز این دختر صد نداره منوسوم شخص حرف بزنه گفتم
فرداکاردارم نمی تونم پیام

-توظهرها بد ساعتی میای فرداهم که نیستی

-حق استراحت ندارم ؟

-.....

-شما که بااومدتم مخالف بودین حالااصراردارین از وقت استراحتم بزتم

صداش دلخوربود معلوم بود بدش اومده که گفت میتونستی برام بنویسی که نمیای
احتیاج به زنگ زدن من نبود

سرم کمی دردمیکرد

-فردافعلاهرچی تست توی کتاب...حل کنین تابعد ...

صداشونشیندم فقط صدای نفس های آروم ومنظمش معلوم داره حرص میخوره بی
اختیار لبخندی زدم گفتم شنیدین ساراخانوم ؟

که ارتباط قطع شد از کارش بدم اومد کمی عصبی ام کرد که گوشه روی میز
انداختم ...خیلی هم خسته بودم این حرکتش اعصابموبهم ریخت

زیرلب گفتم بچست هنوز درست میشه ...

که صدای در اومد که گفتم بیاین داخل ...

درباز شد منشی داخل شد آماده ی رفتن بود که گفت میتونم برم قربان؟

با اشاره ی سر تأکید کردم و چشماموبستم منشی هم خداحافظی کرد و رفت موبایل و کیفموبرداشتم و کتوروی جالباسی بود برداشتم از اتاق خارج شدم در اتاقوقفل کردم و راهی خونه ی درندشت و خودم شدم یعنی آپارتمان تنهاییام

(سارا)

خودخواه قطع کردم و موبایلوروی تخت انداختم و خودم روی تخت رها کردم و واز هیجان داشتم بال درمی آوردم دوروزنیستش نفس راحتی میکشم از دستش ظهرهم تا عصر میخوابم ... تو. همین فکر ابودم اما یهویه طوری شدم دلم گرفت دلم برای چشاش تنگ میشه ... به دیدنش عادت کردم هرچند بد اخلاقه اما چی دارن اون چشاش که منواین جوری بی تاب میکنن ...؟ توهین فکرها بودم که یادم اومد بر اش عکس نفرستادم خودموزدم به بی خیالی لب تابموبرداشتم نشسته بودم وسط تخت و مشغول چت کردن شدم ... ساعتی گذشت که صدای پیام گوشیم بود توجهی نکردم مشغول بودم چت بودم بادوستام که هرکدوم یه نقطه ای از این دنیا بود ولی هیچ کدوم رونمی شناختم ... فقط از طریق چت باهاشون آشنا شده بودم یه جورایی اعتیاد شدیدی به چت کردن و اینترنت داشتم

بعد از دقایقی طولانی خسته از چت کردن گوشی روبرداشتم ... لبموگزیدم وای استاد مغرور ... چه از خود راضی داشتم عکس پروفایلشونگام میکردم این همه جذابیت رواز کجا آورده حتی توی عکس هم چشات جادومیکنن

-خودخواه چقد جذابه

پیامشوباز کردم نوشته بود برام نفرستادی سارا خانوم ؟

-نه سلامی نه علیکی تازه کلی هم از من ایراد میگیره ... خودش بیشعوره میخواد منودرستم کنه ... دفتربرداشتم واز مسئله ها عکس گرفتم وفرستادم منم مٹ خودش نه سلامی نه حرفی فقط فرستادم بااینکه میدونستم درسته

آن لاین بود همه رودید بعد چند دقیقه نوشت عالیه .

نمی‌دونستم چی برایش بنویسم که هنوز چشمم به صفحه‌ی موبایل بود که برام نوشت تست هاروتموم کن شنبه میخوام ببینم

نوشتم - کل کتابو؟

نوشت - بله همه رو خیلی نمونه

نوشتم - اون وقت همه روشنبه چک میکنی

نوشت-نه میارم خونه

-نوشتم اگه تونستم

نوشت - اما اگروشاید ممکنه نداریم همه روحل میکنی همین الان

حرصم گرفت از دستش داره زور میگه که نوشتم حل نمیکنم اصلا منم میخوام استراحت کنم

عصبی بود انگار تواین چند روز دیگه باید میشناختمش زود از کوره در میرفت که نوشت شنبه نگاه کوتاه هم نمیام

خاموش بود گوشی روی تخت انداختم وای حتی ازپش تلفن این منومیترسونه من چرا اینقد از این میترسم چرا باید به حرفاش گوش کنم این چه نیروویه که منو وادار میکنه بی چون چرا به حرفاش گوش کنم کتابوبرداشتم وتادیروقت مشغول بودم نمیدونم این چم شده نمیدونم چرا برخلاف همه‌ی مریبیای دیگه بااین که باهش بحث میکنم اما تهش به حرفاش گوش میکنم یه جورایی ازش میترسم شاید چون تاحال با مردی غریبه تاحالابر خوردی نداشتم ازش میترسم خصوصا از جادوی چشاش

&&&&&&&&&&&&&&&&

از پیش میز بلند شدم که منشی با عشوه‌ی خاص خودش جلوامد تشریف میبرین قربان؟

حتی نگاهش هم نکردم که بدون انیکه حرفی بزنم به در اشاره کردم که رفت

کیفموبرداشتم که سریع اتاقتوک کردم منشی جلوم سبز شد که گفت کی
برمیگردین قربان ؟

سمت در که میرفتم گفتم نمیدونم ..

.....ربع ساعتی جلوی در آموزشگاه بودم که ساعت یک بود داخل ماشینم
منتظرش بودم ..تمام نگاهم سمت در خروجی آموزشگاه بود بعد از دقایقی
طولانی بود که سارا خارج شد ...سمت ماشین خودش میرفت راننده منتظرش بود
که پیاده شدم اصلا حواسش نبود که منم قسمت روبه روی آموزشگاه پارک کرده
بودم که که بلند گفتم خانوم شمس ؟

چرخید نگاه کرد فک کنم منو نشناخت که در ماشین باز بود یه دستم به در ماشین
بود حق داشت امروز علاوه ی بر عینک دودی که به چشم داشتم تیپ متفاوت
اسپرتی که داشتم ظاهر امروزم خیلی متفاوت بادفعات قبل بود دچار تردید بود از
ظرز نگاهش پیدا بود که گفتم منم طاها بیان لطفا...

بااحتیاط عرض خیابون روطی کرد ...رسید که سوار شدم وگفتم سوارشین ...
اشاره به راننده کرد وگفت راننده دارم استاد...

-دیدم سوارشو

هنوز ایستاده بود که گفت بهم زنگ نزدی ؟

-زنگ زدم به گوشیتون خاموش بود

سارا روبه راننده گفت بذار بهش بگم بره

راننده هم وقتی تعلل سارا را دیده بود هم از ماشین پیداشده بود منو شناخت که
باسر عرض ادب کرد که با اشاره ی سر ازش خواستم بره

سارا هنوز ایستاده بود که گفتم سوارشین

سوار شد که در حال بستن کمر بندش بود که گفت کجا میریم ؟

-عجله نکنین

منم کمر بندموبستم و حرکت کردیم که نیم نگاهی بهش کردم به روبه خیره بود که تازه متوجه لباسای تنش شدم یه مانتوشلوار ساده و اما شیک منظم و مرتب به رنگ دوی بامقعه ی مشکی با کوله پشتی که انداخت پشت صندلی عقب ...

عینک رو چشمم بود که که گفتم عینک بزنیین اگه همراتون هست

-نیاوردم ... یادم میره

-میدونین که تاچه حد آفتاب به چشم آسیب میرسونه

-هیچی نگفت که اشاره به داشبورده کردم و گفتم باز کن یکی هست بزنین به چشماتون

سار ادر داشبورده روباز کرد که عینک دودی رو برداشت که گفتم همیشه باید واسه بیرون عینک بزین چشماتون آسیب میبینه این چیزارو هم باید بهتون آموزش بدم؟ سار عینک روزد که گفتم نهار که نخوردین؟

-نه

نگام کرد اما من با اینکه حواسم به رانندگی بود اما متوجه نگاهش بودم که گفت استاد اگه عموبفهمه باراننده نرفتم ناراحت میشه دعوام میکنه ...

نگاهم به خوابون بود اما گفتم نگران جناب شمس نباشین سارا خانوم گفتم که اختیارتون فعلا دست منه ...

-میشه بهم نگی سارا خانوم همون سارا اصدام بزنی

اعتنایی نکردم که ادامه داد عموچطوری بهتون اعتماد کردن؟

نیم نگاهی به سارا انداختم و گاهی اول شخص گاهی وقتا سوم شخص ...

فقط نگاه کرد که ادامه داد شما چی فک میکنین؟

-من هیچ نظری ندارم

-پس نگران عموتون نباشین

-دلو آپسم

-گفتم که نگران نباشین حالا هم اول میریم ناهار بعد .

-بعد کجا ؟

-میرم پیانو میخریم

لحن متعجبشو حس کردم که گفت پیانو؟

-بله دوست ندارین ؟

-اما من پیانودارم

-دارین ؟

-آره تو اتاقمه

-کارمو کمتر کردی پس میریم خونه کمی پیانو بزنیم (نگاهی سریع بهش انداختم

وگفتم) موافقین ؟

هیچی نگفت که تک ابرویی بالا انداختم گفتم بلدین دیگه ؟

بدون این که سرشوبرداره گفت حتما عموبهت گفته

-درسته

-پس چرا میپرسی بلدم وقتی میدونی ؟

-.....

-این همه انعطاف واسه چیه استاد؟ مهربون شدی ؟

-بهتون گفتم مربیتون هستم من فقط واسه تدریستون نیومدم اگه به حرفام گوش

بدین انعطاف بیشتری میبینین سارا خانم

هیچی نگفت روشوبرگردوند سمت پنجره محوخیابونای شلوغ وتهران شد که گفتم

کی کلاس زبانتون توم میشه ؟

-حدود یه ماه دیگه

-عالیه وقت بیشتری برای درس خوندن خواهی داشت

ساکت و آروم بود نگاهم به نیم رخش بود کمی رنگ پریده بود که گفتم امروز خیلی ساکتین؟ خسته این؟

-نه چیزی نیست

-جناب شمس میگفت سارایه دختر شیطونه (نگاهی بهش انداختم و باز حواسم جمع راندگی کردم و ادامه دادم) من هنوز هیچ شیطنتی ازتون ندیدم سارا خانوم شما زیادی آرومین اگه اون زبون درازتونو فاکتور بگیرم

سارا سمت من چرخید و گفت من ازت میترسم

-چرا؟

هنوز نگاهش به من بود که گفت خیلی بد اخلاقی

-خوبه

-چی خوبه؟

اینکه ازم حساب میبرین

-همیشه هم این طور نیست ممکنه یه روز بل اخره ظرفیتم پرشه چون کلا ظرفیت ندارم و اصلا آدم آرومی نیستم

-بله میتونم حدس بزنم پس باید منتظر شیطنتاتون باشم

-فعلا ترجیح میدم آروم باشم

نگاهی گذارابهش کردم و گفتم آرامش قبل از طوفان ...

-دقیقا...

سوکت کردم هیچی نگفتم که بعد چند لحظه سکوت مقابل یه روستوران شیک توقف کردم و گفتم پیاده شین .. لطفا

بی هیچ حرفی کوله پشتیشو برداشت و پیاده شد گوشه ی خیابان ایستاد ماشینو به پارکینگ بردم

(سارا) داشت می اومدن گاهم بهش بود که سرش پایین بود عینکش روچشمش بود تپیشو آنالیز کردم یه شلوارجین کاربنی رنگی پاش بود با یه تی شرت و سفید جذب با کفش کالج کرم کرابنی ساعت دستش هم یه دسته چرمی بود هرروز یه مدل ساعت دستش میکنه فک کنم کلکسیون ساعت داره این مهندس مغرور بهم رسید بوی عطرش آدمومست میکنه یه جوری میشدم توماشین که بودم داشتم میردم اون وقت به عطر من گیر داده عوضی ... که سویچوبه دست دیگش جابه جا کرد وگفت بریم بااین حال که بد اخلاقه اما زنگ صداش یه جوری آدمو جادومیکه دست خودم نیست چقد بد اخلاقه اما ناخود آگاه ته دلم یه جوری میشم وقتی دستوری حرف میزنه، عین مسخ شده هادنبالش رفتم که بهش رسیدم قسمت دنجی رفت رستوران خیلی شیک زیبایی بود فضای رمانتیک و جالی بود طاها عینکشوروی سرش گذاشت وپشت میز دونفری که برام صندلی رو جلوکشید وگفت بنشینین لطفا...

نشستم که خودشم نشست درسکوت که سرم پایین بود اما سنگینی نگاهشوحس میکردم که گفت امروز چیزی شده؟

منم به خاطر ماهانم خیلی هورمونام میرخت بهم بد اخلاق اما کم حرف میشدم که سرمو برداشتم وگفتم باید چیزی شده باشه؟

چشم توچشم من بود که گفت درسته مدت کوتاهی میشناسمتون ولی مطمئنم حالتون اصلا روبه براه نیست

بی اختیار نگاهم به دستام رفت خیلی رنگ پریده زرد بود وای حتما صورتم هم رنگ پریده است این مهندس خیلی تیزه باهوشه که سکوتموکه دید گفت خیلی گرفته به نظر میاین

-گفتم که چیزی نیست

-اتفاقی افتاده که این طوری رنگتون پریده ...

یکمی عصبی شدم اما آرام گفتم میشه بهم گیر ندین حوصله ندارم ...

-ازاین کلمات استفاده نکنیم اون دفه هم بهتون گفتم

احساس کردم بادقت منوزیر نظر گرفته که دلم یه طوری شد جداخجالت کشیدم این مغرور اینفده تیزبینه تاعمق حادثمودرک کرده که این طوری گیر داده بهم که گفت مهم نیست اما رنگ روتون خیلی پریده اگه حالتون بده که ببرمتون دکتر...؟

اولین بار بود که اسمشوکه مدتها بود رو زبونم سنگینی مکرد به زبون آرودم وباکمی چاشنی خشم وگفتم طاها هیچیم نیست لطف بهم گیر نده

نگاهش یه طوری بود پراز تعجب که این قد گستاخی کردم وباسم کوچیک صداهش کم کم رنگ نگاهش عوض شد وخشمی توام شد که گارسون به دادم رسید که گفت خوش اومدین چی میل دارین قربان

نگاهش به من بود منم از ترس اون نگاهش سرمو انداختم پایین که گفت دوپرس چلوکباب بامخلافات

گارسون -حتما قربان

گارسون رفت که سرم پایین اینقد جسارت نداشتم که سرموبردارم که دقایقی نچندان طولانی غذاروی میز چیده میشد سکوت وحشتناکی بود که اصلا سرمو برنداشتم داشتیم از گردن درد میمردم که صدای قاشق چنگالش بود که سکوت بینمومو به بازی گرفته بود که گفت چرانمیخورین ؟

-من چلوکباب دوست ندارم (بدون اینکه جرات کنم نگاهش کنم)

-نگفتین ؟

زیر چمی نگاهش کردم سرش پایین بود ومشغول خوردن بود

-مگه توازم پرسیدی من چی میخورم خودت سفارش دادی من اصلا لب به کوبیده نمیزنم

سرشوحس کردم برداشت وگفت خوبه براتون بخورین

نگاهش کردم نگاهش بهم بود یه طوری شدم که ادامه دادلطفا رنگ به روندارین حتما صبحونه هم نخوریدین ؟

نگامواز اون چشای طلسم کننده دزدیم وگفتم میل ندارم دست خودم نیست

خیرگی نگاهشوبه خوبی حس میکرد چون صدای قاشق چنگاگلشونمیشنیدم معلوم بود که نمیخوره که گفت بخورین براتون خوبه باید بازم حرفموتکرارکنم؟

-مجبورم میکنی

سرموبرداشتم ونگاش کردم که خیلی محکم ودستوری گفت درسته ...

-اما نمیتونی مجبورم کنی؟

توهمین لحظه صدای زنگ موبایلش بود که بلند شد موبایلش رواز جیبش رودرآورد وجواب داد الو... سلام ..ممنون توجطوری؟....خوبم پسر به باباگرفتارم آره چراکه نه امشب هستم ...درسته جابه جاشدم آپارتمانم کوچیک بود نه حوصله ی مسیج ندارم بنویس باشهخیابون...آره ...برج ...طبقه یبیا منتظرتم باشه میبینمت ...

.وگوشی روداخل جیبش گذاشت که بلند شده بود چند تراول روی میز انداخت همین جور نگاهش میکردم که گفت بریم ...

-توکه هنوز نخوردی؟

هیچی نگفت که رفت سریع بلند شدم وپشت سرش رفتم سریع راه میرفت که رستورانوترک کردیم ...

جلوی دررستوران منتظرش موندم کمی احساس سرگیجه داشتم که بعد دقایقی اومد سوارشدم کمربندموبستم نگاهش کردم بی اختیار بد جور خشک بودنگاهش حرکت کرد که دقایقی بعد چی میخورین؟چی میل دارین؟-

-چیزی میل ندارم

-ساراخانوم حالتون خوب نیست بامن بیحث نکنین من نگرانتونم

این جدا میدونه من چه مرگمه که این قد حساسیت به خرج میده وای خدا آبروم رفت صبح هم هیچی نخوردم واسه همین رنگ روم خیلی پریده

-چه اصراری داری میگی حالم بده؟

-ساراخانم رنگتون پریده بی حال به نظرمیاین من بچه نیستم ...معلومه

لب گزیدم روموسمت پنجره کردم از خجالت آب نشدم عجیبه که آروم گفتم
منوببرخونه

وای که چقد خشک دستوری حرف میزنه همه جا فک میکنه که ریشه که گفت
بعد از ناهار...

منم کمی لحنم عصبی شد که گفتم منوببرخونه

بدون اینکه نگاه کنه گفت گفتم که بعد از ناهار شنیدین محکم باعصبانیت گفت ...

-من میل ندارم میخوام برم خونه خستم

اصلا اهمیت نداد که من چی گفتم که دیدن توقف کرد نگاه کردم دیدم مقابل که
کبابی نگه داشت بی اختیار ته دلم حس خوبی بهم دست داد من کباب اصلا لب
نمیزنم اما جگر دل وقلوه خیلی دوست داشتم هر وقت ماهانم میشد زن عمو برام
درست میکرد با این حال چقد دلم کشید بخورم ...یه دفه نگاهم به طاها رفت که
کمر بندشوباز کردوا این جدا میدونه من چمه که منو آورد اینجا خدا چکار کنم از
دست این؟ که گفت پیاده شین

-من پیاده نمیشم

نگام کرد سر مو انداختم پایین که گفت سارا من ناهار نخوردم درست پس لطفا پیاده
شین خواهش میکنم ..

وای که چقد دلم میخواست بخورم اما لجم گرفته بود که پیاده شد درست سمت من
اومد و درست منوباز کرد وگفت ناهار نخوردم ...چیزیم نخورم بد اخلاق میشم
... شما نمیخورین میهم نیست ...

باخون سردی بدون اینکه نگاهش کنم گفتم میشینم تابییای

-بامن بحث نکنین (بازم این لحن وحشتناک

ترسیدم یه لحظه که گفت بیاین باپایین اینقد هم بامن بحث نکنین

ساکت بودم که بازموگرفت یه طوری شدم یه حس عجیب این اولین بار بود یه جنس مخالف به تنم خورده با انیکه از روی لباس بود اما منقلب شدم که باخشم گفتم ولم کن

بازموگرفت که منواز ماشین بیرون کشید عصبی بود که گفت مٹ یه دختر خوب بیاین پایین ساراخانوم من حوصله ی جروبحث ندارم امروز خیلی دارین لج بازی میکنین

پیاده شدم بالخم گفتم خود خواه

طاها سمت کبابی رفت بازوم هنوز دستش بود منو باخودش میبرد که گفتم ولم کن خودم میام... ولم کرد داخل شدیم که که گوشه ای دنجی نشست که منم جلوش نشستم سفارش داد از بوی جگر جدا اشتها باز شد که سرم پایین بود...

احساسم میگفت زل زده بهم جرات اینکه بخوام سرمو بردارم نداشتم اما به خودم جرات دادم بدون اینکه سرمو بردارم گفتم چرا این جوری نگام میکنی؟

-دارم کم کم به این نتیجه میرسم خیلی یه دنده این تازه سارای واقعی رودارم میبینم

-تو منو مجبور به کاری میکنی که دوست ندارم

-شما باید غذا بخورین این اجبار نیست براتون لازمه

-وقتی دوست ندارم زوره؟

-بله مجبوری چون برای عمل کرد سیستم بدنتون لازمه که چیزای مقوی بخورین فهمیدین خانم کوچولو

جدا داشتم از عصبانیت منفجر میشدم که گفتم میشه هیچی نگی

لب تر کرد نگاهم بهش بود که گفت بد میگم؟

زیر لب گفتم بی شعور...

-من گوشام تیزه ساراخانوم... خیلی عصبی ترگفت این آخرین باره این بار روشنیده میگرم دفعه ی بعد کوتاه نمیام (خیلی عصبی بود)

-به جهنم (باعصبانیت تمام گفتم)

که سمت من خم شد فاصله بینمون خیلی کم بود که بوی عطرش دیوانه وار
مشاممونوازش کرد که باعصبانیت وخشم زیادی اما آروم گفت این گستاختیوندیده
گیرم دفعه بعد زبونتوکوتاه میکنم ..

نگاهم بهش بود خیلی عصب وبد شوخی نداشت اون چشای پرجادوش که ادامه
داد من امروز حوصله ی درستی ندارم صبر درتوان نیست پس افسارزبونتو
محکم بگیر سارا...

(این اولین بار بود بامن اول شخص بود که معلومه خیلی عصبیه)

-معلومه از دنده ی چپ بلند شدی امروز ...

برگشت عقب باصدایی آروم اما عصبی گفت پس بامن بحث نکن ...شیر فهم شد
لبخند حرص داری زدم از اینکه حرصشودر آورده بودم خوش حال شدم که گفتم
اتفاقا تصمیم گرفتم شیطنتاموروکنم

سری تکون داد گفت منتظرم

-کی میریم خونه

-نهار بخوریم میریم

فقط نگاهش کردم که گفت میخوام امروز کمی پیانوبزنین

-علاقه ای بهش ندارم

-من دارم

-حوصله ندارم

-من ندارم لطفا تمومش کن من سرم درد میکنه

که گارسون سیخای جگروکنجه هارو گذاشت روی میز بامخلفات که جدا اشتها
آوربود که خودش مشغول شد که منم نگاهش میکردم که گفت چرانمیخورین

هیچی نگفتم که درسکوت مشغول شد وای که داشتم ضعف میکرد اما این لجبازی
کودکانه کار دستم داد که بعد از دقایقی طولانی که خورد که کوفتش بشه عوضی
دیگه اصرار نکرد.. معلومه مگه من بر اش چه اهمیتی دارم که بخواد نازمو بکشه
...تودلم به فکرم پوزخندی زدم که این بشر با این همه غرورش مگه بلده از کسی
ناز بخره خود خواهمگه من چکارشم آخه بخواد نازمو بخره این تیپ و قیافه
حتما کلی دوست دختر داره بی اختیار لبخندی به لبم اومد که باخود گفتم کی به
این دل میبندد این از خود راضی قابل تحمل نیست هر گز ...حتما دوست دختراشم
مث خودش از دماغ فیل افتادن....نگاهم بهش بود اما غرق افکارم بودم که دیدم
بلند شد پول روی میز گذاشت وگفت بریم

به خودم اومدم همه رو خورده بود وای معدت نترکید این همه خوردی کوفنت بشه
...مگه چقد جاداشتی که همه رو خوردی که گفت حواستون کجاست؟

به خودم اومدم دیدم زل زده بودم بهش که بلند شدم نگاهم به دستش افتاد لقمه ای
نسبتا بزرگ گرفته بود

تودلم گفتم این همه خوردی بست نبود

کولمو برداشت وگفت بریم ...

سوار ماشین شدیم که کمر بندمو بستم که دیدم لقمه روستم گرفت وگفت بخورین
میریم

ا پس این لقمه رو واسه من گرفته بود آخی ...چقد راجبت بد گفتم تودلم خندیم گفتم
نه بابا ناز کشیدن هم بلده اما از نوع خودش خشن که من با لج بازی گفتم من
دوست ندارم ...

هیچی نگفتم فقط لقمه روستم گرفته بود که وای چقد دلم داشت ضعف میکرد که
نگاهش به روبه رو بود اما لقمه سمت من که گفتم دوست ندارم

آی تو روحت سارا

-.....-

-اصلا دلم نمیکشه میل ندارم

.....-

-اجازه بده برم خونه میخورم ناهارمو...

لجم گرفت از سکوتش حتی سکوتش هم پراز غرور بود که لقمه رو گرفتم و شیشه ی ماشین مدل بالاشوکه من عاشقش بودم روپایین دادم وبا بد جنسی لجبازی باخودم بیشتر لقمه روانداختم توجوب ..

نگاهم بهش بود میخواستم عکس العملشوببینم که دیدم چشم بست لب تر کرد وباخشم زیادی گفت چرا؟

-وقتی میگم دوست ندارم نمیتونی مجبورم کنی (بد جوری هوس کردم اذیتش کنم (

هیچی نگفت پیاده شد دوباره داخل رستوران کوچیک شد آی دلم خنک شد اما لبخندی زدم روانی مٹ اینکه رفت دوباره بگیره خداکنه فقط جگر بگیره خدا نوکرتم کنجه بگیره این بار دلم دیگه طاقت نداره بایه کمی لجبازی میخورم دارم ضعف میکنم که بعد دقایقی برگشت سوار شد وولقمه روسمتم گرفت -میخورم ...

-میخورین میریم نخورین همین جا میمونیم ... (لحنش وحشتناکه)

-بابادوست ندارم حالم بهم میخوره ...

لقمه روتکون دادوگفت سریع ...

لقمه رگرفتم جدا خودم هم دیگه نتونستم مقاومت کنم که باتخسی تموم گفتم بخوای مجبورم کنی بازم میندازمش

-بازم میرم میگیرم بخورین سریع داره دیرمون میشه

لقمه رو گرفتم اما تظاهر کردم که دوست ندارم اما خوردم

سمتم چرخید تکیه به درد داد جدا این طوری که نگام میکرد دیگه اشتها حقیقتا کور شد نگاهش کردم دست زیر چونس گذاشته بود که خدایی این نگاهی که بهم

میکنه آب هم که بود توگلم گیر میکرد... که روموبرگردونم به هر جون کندی بود زیر سنگی نگاهش خوردم وای که مردم وزنده شدم تاخوردم که تموم کردم بد جور توگلم گیر کرده بود که درست نشست کمر بندشوبست در حال روشن کردن ماشین گفت حالا شدین یه دختر خوب

به سختی تونستم بگم توگلم گیر کرده

-براتون خوبه مقویه رنگتون خیلی پریده

-به خودم مربوطه (بازم گیر داد تا نگم چه مرگمه ولم نمیکنه)

-بیشتر مراقب خودتون باشین

خدایا من به این چی بگم آخه سکوت کردم از خجالت من آب شدم این چقد ریلکسه... معلوم نیست چند تا دوست دختر داره که این قده براش عادیه

-چیری نمیخورین که اینقده لاغر ورنگ وروپریده ای نیم نگاهی بهم کرد که ادامه داد جناب شمس علاوه برمغزتون به خورد وخوراکتون هم باید یه فکری بکنن باید یه تجدید نظری برای انتخاب مربیتون داشته باشن از اوت بچه های بد غذایی ...

باخم گفتم من بچه نیستم

-17سال که سنی نیست

-بامن مٹ بچه ها حرف نزن

-بچه ای دیگه مونده تامعنای بزرگ شدنو درک کنین که فک کنم حالا حالاها درک نکنین

با اخم نگاش کردم که ادامه داد بزرگ شدنتونو خواهم دید

باپوزخند گفتم به اونجاش نمیرسه

ریلکس بود که گفت میبینم

-اومدی بزرگم کنی

بهم یه نگاه سریع انداخت وگفت به دستور آقای شمس بله ...

-هیچ کسی نتونست منو تحمل کنه

-ولی من کسی نسیتم صبرم زیاده سارا...-

-توهم پیداست کله شق یه دنده ای ...

طاها باسرعت از پیچ خیابون گذشت رانندگیش هم مٹ خودش اعصاب خورد کنه
که گفت دقیقا

-البته بیشتر از خود راضی و خودخواهی

هیچی نگفت که مقابل عمارت پارک کرد و کولموبرداشتم و سریع پیاده شدم و سریع
دکمه ی آیفون روزدم ...

-طلعت منم درواکن خوبه تصویریه مگی کیه ؟

درباز شد و نگاهم به طاها رفت که پیاده و تاخواستم داخل شم خودشو بهم رسوند
و آروم گفت خانم شمس تشریف دارن ؟

نگاش کردم وگفتم آره هستش چرا؟

-همین طوری

جلوتر داخل شدم طاها هم پشت سرم داخل شد و عینکش روی سرش بود منم به
حالت دوکل مسافت تادرورودی به ساختمان عمارت روردو بییدم شادی کودکانه ای
تو وجودم بود به خاطر جگری که خوردم کمی سرحال شدم و لبخند به لب گرفتم
زن عمواز در خارج شد و باخنده گفتم سلام شکوه جونم

زن عمو روبوسیدم اونم گونموبوسید که گفت دیر اومدی دردونه ی عمو

برگشتم اشاره به طاها که پشت سرم بافاصله ایستاده بود کردم وگفتم باطاها رفتم
بیرون ناهار

زن عمو لبخندش رولباش بود که گفت نوش جون گلم

دوباره گونه ی زن عموروبوسیدم گفتم قربونت برم زن عموجون خودم ...

(طاها)

خانم شمس لبخندی زد و من هم تمام مدت ایستاده بودم که سارا برگشت .گفت طاها من میرم بالا لباس عوض کنم چند دقیقه ی دیگه بیا بالا...

بازم منو با اسم کوچیک صدا زد اما چکارش کنم نفسمو بیرون دادم و که خانوم شمس از جلوی در کنار رفت و سارا داخل شد که خانوم شمس گفت خوش اومدین آقای ارجمند

سعی کردم لبخندی بزنم گفتم بازم مزاحمتون شدم

-نفرماین آقای ارجمند شما لطف دارین

اشاره به در کردم و گفتم هواگرمه بفرماین منم داخل میشم

-بالاجازتون

داخل شد منم سمت منظره حیاط چرخیدم و مشغول قدم زدن شدم هوا گرم بود اما هوای حیاط خنکی دلچسبی داشت پر بود از درخت که باعث شده بود سایه ایجاد کنه و فضای خنکی ایجاد کرده بود دقایقی کنار استخر ایستاده بودم که صدای سارا روشنیدم که گفت طاها بیا بالا...

سمت انعکاس صدا چرخیدم که پشت پنجره اتاقش ایستاده بود پنجره ی بزرگی بود که روبه حیاط دامن کوتاه تاروی زانو پوشیده بود به رنگ مشکی و بایه تاب بندی و سفید بود که موهاشو هم دورش ریخته بود بلندی موهاش خیلی زیاد بود یه مقداری روی سینش بود که لختی سینشو پوشونده بود که دوباره گفت بیا بالا...

دستی به موهام بردم .سمت در عمارت رفتم خدمت دم در ایستاده بود که راهنماییم کرد که رفتیم طبقه ی بالا خدمتکار در اتاقوزد ...سارا دروباز کرد که خدمت کار گفت چیزی لازم ندارین خانوم ؟

سارا-یه شربت آلبالوبرام بیار برای استاد هم یه لیوان (نگام کرد و ادامه داد)
(شربت با...)

روبه خدمت کار گفتم یه فنجون قهوه شیرین باشه لطفا...خدمت کار چشمی گفت و رفت سارا از جلوی در کنار رفت که گفت بیا داخل

داخل شدم و دروبستم جلورفت لبه ی تخت نشستم که منم جلورفتم چشمم افتاد به
پیانوی سفیدی که کنار کنار قفسه ی کتابابود سمتش رفتم وگفتم بیاین اینجا
من پشت پیانونشستم صدالیش پهنو بلند بود که نگاهی به کلاویه های پیانو کردم
وگفتم بیاین .. لطفاً... (بدون اینکه نگاهش کنم)

سار ابلند شد کنارم با یه ذره فاصله نشست ودستی روی کلاویه ها کشیدم وصدای
زیبای پخش شد که گفتم حوصله دارین بشنوین امروز

.....-

فقط سکوت کرد

هیچی نگفت که لب تر کردم وشروع به نواختن کردم آهنگی ملایم ووح نواز که
من خودم هم دوسش داشتم اما حواسم به سار ابود که نگام میکرد ودر سکوت
دقایقی نواختم دست کشیدم که گفت خیلی قشنگ پیانومیزی ؟

-شنیدم که یه ساله دیگه دست به پیانونزدین ؟

-سرش پایین بود که گفت حوصله ندارم

-نمی پرسم چرا اما ...

-اما میخوای بدونی ؟

-نه

نگاش کردم فاصله بینمون خیلی کم بود عسل چشماشوچشام به خوبی مزه میکرد
که گفت اما چی طاها ...

-اما میخوام ادامه بدین

لب تر کرد وگفت واگه ندم؟

-من ازتون میخوام سرمو انداختم پایین نگاه کردن به چشماش درتوان من نیست
که گفت مجبورم میکنی ؟

-نگاهی به کلاویه های پیانو کردم گفتم اجباری درش نیست علاقه میخواد و من در وجود شما میبینم

-اشتباه میکنی من علاقه ای ندارم

هیچی نگفتم و باز شروع به نواختن کردم این بار آهنگی غمگین ... آهنگ خیلی غمگینی که باتمام احساس عجیبی که این روزا تو دلم جونه زده ... این روزا این احساس ناخوانده مهمون دلم شده که از جون گرفتنش میترسم ... مشغول نواختن بودم باتمام وجودم ... که یه دفه گرمی دستش رودستموحس کردم بی اختیار دست کشیدم از نواختن یه طوری شدم از این که دستش رودستم بود سمتش چرخیدم وچشامای علسش دست خوش طوفان بود که بارونی بود اون نگاهش که وباصدای پربغضش گفت بسه ...

دستمو به آرومی از زیر دستش کشیدم ونگاهم به نیم رخش بود خیس بودن گونه هاش وهنوز اشک میریخت نمیدونم چی باعث شد این جوری حالوهواش ابری بشه که سریع جواب سوالموخودش داد باصدای پرگرایش ودرحالی که میغلتیدن اون اشکاش گفت مامانم هم پیانو میزد ... این پیانومال اونه ...

نمیدونم چه حسی بود که وادارم کرد که دستاشوبگیرم وروی کلاویه ها بذرام وگفتم بزن

-نمی تونم

-میخوام بشنوم

فقط اشک ریختنش بیشتر شد که گفتم منتظرم ...

از پشت پیانو بلند شد وباگریه گفت خیلی دلم گرفته نباید برام پیانو میزدی ...

فقط نگاش کردم که ادامه داد میشه تنهام بذاری ؟

بلند شدم ودرحالی که سمت درمیرفتم گفتم بیرون منتظرتونم کتاباتونوبیار بیاین ...

هیچی نگفتم منم سریع اتاقو ترک کردم به سالن رفتم جای همیشگی نشستم

بیست دقیقه طول کشید اما نیومد دستی به موهام بردم خدمت کار اومد فنجون قهوه رو روی میز گذاشت و رفت وقهومو درسکوت اما تند تند خوردم داغ بود ته گلوم بد جوری سوخت که بلند شدم سمت اتاقش رفتم درنیمه باز بود که تقه ای به درزدم صدایی نیومد واما داخل شدم روی تخت بود به پهلو این جوری که نفس میکشید پیدا بود خواب بود ...داخل که شدم به آرومی قدم برداشتم خواب بود ...لبخندی زدم کنار تخت ایستادم زیر لب گفتم چقد زود خوابت مییره ...موهای بلندش روی صورتش بود که خم شدم به آرومی موهاشو از تو صورتش کنار زدم وموبایلم در آروم از صورتش تو خواب عکس گرفتم یه دونه بس بود باید نشون مادرم میدادم تصویر این فرشته ی غمگینو...آروم زیر لب گفتم تو دولت چی میگذره که اینقد ذهنتو خسته میکنه که اینقد زود میخوابی ؟

وسریع به خودم اومدم واتاقو ترک کردم روی پله ها بودم که خدمت کار روبه روم بود که گفت تشریف میبرین ؟

-از طرف من از خانوم شمس خداحافظی کنین لطفا

-چشم آقا

به سرعت سمت شرکت رفتم

&&&&&&&&&&

روزها تنت تند پشت سرهم میگذشت هرروز به دیدن سارا عمارت میرفتم برای تدریشش ...واما اون حس عجیب غریبش بود که توی دلم خونه کرده بود دست از سرم برنمیداشت اما من مرد این نبودم

&&&&&

(سارا)از دبیرستان یه راست رفتم شرکت اولین بار بود میرفتم اوجا باهمون لباس فرم رفتم امتحان داشتم باید از طاهها کمک میگرفتم طاهها سخت گیر بود اما اخلاقش خیلی بهتر شده بود از اینکه طاهها صداس میزدم هیچی نمیگفت ...مقابل منشیش استادم هیچکی منونمیشناخت این خیلی خوب بود که گفتم آقای ارجمند هستن

سرشوبلند نگاه عجیب غربی که انگاریه موجود فضایی دیده گفت شما

-بهش بگو سارا اومه

منشی باز خودشو سرگرم کارش کرد وگفت ووقت قبلی دارین ؟

-نه شما بهش بگین

-آقای مهندس جلسه داره خیلی کارت مهمه میتونی منتظرش بمون

-جلس کی تموم میشه ؟

پشت دماغی حرف میزنه نکبت انگار ارث باباشو خوردم که گفت یکی دوساعت

دیگه میخوای منتظرش بمون

هیچی نگفتم سمت مبلاي گوشه ی سالن رفتم نشستم آخ که یادم رفت به راننده بگم

موبایلم رو بیاره که الان زنکش میزدم فقط لب تابمو آورد ...بیخیال منتظرش میشم

...لبتابمو از کیفش در آوردم هند فری رو وصل کردم ومشغول شدم به گوش دادن

زبان ...خواستم خوصلم سر نره از کیفم هم پاکت تخمک رو در آوردم وچهار

زاونو روی مبل نشستم درواقع به منشی پشت کردم وغافل از همه جا مشغول

بودم وپوست های تخمک روی زمین می انداختم کلا دست خودم نیست دختر

خیلی شلخته ای هستم که بعد یه ساعت که گذشت سنگینی نگاهی روم حس کردم

سرمو برداشتم منشی بالاسرم ایستاده بود باخشم نگام میکرد که گفت اینجا چه

خبره ؟

اعتنایی بهش نکردم وباز سرمو انداختم پایین که دیدم یه دفه هند فری رواز

توگوشم کشید بیرون باعصبانیت گفت خانوم باشمام

منم عصبی شدم وگفتم چته ؟چرا داد میزنی ؟

اشاره به زمین کرد وگفت ببین چکار کردی؟

شانه ای بالا انداختم بابی تفاوتی تمام برام مهم نبود وهند ز فری که دست منشی

بود رواز دستش کشیدم که منشی عصبی تر ش وباعصبانیت به لب تاب زد

ودرش بسته شود که گفت جمع کن ببینم

اووف چته باشه بابا جمع میکنم

-همه روجمع میکنی

لب تاب روباز کردم وگفتم باشه همه رو جمع میکنم

-همنی الان پامیشی جمع میکنی

هند زفری باز توگوشم گذاشتم وگفم تموم بشه یکم دیگه مونده بازم میریزمشون
روزمین

-خیلی پرورویی اعتنایی نکردم که چند لحظه نشد که ...

(طاها)

الحساس کردم صدای سارارو شنیدم که بامنشی حرف میزد که برگه هاروبرداشتم
که مطمئن شم با اشتباه میکنم به بهونه برگه ها از اتاق رفتم بیرون نگاهم یس
اختیار سمت مبل هه رفت خودش بود پشت بخ من بود چهار زانو روی مبل
نشسته بود لب تابش باز بود هندز فری تو گوشش بود متوجه اطرافش نبود که
نگاهی به منشی کردم گفتم کی اومده

منشی بلند شدباترس توصداش که میشناختمش دیگه گفت یه ساعتی منتظره

که برگه هاروروی میز منشی انداختم وپاخشم اما آرم گفتم یه ساعته اومده چرا بهم
نگفتین؟

صداش میلرزید که گفت قربان خوتون گفتین کسی مزاحمتون نشه

باعصبانیت گفتم چرازنگ نزدی اطلاع بدی؟

منشی باترس گفت آخه

سمت سارارفتم وکه اصلا حواسش نبود که تازه نگاهم به پوست تخک ها بود که
همه جا ریخته بود که پشت سرش بودم به آرومی هند زفری رو تاخواستم
دربیارم چرخید ستم لبخندی زد منو دید که گفتم کی اومدین؟

داشت لب تابشومیبست که گفت یه ساعتی میشه به منشی گفتم بهت بگه قبول
نکرد باخنده گفت ریسی دیگه جلسه داشتی

-برو تو اتاقم الان میام ...

بلند شد که سمت اتاقم رفت منم سمت منشی رفتم گفتم بایپ کردین ؟

منشی برگه هاروسمت من گرفت وگفت بفرمایین

برگه هاروباخون سردی پاره کردم منشی با تعجب نگام میکرد که گفتم کجا ذخیره کردی

.مانیتوروسمت خودم چرخوندم ...منشی باترس نشونم داد همه روپاک کردم وگفتم مگه هزار بار بهت نگفتم هرکی اومد بهم خبر بده ...نگفتم اگه لازم بود میگم که بیاد داخل

باترس گفت اما خودتون گفتین کسی مزاحمتون نشه

نگاش کردم گفتم کسی مزاحم نشه نگفتم بهم خبر نده ...

درحالی که سمت اتاقم میرفتم گفتم حالا همه رو از اول تایپ کن همه رولازم دارم

با عجز گفت اما ...

-همیکه شنیدین تا یه ساعت دیگه روی میز کارم باشه ...

دروهنوز باز نکرده بودم که گفتم کسی مزاحم نشه ...

داخل شدم رداقاوبستم نگاهم به سارا بودکه پشت میز نشسته بود روی صندلی چرخ دار جلو رفتم نگام کرد وگفت حس ریس بودن خیلی باحاله ...

روی مبل نشستم و نگاهم بهش بود که گفتم چه عجب سارا خانوم منور کردین شرکتو ...از این طرفا

ردحالی که هنوز روی نشسته بود میچرخید گفت بهت میاد ریس سخت گیری باشی

-ریس اینجا عموتونه منم یه کارمند جزم

باخنده گفت کارمند جزء نصف سهام دار اصلی شماییین

هیچی نگفتم که ادامه داد مهم نیست معاون هم بهت میاد منشیت حساب میبره
ازت ووتام کارمندای شرکت

به مبل تکیه دادم وگفتم تنها شما ازم حساب نمیرین ...

خندشودیدم که گفت نه من هیچ وقت از کسی نمیبرم منم خون شمس تورگامه

لب ترکردم وگفتم ویه روز جای عموتونو میگیرین ...

-من همچین آروزی ندارم

-آرزو نیست واقعیه

-حس خوبی داره

-ریس بودن؟

-نه ...

-پس چی؟

-آرزو من یه آرزوهایی دارم

-این خیلی خوبه آرزو یعنی هدف اما به شرطی که بخوای به هدفت برسی تلاش
کنی

-ولی من بی عرضم عمو همیشه میگه ...

-ولی شما قابلیت های زیادی دارین شک نکنین سارا خانوم

-.....گ

-حتما خیلی ناراحتش کردین همچین حرفی زده

-حق باتو! ...

-ناهار خوردین؟

-آره

-فست فود؟

-نه راننئخ از خونه آورد
لب ترکردم وگفتم سالنو کثیف کردین سارا خانوم
-بده مستخدم تمیز کنه
-اما شما کثیف کردین
-من تمیز نمکینم
-همین الان میرین تمیز ش میکنین
-جلوی منشیت عمرا برم تمزش کنم ...
سمتش خم شدم وگفتم اون که شما رونمیشناسه ...
باغیض گفت بازم من این کارونیمکنم
-خیلی شلخته این
-میدونم ...
-خب بلند شین برین تمیز کنین که ببینم چی شما روبه شرکت کشونده
-پس فردا امتحان دارم
-چی ؟
-هندسه ...
-میگفتین شب می امدم عمارت باهاتون کار میکردم ...
-وقت کمه دوساعتی کار کن بعدش شب میرم خودم کار میکنم
-خب پس برین تمیز کنین بعد
-گیرنده طاها حوصله ندارم
-طاها نه استاد جلوی منشی منو طاهاصدا نزنین
-من راحتم...باخنده ادامه داد می ترسی از ابهت کم شه ..

تک ابروی بالا انداختم بلند شدم کنارش ایستادم و سمت من چرخید و سرشو برداشت نگام کرد با چشمای پر عسلش و گفتم سیر نشدین
لبخند زد شیرین تر شد عسل چشماش گفت از این صندلی ؟
لب تر کردم که خودش گفت نه

-پاشین

-نمیرم ...

-اگه نیمرین تمیز کنین برگردین خونه

-طاها پس فردا امتحان هندسه خودت میدونی تو هندسه مشکل دارم !

-پس برین تمیز کنین

سارا بلند شد و بالاخم گفت خود خواه

-هیچی نگفتم از اتاق خراج شد پشت سرش ررفتم منشی بادینم سریع بلند شد که روبه منشی گفتم جاروبیارین ...

منشی سریع سمت آیز خونه رفت که سارا گتف خیلی بدی طاها خیلی

لب گزیدم و آروم گفتم طاها نه

سارا باحرص بلند تر گفت طاها طاها ولبخند شیطونی زد که منشی هم اومد یه جاوری دسته بلندی دستش بود روبه سارا گفتم سارا زود باشین که امروز سرم خیلی شلوغه

با اکراه جارو گرفت وگفت من تمیز نمیکنم

-زود سارا درسات مونده وقت هم ندارم خیلی حوصله ی لجبازی شما روندارم

و معلوم بود عصبیه که درحال جمع کردن آشغالاً زیر لب گفت تلافی میکنم

سمت اتاق که میرفتم گفتم کارتون توم شد بیاین منتظرم

داخل اتاق شدم در نیمه باز بود و صداشوبه وضوح میشنیدیم که بامنشی حرف میزد
...

(سارا)

داخل اتاق شد که پشت سرش دهن کجی کردم و اداشو در آوردم که منشی یهو گفت
خیلی پررویی
-توچی میگی؟

-چکاره ی مهندسی

-به تو چه کارتو بکن

منشی یه دختر حدود 25ساله بود بایه آرایش غلیظ و پراز عشوه های خرکی
دماغ عملی و سربالایی موهای بلوندش کلش زده بود از شال بیرون نمیپوشید
سنگین تر بود والا که گفت خیلی پروروزبون درازی

روبه بهش بابد جنسی گفتم میخوای بگم اخراجت کنه حالت بگیره
باغصباینت گفت به تو چه مگه توچکاره ای؟

باخنده گفتم دوست دخترش و...

منشی ابروی بالا انداخت و گفت مزخرف نگو توی الف بچه دوست دخترشی
مهندس به کسی محل نمیده و اون وقت میگی دوست دخترشی

داشتم آشالا جارو میزدم که گفتم حال که هستم چته حسودی میکنی

اونم داشت تند تند تایپ میکرد که گفت چند روز براش جذابی بعد عین یه دستمال
یه عروسک کهنه میندازدت دور... بدبخت ...

خندیدم و گفتم چند روز باهاش باشم همم عالیه

-خاک تو سرت ...

باحرص گفت که باخنده گفتم تو معلومه حسرت یه شب مونده به دلت

باحرص .وخشم بیشتری گفت خفه شو عوضی ...

سمتش چرخیدم و بالبخند حرص داری گفتم درست میگم مگه نه ...؟
-همون بهتر که یه آشغال باشی که جاب تو سطل زبالست نهایتا
سمت آشپز خونه رفتم خاک انداز دسته بلندی بود اودرم و پوسته ها رو که جمع
میکردم گفتم فعلا که چند ماهه باهاشم
-تو یه دختر دبیرستانی احمقی که گول ظاهر و پولشو خوردی ؟
-این مهندس که داری سنگشو به سینه میزنی حرصشومیخوری فعلا دوست
پسرمنه بعدش هم مهم نیست یکی دیگه
منشی باتأسف گفت آشغال

(طاها)

صداشوبه خوبی مشنیدم لبخندی به لبم اومد این کوچولو هوس شیطونی کرده که
از اتاق خارج شدم و که گفتم چکار میکنی سارا بیا دیگه کلی کاردارم من امروز
سارایستاده بود باتعجب نگام میکرد از اینکله لحنم 180درجه تغییر کرده بود
مات مبهوت بهم زل زده بود که وقتی دیدم زل زده بود بهم باتعجب نگام میکنه
گفتم زود باش عزیزم وقت ندارم

بازم تعجبش بیشتر شد که گفتم سارا حواست کجاست؟

سارابه خودش اومد و آشغالارو جمع کرد که روبه منشی گفتم یه قهوه لطفا سارا هم
گفتم منم یه چایی میخوام داغ داغ باشه

(سارا)

طاها داخل جدا هنگ کردم اما میدونستم سر لج منشی این کاروکرد که منشی
گفت برات متأسفم بدبخت بیچاره

باپوزخند درحالی که سمت اتاق طاها میرفتم گفتم چایی داغ داغ تازه دادم باشه

منشی باغیض گفت ایششششش ... نکبت ...

برگشتم نگاش کردم و گفتم میسوزی دیگه ...

سریع داخل شدم که دیدم پشت میز نشسته بود که بادیتم گفت:

چکار میکنین چرا اینقد لفتش میدین

روی نزدیک ترین مبل کنار میزش نشستم وگفتم این منشیت خیلی پروه

-چیزی بهتون گفتن

-چشش دنبال توه

طاها ابرویی بالا انداخت وگفت :

توجهی نکنین لطفا

-اما ..کلی بد وبیراه بهم گفت

-کسی شما رونمیشناسه مهم نیست تأکید میکنم براتون مهم نباشه

-برای من که مهم نیست اما برای اون مهه

که درزدند طاها گفتم بیان داخل

منشی بود داخل شد باسینی چای وقهوه که ساراگفت فردامیای درسم بدی

طاها روبه من گفت به شرطی که امشب درست وحسابی بخونی وتمرین کنین

منشی قهوه رو گذاشت روی میز مقابل طاها نگاه طاها به من بود اما من حواسم به

منشی که گفتم هندسه کلی مشکل درام

که منشی میخواست چایی رو مقابل من روی میز طاها گذاشت که یه دفه چنان

جیغ بنفشی کشیدم فنجون چایی برگشت روی رون پام از شدت سوزش وحرارتش

مردم وزنده شدم که بلند شدم از شدت سوزش شروع کردم بالا پایین پرین اصلا

حواسم به منشی نبود که فقط دیدم طاها بلند شد وسراسیمه کنارم ایستاد وکه بغضم

شکست باگریه گفتم سوختم ..سوختم وای طاها پام

صدای عصبی طاها بود که رویه منشی که تازه دیدمش که کمی ترسیده بود

بافریاد گفت اخراجی

من گریم گرفته بود شلوامو گیرفته بودم کمی جلو کشیده بودم که به جای سوختگی
نچسبه

منشی باترس گفت اما قربان من ...

به وضوح عصبانیت طاهها رو دیدم که باخشم زیادی گفت بیرون برو تصفیه کن
منشین هنوز ایستاده بود که من هم از درد داشتم گریه میکردم هنوز که طاهها
بادست اشاره باه در کرد و باقریادگفت بیرون

منشی باسرعت اتاقو تر(من که نازک نارنجی بودم باکوچکترین چیزی گریه
وزاری راه مینداختم که درحالی که شلوارمو گرفته بود به پوست پام که سوخته
بود نچسبه باگریه گفتم طاهها به دادم برسم مردم از درد

طاهها منو روین مبل نشود خودشم انگاردست پاچه بود که گفت عزیزم مهم نیست
یه لحظه گریم بند اومد که بهم گفت عزیزم که بابغض تو صدام گفتم مهم نست عمدا
ریخت رو پام

-خیلی مسوزه ؟

نگاهش بانگامم یکی شد که گفتم باگریه خیلی مردم ..

-برین توسرویس تابراتون پماد بیارم شلوارتونو درآرین تاول نزه بچسبه بهش ..

باگریه گفتم خیلی دردم میاد ...

-بروعزیزم ...

سرش پایین بود اول شخص باهام حرف میزنه انگار باید تعجب کنم که هاج وواج
نگاش می کردم که طاهها گفت برین منتظرین

بلند شدم سمت سرویس بهداشتی رفتم بازم سوزشش یادم اومد که بازم به هق هق
افتادم

(طاهها)

دختره ی احمق عمدا انداخت روی پاش خیلی عصبی بودم که از اتاق خارج شدم
که که سمت میز منشی رفتم که خودکار از روی میز برداشتم یه برگه ی سفید
برداشتتم و باخشم تند تند نوشتم و امضا زدم زیرش باعصبانیت که گفتم اخراجی
بروتصفیه کن

بابغض گفتم اما قربان من

باعصبانیت داد زدم کارت عمدی بود

باگریه گفتم اما قربان من من

باعصبانیت گفتم برو بیرون

منشی باگریه گفتم من معذرت میخوام

لحتم عصبی بود که گفتم میدونید کیه ؟

فقط باگریه گفتم لیاقت شما رونداره

پوزخندی زدم و گفتم بردار زاده جناب شمسه

منشی با تعجب نگام میکرد که باخشم گفتم بیرون از فردا نمیخوام اینجا ببینمتون

باگریه گفتم من متاسفم

سمت آشپز خونه که رفتم گفتم او مدم بیرون شما رو نبینم باخودم غرمیزدم که
گفتم زیر لب فک کرده همه مٹ خودشون و صدای فین فین شومیشنیدم و حالم بهم
خورد از صدای گریه هاش که سمت (اتا) رفتم که پشت میز نشسته بود در حال
چایی خوردن بود گفتم اتا پماد سوختگی تو دست و بالت نیست ؟

اتا سریع بلند شد و بالبخندی گفتم الان میدم خدوتتون

دریخچالوباز کرد از یه جعبه ی کوچیک پماد رو در آورد و سمتم گرفت و گفت
دیگه امری نیست قربان ؟

-دم دست باش اتا ...

-چشم قربان ...

پماد به دست از آشپز خونه خارج شدم منشی هنوز ایستاده بود گریه میکرد
بالتماس و هق هق نگام میکرد که اشاره به درگرم .گفتم برین ...دربازه
باگریه گفت التماستون میکنم قربان

چیری نگفتم دست خودم بود عصبی بودم داخل اتاق شدم ودربستم سعی کردم
خون سرد باشم که سمت سرویس رفتم آرام درزدم وگفتم :
-خوبین سارا؟

صدای گریشودیکه نمیشنیدم که گفت:

بهترم

-بیان سارا براتون پماد آوردم ...بزنین به جای سوختگی ...

ساراپشت دربود خیلی کم از لای دررو باز کرد که فقط سرشو ار درخارج کرد
وچمای عسلیش خیس بود که گفتم میسوزه خیلی

لب تر کرد خیلی

هنوز پماد دستم بود که گفتم بزن تاول نزنه (اول شخص نیمدونم چرا؟)

پماد روگرفت وگفت ممنون

از پشت در کنار رفت دروبست دقایقی طول کشید که نگران بودم دست خودم
نبود که دوباره پشت در ایستادم وخوبی سارا چیزی لارم نداری ؟

دررو باز کرد شلوارشو روپوشیده بود که درحالی که اون قسمت رو گرفته بود که
به پوستش نجسبه گفت خیلی میسوزه

نگاهم بهش بود که گفتم یکم تحمل کنیین ...خیلی زیاده ؟

ردحالی که سمت مبل میرفت سوزشش زیاده

-چیزه ...مقدارش زیاده ؟

سارا روی مبل نشست وگفت چه فرقی میکنه ؟

سرم پایین بود بافاصله ازش ایستاده بودم که گفتم :

-لک می افته جاش میمونه ...

سرشو انداخت پایین وگفت:

-مهم نیست کلی کرم پماد هست میزنم جاش نمیمونه ...

مقابلش نشستم که گفت:

- اخراجش کردی؟

-عصبی بود لحنم گفتم:

- حقش بود

-عمدی بود کارش

-مهم نیست دیگه ناراحت نشین اخراجش کردم هرچند کلی ورق بود که باید برام تایپ میکرد

-بده من برات تایپ کنم

بالبخندی گفتم: آره چترم قهاری هستی

محو تماشاش بودم که گفت:

-ما اینیم دیگه

-الان تایپ میکنی؟

-اگه عجله داری؟

-آره عجله دارم

-پس بیار سریع برات تایپ کنم

-درست چی میشه

-می مونم اگه کاری نداشته باشی

ادامه داد پس از مکثی کوتاه این 180 درجه تغییریتون واسه چیه استاد ؟
هیچی نگفتم فقط نگاهش کردم که سارا گفت :

-کارتون چی میشه ؟

-کارکه دارم زیاد اما ..

-اما چی ؟

-هندسه ات واجب تره

-بعد تایپ تاشب میمونم بعد خودت منو برسون خونه

-خسته میشی

-فردا تعطیلیم صبح بلند میشم حسابی میخونم

-خب پس فردا صب بیا باهات کنم درساتو

سارا بالبخندی گفت :

-مزاحمت میشم ؟

تکیه به مبل دادم و گفتم:

- میای دیگه ؟

-خبرت میدمنگفتی طاها تغییر ناگهانیت چه دلیلی داره ؟

هیچی نگفتم تک ابروم بی اراده بالا رفت که

سارا گفت :

آگه میدونستم زود تغییر موضع میدین زود تر از اینا می اومدم شرکت

-احساس میکنم معطوف تر برخورد کنم ممکنه زود تر به نتیجه برسم

پرشیطنت بود لحنش گفت :

من از آدمم سواستفاده میکنم

-اگه دیدم جواب نداد سخت گیر تر میشم

ساکت بود هیچی نگفت و نگاهش پرسشگرانه بود پراز سوال

که ادامه دادم ترجیح میدم باهات راحت باشم فقط همین

درحالی که بلند میشدم سمت درمیرفتم گفتم :

-بذار این برگه ها روتایپ کنیم فعلا

از اتاق خاج شدم سارا ساکت بود هیچی نگفت

گاهم به منیشی بود که نشسته بود اشک میریخت که باعصبیایت گفتم هنوز که این جایی

بالتماس منشی گفت :

روتصمیمتون تجدید نظر کنین لطفا من به این کار احتیاج دارم

درحالی که باعصابیت ذاتیم برگه های روی میز روجمع میکردم گفتم :

-هنوز که اینجاییین ؟

ندیدم صورتشو اما گریه میکرد که ادامه دادم :

-احتیاج دادی که دوسوم حقوتو خرج لباس آرایش میکنی شما اصلا به این شغل احتیاج ندارین

منشی باگریه گفت :

التماس میکنم قربان

بی اعتنا سمت اتاق رفتم ادامهد دادم از اتاق اودم ایجا نبینمتون

داخل اتاق شدم سارا پشت میز نشسته بود و کامپیوتور روشن کرده بود که گفتم :

-زود دست به کار شدی سارا

لبخندشو دیدم فقط که روی مبل نشستم و برگه ها رو روی میز گذاشتم و گفتم :

-ببینم چکار میکنی ؟

-خب برام بخون زود تموم میشه

برگه ای رو برداشتم و شروع به خوندن کردم ساعتی طول کشید تمام برگه ها تایپ شدن سارا دا حال پرینت گرفتن از اونا گفت :

از کجا میدونی من چت میکنم ؟

از روی مبل بلند شدم و گفتم: من راجب تو همه چی میدونم

سارا تکیه به صندلی داد و گفت :

-کلی راجبم تحقیق کردی ؟

-حالا که حرفشو پیش کشیدی میخوام بهت بگم

سارا برگه ها رو برداشت سمت من گرفت و گفت :

بفرماین استاد

پرشیطننت بد صداش به وضوح مشهود بود

برگه ها رو برداشتم مرتب داخل کشو گذاشتم و گفتم :

-کارت عالی بود سارا تایپیست ماهری هستی

-اینم به لطف چت کردنه

-میخواستم راجب چت کردن باهات حرف بزنم حالا که فرصت مناسب پیش اومده

باتعجب گفت :

-چه حرفی

دوباره روی مبل نشستم و گفتم :

-خیلی حرفا

-میشنوم استاد

-فقط شنیدن کافی نیست

-متوجه نمیشم منظور تو؟

-وقتی اومدی منتظرم موندی داشتی چت میکردی؟

-نه داشتم زبان تمرین میکردم

-شبا چت میکنی تا دیر وقت؟

-آره

-باکی؟

-نمی دونم چند نفر هستن

-پسر؟

سارا با پوزخند گفت :

-چرا برات مهمه؟

-پرسیدم باکی؟

-بد اخلاق شدی باز ت

چیزی نگفتم منتظر جواب بودم که سارا گفت :

-هم پسر هم دختر

-میشناسی؟

-نه ندیدم که تا حالا جز عکس که فرستادن

-ایران؟

-یکی دوتا ایرن بقیه نه

-برای همین میری کلاس زبان

-آره

-دیگه نمیخوام چت کنی

باتعجب خیلی زیادی گفت :

-چیایی؟

خشک و خشن گفتم :

-شنیدی

آل دهنشو به وضوح دیدیم که بادلهره زیادی نگام کرد و قورت داد و ادامه دادم :

-لب تاب و آی پدتو میذاری اینجا نمیبری

-منظورت چیه ؟

-تو پیداست به چت کردن اعتیاد داری

بایه خنده ی پر حرصی گفت به معتاد هم نمیگن یه دفه ترک کن سنگ کوپ میکنه

بیچاره

خیلی خون سرد گفتم :

-اعتیاد تو یه چیز دیگست نترس سنگ کوپ نمیکنی

-طاها اذیتم نکن توروخدا

-از امشب دیگه حق چت کردن نداری

- نمیتونم

-چرا؟

-یه دفه نمتونم میریض میشم

-میتونی با درس خوندن خودتو سرگرم کن تا بخوابی شبا

بالتماس گفت:

- شبی یه ساعت حداقل تا ...

میون حرفش پریدم و یه دقیقه هم اجازه ندارم حق نداری

از پشت میز بلند شد و درحالی که حس کردم داره سمت لبتابش میاد که روی میز بود گفت :

-یه دفه نمیتونم درکم کن لطفا

تمام نگاهم بهش بود که تاخواست لب تاب رو برداره سریع دستمو روی لب تاب گذاشتم و محکم گرفتم فشار میدام باکف دستم که بالاخم شدیدی گفت: ولش کن و درحالی که سعی داشت لب تاب رو برداره باعصبانیت بیشتری گفت :

-گفتم ولش کن نمیشنویی

همونطور دستم روی لب تاب بود سمت خودم کشیدم سارا هم تقلامیکرد که اونو ازم بگیره اما نمیتونست که با التماس گفت :

-خواهش میکنم ازت طاها یه دفه نمیتونم ...

لب تاب رو برداشتم نگاهم بهش بود چشماش پرالتماس بود که توجهی نکردم که سمت کمد رفتم لب تاب رو داخل کمد گذاشتم
اومد پشت سرم ایستاد -لطفا طاها لطفا...

کمد رو قفل کردم و گفتم :

-آی پدت کو؟

برگشتم نگاهش کردم بابغض گفت :

-خونه

-رسوندمت بهم میدی

-اونونمیدم

پشت صندلی میزم میزم نشستم و گفتم :

-میدی

بغض داشت صداش -خیلی بدی

-خب حالا کتابتو بده کجاش مشکل داری؟

اخم بدی کرده بود که روی میل نشست و سرش پایین بود

نگاهم بهش بود گفتم :

-منتظرم

با اخم شدیدی گفتم:

- نمیخوام دیگه درس نمیخونم اصلا امتحان ندارمنمیدم

-هر جور راحتی

بلند شد مشغول جمع کردن وستایش شد که گفتم :

-کجا؟

-میرم خونه

-میرسونمت

سرشو برداشت نگام کرد -مگه رانندگی هم جز وظایفتونه استاد

توجهی نکردم با اقتدار و خشک و خشن گفتم :

-میرسونمت

کلوشوروی شونش انداخت گفتم درد پام یادم رفت خیلی نارحتم کردی

از پشت میز بلند شدم و سویچ داخل کشو بود برداشتم که گفتم :ک

-بامن بحث نکن میرسونمت

-من دلم میخواد برم کمی قدم بزنم

-باهات میام

-دلم تنهایی میخواد

بدون هیچ حرفی سمت دررفتم سارا پشت سرم اومد

سوار آسانسور شدیم سار آروم استاده بود کمی بافاصله از من
سمت پارکینگ که رفتم کنار در آسانسور ایستاده بود که گفتم :

-بیا

-گفتم که میخوام قدم بزنم حالت خوب نیست ؟

در ماشینمو باز کردم وگفتم :بیا سوار شو

-سوار نمیشم

-سوار نمیشی پس واسه چی اومدی پارکینگ ؟

خیلی سعی میکرد بغش نشکنه که گفت :

-لب تابمو بهم پس بده اخلاقشو عوض کردی که مثلا مهربون شدی ضربه ی بدی
بهم زدی باگرفتن لب تاب

سمتش رفتم بازو شو رگرفتم سمت ماشین آوردم به زور در ماشین روباز کردم
وگفتم :

-هیچی نگو سوار شو میرسونمت

دروبستم تارخواستم برم سوار شم دیدم پیاده شد کمی عصب بود که گفتم :

-ناز نکن خانم کوچولو

کولشواز دستش گرفتم اناختم صندلی عقب وگفت :

-امشب دق میکنم

دوباره بازو شو گرفتم بی هیچ حرفی سوارش کردم خودم هم سریع سوار شدم
ماشینو روشن کردم واز پارکینگ خارج شدیم درطول راه ساکت بود اخم غلیظی
داشت من درسکوت رانندگی کردم

مقابل عمارت توقف کردم کولشو برداشت که گفتم :

-منتظرم آی پدتوبیار

سارا با خونسری گفت :

-نمی‌ارم

-می‌ام بالا ازت می‌گرم پس بهتره خودت بیاریش برام

-نمی‌ارم جرات داری خودت بیا بگیر

-باشه نیارش خودم می‌ام بالا ازت می‌گرم

از ماشین باعصبانیت پیاده شد گفت :

-ازت بدم می‌اد بد اخلاق

هیچی نگفتم نگاهم بهش بود که سمت در عمارت رفت و بالگد کوبید به درودستش

مدام روی زنگ بود یه سره و بادوتا پاهاش با شدت به در میزد

منم بالبخندی خیلی محو نگاهش می‌کردم

خیلی عصبی بود این کوچلوی مغرور

فک کنم تا حالا نه نشنیده که این قده عصبیش کردم

درباز شد و باحالت دو داخل شد از ماشین پیاده شدم هنوز درباز بود دقایقی بعد

خدمتکار رو دیدم که اومد بالکنت گفت :

-تشریف نمی‌ارین ؟

-نه منتظرم

مضطرب بود از دست پاچگیش پیدا بود که گفت :

-خانم شمس تشریف ندارن سارا خانم چشونه

-مهم نیست آروم میشه

خدمت کار هیچی نگفت و با اجازه ای داخل شد تکیه به ماشین دادم و دست به سینه

ایستادم

دقایقی گذشت نیومد میدونستم قصد نداره بیارتش پس خودم داخل شدم با سرعت پله هاروطی کردم عمارت خلوت بود خدمت کار جلوم سبزشد گفت :

-چیزی لازم دارین جناب ارجمند ؟

-سارا خانوم اتاقشونه ؟

-اتاقشونه خیلی ناراحت و عصبین

با سرعت سمت پله ها رفتم پشت در اتاقش ایستادم که صدای هق هقش روشنیدم که کلافه شدم

اما خون سرد وحشک و خشن گفتم منتظرم سارا

باعصبانیت گفت بروگم شو ...

سدت گیره روکشیدم سمت پایین که در قفل بود چند بار با حرص بالا پایین کردم و گفتم منتظرم سارا خانم

صدای فریادشو شنیدم که گفت نمیدم

چند ضربه آرام به در زدم و گفتم باز کن عجله دارم باید برم

با هق هق گفت نیمدم باز نیمکنم برو از اینجا

توهمنی لحظه خدمتکار با نگرانی اومد و گفت اتفاقی افتاده ؟

-آروم گفتم کلید زاپاسو میخوام

خدمتکار بامن ومن گفت آقای ارجمند کلید

باخشم و عصبانیت داد زدم بیارش

خدمتکار باحالت دو رفت و چند لحظه بعد برگشت و صدای هق هقش که میشنیدم اعصابمو بهم میریخت

درو باز کردم نیم نگاهی بهش انداختم روی تخت نشسته بود سرش روی

زانو هاش گذاشته بود لباسای بیرونش هم روی زمین هرکدوم یه طرفی انداخته نگاهم بهش بود مو هاش دورش ریخته بود پریشون که باگریه گفت:

- چی میخوای؟

خدمتکار ایستاده بود که بی اعتنا به خدمتکار درو بستم جلو رفتم و گفتم :

-آی پدت رو....

بدون ایکنه سرش روبرداره گفت :

-نمیدم

-لج بازی نکن گفتم اگه بخوای از محبتم سو استفاده کنی دوستانه نیاشه
برخوردمون سخت گیر تر میشم سرشو برداشت صورتش خیس اشک بود گفت :

-اگه ببری دیگه امتحان نمیدم

کنار پیانو ایستادم درحالی که باکلاویه های پیانو ضرب گرفته بودم اونم هق هق
میکرد

دقایقی مشغول کلاویه ها بودم که بها یه دست میزدم که بافریاد گفت بسه دیگه ...

خون سر بود که پشت پیانو نشستم و مشغول نواختن شدم دقایقی طولانی آهنگی
غمگین صدای هق هق رونمشنیدم دست کشیدیم نگاهش کردم که دیدم روی تخت
دراز کشید و ملافه روی خودش کشیده بلند شدم کنار تخت رفتم و گفتم خوابیدی؟

-عصبی بود لحنش -بروبیرون

-باشه میرم اما قبلش بهم بده

هنوز سرش زیر ملافه بود که احساس کردم دست زیر بالشتش کرد برد و آی
پدشو درآورد بدون اینکه سرشو برداره از زیر پتو دربیاره به شدت و قدرت تمام
آی سمت دیوار پرتاب کرد و بافریاد گفت همش مال خودت

نگاهی به آی پد که جز خورده شکسته هاش چیزی ازش نمونده بود کردم و آرام
گفتم :

-آروم شدی؟

سرشو از زیر ملافه در آورد وچشاش خیس بود بانفرت نگام کرد وگفت من آرام شدم یا تو؟

چیزی نگفتم دوباره برگشتم پشت پیانو نشستم وشروع به نواختن کرم آهنگی آرام لطیف وآرام بخش دقایقی طولانی

نیم نگاهی بهش انداختم پشت به من بود ...خسته شد سرانگشتم اما باز هم نواختم باتمام وجودم آهنگی به لطافت لالایی مادر

دست کشیدم بلند شدم آرام چرخیدم سمتش چشاش هنوز خیس بودن اما خواب بود خیلی معصومانه باموبایلم سریع یه عکس ازش گرفتم بی نظیر شد خصوصا موهای کمی از صورتشوپوشونده بوداز اتاق خارج شدم دروبه آرامی بستم خدمتکار جلوم ظاهرشد بانگرانی پرسید:

-خانوم خوبن؟

-خوابن بیدارش نکنین خیلی نا آوام بودن

منتظر نمودم وسریع عمارتو ترک کردم

&&&

(طاها)

رفتم شرکت باید سریع یه منشی استخدام کنم همین امشتب یه آدم موقر ومتین اگه پیدا بشه)

دوساعتی تواتاقم مشغول پرونده های شرکت بودم که درتقه ای باز شد وشمس داخل شد وباخون سردی گفتم:

-از این طرفا جناب شمس؟

احساس کردم کمی عصبی به نظرمیاد وحس زدم سارا شکایتمو کرده شمس جلو اومد وروی مبل نشست وگفت منشی کو؟

-اخارجش کردم

-سارازنگ زد

خودمو سرگرم پرونده ها کردم گفتم خب ؟

-خیلی شاکی بود از دستت طاها چی شده ؟

-لب تابشو گرفتم ناراحته

-کلی بد و بیراه بارت کرد طاها خیلی تند رفتی

-جناب شمس گفتم که توکارم دخالت نکنین

-اماسخت گیری نتیجه ی عکس میده

-اون دختر خیلی لوس و ناز پروردست یکمی تنبیه لازمشه

-یکمی؟! براش خیلی زیاده

-اومدین واسطه بشین جناب شمس

-نه اومدم ببینم چه خبره ؟

-میشه بهم اعتماد کنین

-میتروسم بد اخالق تر بشه

-درست میشه با صبر و حوصله

شس درحالی که بلندمیشد گفت :

-برای چی لب تابشو گرفتی ؟

-دلیل محکمی دارم جناب شمس لازم بود

شمس متفکرانه گفت همه چی روسپردم به تو نا امیدم نکنی ولی مآرعات حالشو

بکن سار اشرايط خاصی داره

بلند شدم برای بدرقه گفتم :

-اگه بهم اعتماد کنی خاطرتون جمع باشه

شمس هیچی نگفت رفتنشو نظاره گر بودم

دوباره پشت میز نشستم و سرگرم شدم

.....شب دیر وقت بود که گوشیموروبرداشتم و خودمو روی تخت رها

کردم یه پامو ستون کردم و گوشیمو روشن کردم

.....سار آن لاین بود کلافه شدم براش نوشتم-آن لاینی؟

جوابموداد که نوشت -به توجه

عصبی شدم از جوابش که نوشتم درست حرف بزن پرسیدم چکار میکنی؟

نوشت -بادوستم حرف میزنم مشکلیه؟

نوشتم این وقت شب باکی؟

-نوشت حوصله ندادم دست از سرم بردار

نوشتم -مودب باش سارا

نوشت -ازت بدم میاد

پوزخندی زدم زیر لب گفتم :مهم نسیت

نوشتم -بگیر بخواب فردابیا باهات هندسه کارکنم

نوشت -نمیام امتحان هم نمیدم

نوشتم -شب خوش

جواب نداد دقیقی طولانی گذشت که دیدم خاموشه

ربع ساعت بعد چک کردم دیدم بازم آن لاینه که حرصم گرفت داره لج بازی

میکنه مطمئنم

نوشتم -هنوز نخوابیدی؟

جوابمونداد منتظرشدم پیاممو دید اما جواب نداد شمارشو گرفتم سریع رد کرد

دوباره گرفتم

حرصم گرفت بیشتر که نوشتم سارا تا پنج دقیقه ی دیگه خاموش میکنی
نوشت -اگه خاموش نکنم چی ؟

نوشتم-خایابونا خلوته تا 15دقیقه ی دیگه اونجام
شکلک خنده برام فرستاد وگفت تواین کارونمیکنی
نوشتم -پس اومدم منتظرم باش

نوشت -تهدیدم میکنی ؟

نوشتم -من عمل میکنم

جوابمو نداد که شمارشو گرفتم جوابمو داد که سریع گفتم مگه نگفتم حق نداری
چت کنی ؟

-دوست دارم دلم میخواد

-سارا توهنوز بچه ای دلواپستم

خندید باحرص که گفت :

-نمیخواد نگرانم باشی بچه هم نستم حواسم هست

لجم رگفته بود محکم گفتم :

-تمومش کن تا 5دقیقه

-آخه به توجه باهرکی دلم میخواد چت میکنم

-سارا هنوز بچه ای اغفال میشی

بازم خندید وباحرص گفت اغفال میشم ؟

-آره توساده ای اغفال میشی من نگرانتم بفهم اینو

-نمیخواد نگرانم باشی احتیاجی ندارم به دلواپسیت

-بین سارا به من مربوط نیست که چکار میکنی ولی درکل مراقب خودت باش

-اگه به تو مربوط نیست چرا توکارم دخالت میکنی /؟

-چون سپردمنت به من

باعصیانیت گفت :

-اه دیونم کردی توو فقط یه معلم سرخونه ای همین

-نه اتفاقا بیشتر از یه معلم حالا هم گوشیتو خاموش میکنی میگیری میخوابی

-میخوام تا صبح بیدار باشم به توهم ربطی نداره

-این جوری میخوای تو المپیاد شرکت کنی؟

-من دیگه شرکت نمکنم

-باخودت لجبازی میکنی

-آره باخودم ... باتو راحتم بذار فردا هم لب تابمو بهم بده

-بامن یکی به دو نکن درضمن حق شکایت کردن پیش عموتوننداری مشکلتو بامن

حل میکنی به کسی چیزی نمیگی بذار کمی به خودت متکی باشی وقشته قوی

باشی از همه نظر

احساس کردم ساکته یه دفه بغضش ترکید وبه گریه افتاد وگفت ازت بدم میاد تو

خیلی بد اخلاقی و(هق هق گریه)

چیزی نگفتم گذاشتم گریه کنه هنوز گریه میکرد که صدای فین فینش می اومد

-فردا صبح میام دنبالت درست بدم رفع اشکال کنی

با گریه گفت نمیام

صدای گریش کمی انیتم میکرد خون سرد گفتم پس همین جوری گریه کن فقط

باگریه و داد گفت گریه هم نمیذاری بکنم ؟

-نه گریه کن هرچی دلت میخواد نمیگم گریه نکن

باهق هق گفت :

-ازت بدم میاد ازت متنفرم

حرصم گرفت هرچند گره هاش خیلی داشت ادیتم میکرد که گفتم :

-میدونم

باهق هق گفت :

-میدونی ...ازت ...بدم میاد ...چرا راحت نمیذاری ؟

چیزی نگفتم از روی تخت بلند شدم سمت سالن رفتم هنوز گریه میکرد که گفتم
قطع نکن سارا

چیزی نگفتم جز گریه کردن پشت پیانوی مشکی بزرگ کنار شومینه ایستادم
هنوز گریه میکرد که گفتم میشنوی سارا ؟

گوشی رو گذاشتم روی آی فن و گذاشتم روی پیانو و پشت پیانو نشستم و هنوز
صدای هق هقش رو میشنیدم که چشمامو رو بستم و براش نواختم غرق نواختن بودم
که زمانی طولانی که زیر لب گفتم بخواب عروسک آروم بخواب نازنیندستم
درد گرفت خیلی وقت بود تا این حد نواخته بودم امشب گریه ی سارا و ادارم کرد
دست برداشتم از نواختن گوشی هنوز روشن بود برداشتم قطع نکرده بود اما
صدای گریه اش نیومد زیر لب گفتم :یعنی خوابیده؟ از پشت پیانو بلند شدم و به
اتاقم رفتم

&&&&

(سارا)

داشت حرصمو درمی آورد که باخودم گفتم به تو چه گریم گرفت که باحرص
گفتم :

-ازت بدم میاد تو خیلی بد اخلاقی به هق هق افتادم هیچی نگفت من تا دلم
خواست گریه کردم دلم بد جوری از اخلاق سرد و بی احساسش گرفت که شنیدم
گفت فردا صب میام صب میام دنبالت درست بدم رفع اشکال کنی باگریه گفتم
نمیام

خون سرد بود خیلی مٹ همیشه بی تفاوت اعصابمو بیشتر بهم میریخت با لحن سرد و خون سردیش که گفت پس همین جوری

گریه کن فقط

لجم گرفت دوست داشتم دلداریم بده که داد زدم گریه هم نمیذاری بکنم

-نه گریه کن هرچی که دلت میخواد نمیگم گریه نکن

دوست داشتم سرش داد بزنم خودمو خالی کنم که باهق هق گفتم ازت متنفرم

که گفت :میدونم

بیشتر اشکم ریخت خیلی بد انیتم میکرد باحرفاش خود خواه بود خیلی

هق هقم بیشتر شد که گفتم :

-میدونی ازت بدم میاد چرا راحت نمیذاری

هیچی نگفت دلم میخواست چیزی بگه آروم کنه هنوز گریه میکردم دلم خیلی

پر بود دلم میخواست حرف بزنه باصداش آروم کنه که گفت :

-قطع نکنی !

هیچی نگفتم جز دل پری که دلم گریه میخواست

-میشنوی سارا

صداش بااینکه خون سرد و بلخ بود اما بازم بهم آرامش میداد دوست نداشتم قطع

کنم دلم صداشو بشونم حتی اگه زور بگه حتی اگه خشک و خشن باشه نمیدونم چرا

میون این هم آدم دوست دشتم باهام حرف بزنه بد جوری به صداش به رفتار سرد

وبی روحش وابسته شده بودم نمیدونم چرا ؟ حس عجیبی کل وجودمو نسبت به این

خود خواه گرفته

که صدای نواختن پیانو تو کل وجودم پیچید حس عجیبی داشتم که تا حالا تجربش

نکرده بودم اون می نواخت آهنگ آرام بخشی که واقعا آروم کرد کم کم گریه بند

اومد روتخت دارز کشیدم که وبی اختیار چشمامو بستم هنوز صدای پیانودنشو

میشنیدم که دیگه هیچی نفهیدم خوابم برد با این همه بد اخلاقیش انگاری بلد بود

چطوری آروم کنه مٹ ظہری کہ باصدای سحر انگیز پیانو وانگشتایی کہ نوازش بلد نیست اما نوازشگرانه خوابم میکنه زبونش تند بود نیش داشت اما سراتگشتاش یه نوازش عجیب داره

صبح زود تر از همیشه بیدار شدم لباس اسپرت ورزشیمو پوشیدم باکفشای اسپرتم ومو هامو دم اسبی بستم رفتم توباغ برای دویدن یه ساعتی دویدم نزدیک نزدیک پله های درخروجی حیاط بودم خم شدم نفس نفس میزدم بادودست زانو هام رو گرفتم خیلی امروز دویدم اصلا تو حل خودم نبودم اما بوی آشنایی پیچید تو دماغم کہ سرمو برداشتم کہ طاها روبروم دیدم ایستاده بود روی پله ها ت تعجب نگاش کردم درست ایستادم کہ گفتم :

-سرخیز شدی استاد ؟

مٹ همیشه زبونش تند وتیز بود کہ گفتم :

-سرخیز بودم هواسرد اومدی بیرون ورزش ؟

-من هرذ=روز میام .رزش میکنم

فقط نگاش کردم کہ گفتم :

-آمادده شو بریم

دل کم ی لچ باز می خواست کہ گفتم :

-کجا؟؟

-شرکت

-صبح اول صبحی من نیمام صبحونه هم نخوردم

-شرکت میخوری

-باید یرم دوش بگیرم من حوصله ی بیرون رفتن ندارم

-داری دنبال بهونه میگردی

ودرحالی کہ از در خارج میشد گفتم :

-توماشین منتظرتم

رفت داشتم هنوز به جای خالیش نگاه میکردم که صداشو شنیدم گفت هرچی لازم داری بیار تا شب شرکت میمونی

-تاشب چه خبره مگه؟

تودلم عروسی بود کل امروز روپیش این خود خواه میمونم

جواب سوالمو کسی نداد که بابی حوصلگی داخل شدم و قبل هرچیز یه راست رفتم حموم

(طاها)

داشتم بی اراده بهش فک میکردم که از فکرش اوادم بیرون توماشین منتظرش نشسته بودم حوصلم داشت سرمیرفت خیلی منتظرش موندم بازم داره لج بازی میکنه نیم ساعت طول کشید تا اومد نیم نگاهی بهش انداختم شلوار جین سفید پاش بود باکاپشن مشکی با کلاه خز دار توسی که جلو کاپشنش هم باز بود یه بافت توسی پوشیده بود که یه شال سفید گذاشته بود

دروکه باز کرد کولشو انداخت عقب سوار شد

بی هیچ حرفی حرکت کردم سعی کردم اصلا نگاهش نکنم اما بعد چند دقیقه نفس گیر سکوتوشکستم وگفتم :

-گفتم جمعه میریم سوار کاری

جیغ زد باتمام وجودش گفت :

-هورا عاشق اسب سواریم (دوبار جیغ زد)

حرکاتش واقعا بچه گانه بود البته بعید نبود این حرکات ازش 17سالش بود یه دختر بچه هست درواقع

کاملا خون سرد گفتم :

-دوست داری؟

نگام کرد صورتش پر خنده بود که گفت :

-آره خیلی

چیزی نگفتم حس کردم هنوز داره نگاه میکنه گفت :

-5ماهه معلم شدی اما هیچ وقت ندیدم لبخند بزی چه برسه بخندی !

سکوت کردم هنوز داشت نگاه میکرد گفت :

- تو خیلی عبوس و بد اخلاقی هیچی نمیتونه تورو بخندونه

(توی دلم گفتم چرا سارا میتونه اما فعلا باید همین طاهای بد اخلاق باشم چون من به شمس قول دادم بهم اعتماد کرده نباید باعث صلب اعتمادش بشم)

وقتی سکوتمو دید گفت :

- کی لب تابمو بهم میدی

-بستگی به خودت داره

-به چی ؟

-به اینکه ترک کنی

-قول میدم چت نکنم

-فعلا بهت نمیدم پس اصرار نکن

-اما ...

-تمومش کن سارا

سرشو انداخت پایین اخم کرد زیر لب گفت :

-خود خواه

یه محض ورود به شرکت هنوزم کسی نبود روبه من گفت:

-همیشه اینقده زودمیای؟

داشتم در اتاق روکه قفل بود روباز میکردم گفتم :

-نه همیشه

جلوتر از من داخل شد نگاهم بهش بود منم داخل شدم کاپشنشو روی جالباسی
آویزون کرد وگتمو که داشتم درمی آوردم از دستم گرفت درحال آویزون کردنش
گفت :

- اول صبحونه بخوریم

سمت درکه میرفتم گفتم :

- تا هیشکی نیومده برم آشپزخونه

دنبالم اومد

بعد صرف صبحونه من سریع خارج شدم به اتاقم رفتم

(سارا)

موندم تو آشپز خونه که آب پرتقالمو بخورم دقایقی بعد که اومدم بیرون با یه
دخترش مواجه شدم آنالیزش کردم آرایش غلیظی داشت

ابرویی بالا انداختم و پشت میز منشی رفت پس منشی جدید گرفته طاهها

بیخیال شدم سمت اتاق طاهها رفتم که منشی گفت:

- شما ؟

توجه نکردم که منشی کیفشو روی دسته ی صندلی آویزن کرد وگفت:

- باشمام ؟

داشتم در اتاقو باز میکردم که گفت:

- کجا؟

تاخواستم دروباز کنم با خشم تکرار کرد :

- گفتم کجا ؟

باخون سردی تمامی گفتم :

- تازه استخدام شدی؟

منشی از پشت میز کنار رفت و سمت من اومد و گفت :

- دیشب

-طاها چه زود منشی استخدام کرده!!!

منشی با تعجب گفت :

-طاها؟؟

-آره دیه ریست رو نمیشناسی؟

-آقای ارجمند؟

سرمو تکون دادم وگفتم :

- اسمشو نمیدونستی؟

-من دیشب استخدام شدم دوست منشی شرکت ساختمانی آقای ارجمندم

-که این طور

-حالا کجا؟

توهمین لحظه در اتاق باز شد و نگاه دوتامون سمت طاها رفت که نگاه پر از

اقتداری به منشی کرد

منشی گفت :

-شما تشریف آوردین؟

نگاهم به طاها بود

طاها روز اول کاریتون خیلی دیر اومدین خانم ربیعی

منشی کمی ترسیده بود وگفت :

-کمی راش دور بود نتونستم زود تر برسم من معذرت میخوام
طهاها اشاره به من کرد که داخل بشم طهاها کمی از جلوی در کنار رفت بی هیچ
حرفی داخل شدم صداشونو به خوبی میشنیدم که طهاها گفت :

- دیگه تکرار نشه ندید میگیرم امروز برو سرکارت قراری امروز مو تنظیم کن
ووقرار مو راد پور کنسل کن

منشی -چشم

طهاها محکم گفت :

-بله قربان

نگاه منشی به داخل اتاق به من که نگاه میکردم افتاد گفت :

-بله قربان

طهاها چیزی گفت وداخل اتاق شد ودروبست گفتم :

-کی استخدامش کردی ؟

-دیشب دوست منشی شرکت زرین مهره

درحالی که سمت مبل میرفتم گفتم:

-صحیح

.....ساعتی گذشت که طهاها بعدرفع اشکال کردن گفت :

-میرم یه نقشه ی ای روصحیح کنم تا ت وانی مسئله هارو حل کنی منم برگشتم

-زیاد طول میکشه ؟

-نه خیلی یه ساعت دیگه میام

طهاها رفت منم مشغول حل کردن مسئله ها شدم

بعد مدتی طولانی خسته شدم به آشپزخونه رفتم یه آب پرتقال بخورم

از اتاق که خراج شدم منشی باغیض گفت :

-کجا؟

اصلا توجهی نکردم وبه آشپزخونه رفتم منشی دنبالم اومد دریخچالو بز کردم
منشی گفت :

-چکارشی؟

بالبخند گفتم :

-چطور؟

یه آب پرتقال ریختم واسه خودم که گفت :

-شنیدم مهندس یه کسی بهایی نمیده

-اما من هرکسی نیستم

-خب معلومه با این سر و وضع خدا میدونه چکاره ای <

-هر کاره ای که باشم به تو مربوط نیست بهره سرت تو کار خودت باشه

منشی تم برای خودش آب پرتقال ریخت و گفت :

-چند وقته میشناسیش؟

دلَم بد جوری شیطنت میخواست که گفتم :

- طاهارو؟

منشی با پوز خند گفت :

-طاهارو؟

-منظورت طاهاست دیگه ریست؟

-آقای ارجمند دخترجون

-منشی قبلی به خاطر فضولیش دیروز اخراج شد

شنیدم به خارطر توی بچه دبیرستانی اخراج شد

-منشی قبلی رومیشناختی

-شناختتم کامل که نه اما میشناسم دورادور

-پس توهم سرت تو لاک خودت باشه دچار سرنوشت منشی قبلی نشی طاها
باکسی خوشی نداره

منشی لیوان شربتش روخورد و باغیض گفت:

- چطوری توروانتخاب کرده ؟

خندیدم و باقهقهه گفتم :

- نمیدونم از خود ریست بپرس

-خدابه شناس بقیه تو حسرت یه لبخند آقای ارجندن اون وقت تو ...

لیوان خالی روی میز گذاشتم و گفتم :

-انی مهندس چی داره که همه میخوانش

منشی پوز خندی زد و

گفت :

- چی داره ؟ پس تو چرا ابروت برات مهم نیست که بامهندسی میدونی که اون به
کسی بها نمیده و خصوصا دخترای آویزونی مت تو مطمئن باش جز وسیله ی
تفریحش هیچی نیستی ارزش دیگه ای نداری خون سرد گفتم :

-من ارزشی ندارم اما باطاهام مهم اینه که اون همه جوره ساپرتم میکنه

منیشی سرشو به نشونه ی تأسف تکون داد و گفت :

- بدبخت و بیچاره ای که خودتو به پولش فرختی

از ته دل به حرص خوردنش خندیدم گفتم :

- کی بدش میاد تو چی اگه ازت بخواد باکله قبول میکنی وبه هر قیمتی که شده

منشی ساکت بود نگام میکرد که ادامه دادم تو هم مٹ من از همه چیزیت
میگذری

-تو خیلی بچه ای سر جمعد بیست سالت هم نیست معلومه خیلی بی بند باری
-نمیخوای بگی تا حالا از این کارا نکردی خیلی پاکی
منشی با پوزخند گفت :

- متأسفم برات

-توهم معلومه جر اداا چیزی نیستی لااقل من اداا میکنم اونی هستم که رو
کردم میبین یکه هیچ واهمه ای ندارم اونم با مغرورترین آدمی که میشناسم
منشی پشت چشمی نازک کرد و گفت :

-لااقل فکر آبروی مهندس باش

خندیدم با قهقهه وگفتم :

- من آب از سرم گذشته مهندس خودش لاابد بارش مهم نیست که منو میاره اینجا
ولاابد دوستاش هم میدونن کارمندا هم مهم نیست جیک بززن اخراجن مٹ منشی
قبلی پس تو هم زیب دهننتو ببند منشی سری باز به نشو نه ی تأسف تکون داد
وگفت :

-خحیلی بی چشم ورویی

باخنده گفتم :

-بی چشم رونه خوشکلم که دل طهاروبردم

-از خود راضی

-میبینی که بی هیچ آرایشی منو میخواد دلشو این جوری بردم

منشی اشاره به سر تا پام کرد وگفت :

-اما در عوض تیپت افتضاحه

فقط با لبخند حرص در آری نگاش کردم که دامه داد :

-تو جز یہ عروسک بی خاصیت چیزی نیستی که ازت یہ روز سیر میشه اینو مطمئن باش اینو بہت گفتم کہ قد رشرافت و خودتو بدونی

-قدر و خودمو بدونم یا ولش کنم تو جامو بگیری ؟

-دوستم میگفت کسی نمیتونه مهندس روبه دست بیاره

-حالت کہ من تونستم بہ سما جونت بگو سارا تونسته حالاہم برو سرکارت زیاد حرف میزنی م

منشی نگاہی پراز کینہ بہم انداخت گفت :

- امیدوارم خیری ازش نبینی

خندیدم در حال قہقہہ زدن بودم کہ کہ در آستانہ ی در طاہا ایستادہ بود کہ تکیہ بہ چہار چاچوب دادہ بود(این از کجا پیداش شد یہ دفہ)لب گزیدن بہ خودم اوادم خندمو خوردم و

منشی کہ پشت بہ طاہا بود سکوت ناگہانی منو دید و چرخید طاہارو دید دست پاچہ شد

کہ طاہا گفت :

-چکا رمیکنی ؟

سعی کردم خون سرد باشم ہیچ اتفاقی نیفتادہ گفتم :

-اوادم بہ آب پرتقال بخورم

طاہا اشارہ بہ منشی کرد وگفت میگفتی برات بیارہ

نگاہم بہ منشی رفت کہ اخم کرد وگفتم :

-نخواستم مزاحمشون بشم

طاہا خیلی خشک و حشن گفت وظیفشہ عزیزم

هیچی نگفتم که طاها رو به منشی گفت :

-بروسرکارتقبلش برام یه قهوه بیار شیرین باشه

طاها این حرف رو که زد سریع سمت اتاقش رفت

منم روبه منشی گفتم:

- براش ببر

منشی اخمی کرد وبادهن کجی گفت :

-وظیفشه عزیزم

خندیدم ریز وگفتم توهم داری میسوزی بسوز گلم میبینی که هوامو داره

منشی بازم دهن کجی کرد که باخنده گفتم :

-آرزوته جای من باشی

-ایکبری

-اینو به طاها میگم خواست به حرف زدنت باشه به سرنوشت منشی قبلی

دچارنشی

وبا قهقهه از در آشپز خونه خراج شدم شنیدم که منشی گفت :

-هرزه ی هرجایی

برگشتم بالبخند حرص در آری گفتم هرجایی نه فقط طاها عزیزم طاها

منشی باحرص لیوان خالی داخل سینک کوبید و گفت :

-چه افتخارم میکنه

دیگه محل ندادم به اتاق طاها رفتم

تداخل شدم رو عصبی دیدم که سریع گفت :

-سارا چرا ادیتشون میکنی حرفاتو شنیدم

خدمووری مبل تانداختم و بی تفاوت گفتم :

-خودشون کرم میریزن

-این چه طرز حرف زدن از تو بعیده سارا خانم

شانه ای بالا انداختم وگفتم :

- دروغ میگم اینم مٹ قبلی

-سارا داری آبروی منو میبری رورفتارت تجدید نظر کن

با بی تفاوتی تمام گفتم :

- آبروی من میره نه تو

نگاهم بهش بود معلوم بود خیلی کلافست که دستی به موهاش برد وگفت:

- این جوری پیش بره به گوش عموت برسه بد میشه

-همشون ازت حساب میبرن اتفاقی نمی افته

-این شرکت صدتا کارمند داره کافیه یکی بخواد زیر آمو بزنه اون وقت بیچاره

میشم عموت به من اعتماد کرده تورو خدا سارا حواست باشه چی میگی

-از چی ایقده نگرانی تو که سهام دار اصلی شرکتی

-برای خودم نگران نیستم نگران توام

-من اتفاقی برام نمی افته کسی که نمی دونه من کیم همه فک میکنن یه دختر هر

جاییم

طاها چنان عصبی شد که با کف دست روی میز کوبید گفت:

- خفه شو

چشم بستم از ترس اما خون سرد گفتم :

-خفه شم ؟

نگاه بهش بود معلوم بود که بلندشد عصبی چنگی به موهاش زد و فریاد زد :

-آره خفه شو

آروم بودم در ظاهر اما داشتم میسوختم از درون که گفتم :

-تو حق نداری بامن اینطوری حرف بزنی

اومد پشت سرم ایستاد صدای نفس های عصبیشو به خوبی میشنیدم که گفت :

-تو هم حق نداری این جوری حرف بزنی

با پوز خند گفتم :

- چطوری ؟ هر جاییم دیگه همه انی جوری فک میکنن تو شرکت

طاها عصبی تر شد که بافریاد گفت:

-میفهمی چی میگی زر زیاد میزنی

-خودت گفتی نذار کسی بفهمه شمس عمومه

برگشتم سرمو چرخوندم سمتش وگفتم خودت گفتی نگفتی ؟

فقط نگام کرد با خشم که ادامه دادم :

-من کاره ایت نیستم که سرم دادم میزنی

که یه دفه در باز شد منشی بود صدای درزدن نشیدم که طاها بافریاد رو به منشی گفت :

- گم شو برو بیرون

نگاهم به منشی بود که هاج و واج نگامون میکرد که طاها عصبی تر فریاد زد
برو بیرون

منشی سریع با ترس خارج ودر بست

طاها دور خودش میچرخید که گفت :

-حرفی که میزنی قبلش مزه کن

-چرا سرم داد میزنی ؟

-حقت بود

آروم گفتم :

- تو همچین حقی نداری

-تو هم حق نداری هین جوری به خودت بگی میفهمی این جمله یعنی چی ؟

وبا فریاد گفت :

- آره ؟

خون سردیم عجیب بود بغض داشتم اما به سختی مهار کردم گفتم :

-نه نمیفهممصداتو بیار پایین تو حق نداری سرم داد بزنی

نگاهم بهش بود که روبه روم ایستاده بود که دستش مشت بود و عصبی بود خیلی

چشم بست وگفت :

-بچه ای دیگه

باحرص زیادی گفتم :

-نیستم

باعصبانیت گفت :

-هرجایی یعنی

نتونست حرفشو ادامه بده

باپوز خند گفتم :

-یعنی هر روز بایکیم

خم شدسمت میز باتمام قدرت و عصبانیت به میز کوبید و بافریاد گفت :

-خفه شو سارا

برگشت نگام کرد چشاش جز عصبانیت چیزی نبود که ادامه داد باهمون لحن :

- حرفتو پس بگیر

چشم بستم خیلی سعی کردم آروم باشم آب دهنمو به سختی قورت دادم و گفتم :

-من بهت اجازه نمیدم این جوری بامن حرف بزنی فهمیدی ؟

خیلی سعی میکردخون سرد باشه تا حدودی موفق بود که آروم گفتم:

-حالا دیدی چرا اجازه بهت نمیدم چت کنی هنوز خیلی بچه ای

اشکم یه دفه سر خوردن بر گونه هام داغیشونو به خوبی حس کردم نگاهش بهم بود که جعبه ی دستمال کاغذی رو جلوم گرفت و گفت :

-اشکاتو پاک کن

جعبه رو محکم پس زدم گفتم :

-من بچه نیستم

روبه روم روی مبل نشست آروم گفتم :

-آره بزرگ شدی از لحاظ جسمی بی نقصی اما عقلت نه ناقصه

باگریه گفتم :

- راحتم بذار

-دیگه نبینم این جوری حرف بزنی با کارمندای شرکت هم دهن به دهن نشو کمی

غرور داشته باش سارا

فقط اشک میریختم و گفتم :

-اون به خودم مربوطه

که از صدای فریادش گریم بند اومد از ترس فریاد زد :

-شیر فهم شد ???

باعصبانیت گفتم :

-سرم داد نزن آقای ارجمند

باپوزخند گفت :

-معذرت میخوام خانوم شمس (مسخره بود لحنش خیلی)

از روی مبل بلندشدم باحرص چند برگ دستمال کاغذی کشدم ودرحال پاک کردن اشکام گفتم :

-هرکاری دلت میخواد میکنی سرم داد میزنی حواست به رفتارت باشه آقای ارجمند

لب تر کرد و خون سرد گفت:

-سرت داد زدم چون حقت بود تویه احمقی

باتمام خشمی که تا اون لحظه تو وجودم بود نگاهش کردم وگفتم :

-تو حق نداری به هیچ عنوان این طوری بامن حرف بزنی حد و حدودتو بشناس آقای ارجمند تو واسم یه کارمند جز بیشتر نیستی حتی اگه سهام دار باشی

.....-

-تو حق نداری بامن مٹ یه احمق حرف بزنی منم هر کاری دلم میخواد میکنم تو فقط یه معلمی وبس

سرشو با دست کرافه گرفت وگفت :

-معذرت میخوام عصبی شدم خیلی

(طاها)

نگاهم بهش بود که سمت سرویس بهداشتی رفت

وزیر لب گفتم : مغرور زیبا منو ببخش فدای اشکات تغیر دادن تو صبر وحوصله میخووا گلم

نفس عمیقی کشیدم و کمی کلافه بودم که ساسرا بعد از دقایقی خارج شد و یه مبل تکیه داده بودم گفتم :

- بیا این تست هارو حل کن

روی مبل بی هیچ حرفی نشست و کتابو رو باخشم کشید و مداد لای کتاب رو برداشت و باحرص مشغول تست حل کردن شد

منم بلند شدم رفتم پشت میز نقشه کشی و مشغول شدم

ساعتی نفهمیدم چطوری گذشت که صدای تلفن بود خط کش و مداد روی میز انداختم و سمت تلفن رفتم و یه دست به میز تکیه دادم و خم شدم برداشتم گوشی رو

- بله ؟

- کی ؟

-.....

-وصل کن بران یه قهوه هم بیار

-.....

-سلام بله ممنون مهندس خوش حال شدم صداتونوشنیدم بله شرمنده آقای راد انشالا موکل بشه به هفته ی آینده کارمهمی داشتتم

نه اشتباه میکنید

خندیدم کوتاه که نگاهم به سارا رفت که زل زده بود بهم با تعجب نگام میکرد

بله استدعا دارم

لطف دارین

بازم خندیدم این بار کمی بلند تر و ادامه دادم :

حتما مطمئن باشنی مهندس چشم دلگیر نشین شرمندگیش مال من گرفتارم خیلی ..باشه به امید دیدار

گوشی رو دگذاشتم سارا هنوز داشت نگام میکرد که گفتم :

-حواست کجاست ؟

سرشو و پایین انداخت و گفت :

- اولین باره میبینم میخندی وقتی میخندی لپات چال می افته

هیچی نگفتم سمت میز نقشه کشی رفتم بازم خودمو مشغول کردم شنیدم آرام گفت :

-فک کردم بلد نیست بخنده از خود راضی اخم تخمش فقط واسه منه بد اخلاق لبخند به لب داشتم اما نمیدید منو گفتم :

-حل کن اینقده حرف نزن

پشتم بهش بود اما به خوبی حس کردم دهن کجی کرد ادامو در آورد سر تکون دادم لبخند عمیقی زدم که دور بود از نگاه عسلیش

دقایقی نگذشت منشی داخل شد نگاهم بهش بود سارا حواسش نبود نگاه شماتت بار منشی به سارا رو دیدم سری تکون دادم زیر لب گفتم حساب تورو هم میرسم منشی که رفت دروبست گفتم :

-توم شد ؟

فنجون قهوه روبرداشتم گفتم :

- نه هنمز چند تایی مونده

نگاهم به سارا بود که حل میکرد قهوه رو خوردم دقایقی گذشت سمتش رفتم چند مسئله داخل برگه نوشتم و گفتم :

-20 دقیقه زمان داری بی هیچ حرفی برگه رو سمت خودش کشید و بی معطلی شروع به نوشتن کرد

صدای تلفن بلند شد بلندشدم و گوشی روبرداشتم جواب دادم

بله ... بله بیگین داخل شن

گوشی رو گذاشتم که سرشو برداشت نگاه کرد که گفتم :

-حل کن وقت نداری

در باز چند ضربه کوتاه باز شد

خواهرم بود مَث همیشه شیک و مرتب و باوقار اما زنی همراهش بود اصلا نگاهی نکردم پشت سر عاطفه داخل شد از سر جام بلند شدم و و بالبخندی گفتم :

-سلام عاطفه از این ورا ؟

امود جلو بالبخند و بغلم کرد و گرم صمیمی و

عاطفه بالبخند مایحی که بی شباهت به خودنم نبود گفت :

-اومدم بهت سر بزنم

من -خوش اومدی عاطفه

اشاره به زن همراهش کرد بالبخند گفت :

-دوست عزیزم ستاره

(عه پس ستاره اینه یه زن جون با کلی آرایش که اصلا معلوم نیست چه شکلیه واقعا سه پالتوی مشکی تنش بود کوتاه با شلوار جین و موهاش زیتونی که شالش هم فرمالیته روی سرش بود)

ستاره لبخند زد دست دراز کرد و خیلی مودبانه گفت از دیدنتون خوشوقتم

بدون اینکه دست بدم خیلی خون سرد گفتم خیلی خوش اومدین

ستاره ببالبخندی مصنوعی دستشو انداخت و نگاهم به عاطفه بود خیلی سعی میکرد خون سرد باشه و آروم گفت :

-تعارف نمیکنی بشینم ؟

چرخیدم نگاهم به سارا رفت که تمام مدت سرش پایین بود و درحال تست حل کردن که سمت مبل رفتم و اشاره به مبل سه نفره کردم و گفتم خوشحالم کردی عاطفه خانوم

عاطفه نشست از نگاه پراز سوالش فهمیدم تازه متوجه سارا شد و هیچی نگفتم کنار سارا روی مبل با کمی فاصله نشستم و ستاره هم نشست و پاروی پا انداخت

عاطفه - خیلی وقتتو نمیگرم اودم فقط ببینمت خیلی وقته ندیدمت

من - سر فرازم کردی عاطفه جان شوهرت خوبه ؟

عاطفه - اونم خوبه تو ستاره ی سهیل شدی به کل مارو فراموش کردی

من - وقت سر خاروندن ندارم درجریانی که خواهر خوبم

عاطفه با چشم اشاره به سارا که سرش پایین بود کرد و گفت :

-آره معلومه خیلی سرت شلوغه

متوجه کنایه اش شدم و گفتم :

-دقیقا وقتی واسه خودم ندارم بد جور گرفتارم

منشی داخل شد و با چند فنجان قهوه و کیک مقابل همه گذاشت و گفتم :

- شرکت بد جور وقتمو گرفته مطلعی که این روزا خیلی زود خسته میشم خیلی خستم عاطفه

عاطفه باز اشاره باچشم به سارا کرد و گفت :

-درجریان همه چیز نیستم

ستاره که تمام مدت ساکت بود گفت

-همش کار که همیشه مهندس گاهی وقتا تفریح هم لازمه تا جونید استفاده کنین

عاطفه لحنش جز کنایه نبود گفت :

- تفریح میکنه ستاره نگران مهندس نباش تفریحاتش مختص خودشه ما ازش بیخبریم

تک ابرویی بالا انداختم و تکیه به مبل دادم و گفتم:

- کی از تفریح بدش بیاد عاطفه که من که بدم بیاد عزیزم عاطفه فنجون قهوشو برداشت و گفت :

-از کی تا حالا خبر نداریم

خون سرد گفتم:

-مگه قراره همه بدونن عاطفه خانوم

عاطفه لبخندی زد و گفت :

-درسته خوش بگذره داداشم

ستاره لبخندی زد نگاهم بهش بود تمام حواسش به سارا بود که تمام مدت سرش پایین بود

عاطفه – چند وقته به مامان و بابا سر نزدی ؟

من – پنج شنبه میرم همیشه باهاشون در تماسم

عاطفه - دیشب بابا میگفت طاها چندروزه خبری ازش نیست

من –درسته نرفتم اما هرروزش بهشون زنگ میزنم

عاطفه –تلفن کافی نیست اونا به دیدارت احتیاج دارن تو که میدونی چقدر

خاططرتو میخوان چشم به راهشون نداری ؟

من –باور کن سرم شلوغه خیلی وقت واسه وقت گذروندن ندارم ولی چشم میرم بهشون سر میزنم

لحنش نیش داشت خیلی که گفت :

- میبینم احتیاجی نیست بگی

خون سر گفتم :

- رفتی پیش مامان و بابا بهشون سلام برسون

عاطفه درحال بلند شدن گفت :

-می رسونم بزرگیتو طاها جان

ستاره هم بلند شد باکراه که به وضوح میشد حس کرد عاطفه کمی قدماشو سریع کرد سمت دررفت وگفت :

- بیا طاها کارت دارم

شانه به شانه اشم شدم و ستاره هم سمت در رفت و گفت :

- من میرم پایین عاطفه جون منتظرتم

عاطفه – برو گلم منم الان میام بیرون اتاق بودیم که در اتاق روبستم منشی هم سرش تو کار خودش بود عاطفه آروم گفت :

-این کیه پ

لب تر کردم و بالبخند گفتم :

- کی ???

-خر خودتی طاها اون دختره معرفیش نکردی طاها!؟

خون سر گفتم :

-شاگردم

باتعجب گفت :

-شاگردته؟! با این سرووضع عین مانکنا میمونه لباساش مارک داره چکارست

خندیدم تو گلو آروم گفتم :

- چی شده ؟

عافه اخم کرد گفت :

- بهم دورغ نگو طاها باور نمیکنم شاگرد چی؟ تو چند دعوت نامه ی دانشگاه

رو رد کردی و اون وقت شاگرد خصوصی گرفتی ؟

مگه به پولش احتیاج داری ؟

فقط نگاش کردم که ادامه داد سنگ رویم کردی این همون ستارست که بهت گفته بودم

پوزخندی زدم و گفتم :

- ستاره ستاره که میکردی همینه ؟

-چشمه خیلی هم خوشگل و خانومه

-من دختری که باپای خودش بیاد که آزیون کسی بشه رو نمیخوام

-میدونی چقد التماسش کردم تا بیاد ببینیش فقط

-بس که آرایش کرده اصلا نمیدونم چه شکلیه واقعا ؟

-طاها خیلی بی انصافی باشه حالا بعد حرف میزنیم این دختره کیه تو اتاقت تو

که مال این حرفا نبودی آبروم رفت طاها

خون سرد گفتم :

- بد برداشت نکن

-بد برداشت نکنم ؟ با چشمای خودم دیدم دیگه به چی شک نکنم دیگه ؟ طاها اون

دختره که براش مهم نیست که با توه هدفش هرچی هست مهم نیست میدونم که

این جور دخترا براشون ارزشی قائل نیستی ولی لااقل فکر آبروی خودت باش تو

شرکت جاش نیست

خیلی آروم گفتم :

- چی دیدی با چشمای خودت تو اتاقه دارم درسش میدم بیخودی شلوغش نکن

آروم تر صداتومیشنون

عاطفه آروم گفت :

- بشنون که بشنون اگه براش مهم نبود که اینجا نبود اون یه دختر دبیرستانی

کمی عصبی شد لحم اما آروم گفتم چرا الکی راجب چیزی که نمیدونی قضاوت

میکنی

-باشه هر غلطی دلت خواست بکن به من مربوط نیست
خیلی آرام گفتم :

- تو راست میگی اصلا دلم میخواد خوش بگذرونم حالا چی میگی ؟
- زیر پات نشینه این دختره تو هم که احمقی
فقط نگاهش کردم ادامه داد :

- مراقب باش معلوم نیست کیه و چکارست میشناسیش طاها ؟
نگاهی به منشی سریع انداختم که انگار تمام حواسش به ما بود گفتم :
- میخوام باهاش خوش بگذرونم مهم نیست کیه و چکارست
-به پول احتیاج داره ؟
بی اختیار خندیدم و گفتم :

- عاطفه حواست باشه چی داری میگی
عاطفه تا تأسف سر تکون داد وگفت:

-به هر حال بهت گوش زد کنم واست دردرس نشه طاها من جای تو بودم بهش
اعتماد نمیکنم
خیلی خون سرد گفتم :

- خوشگله منم فعلا ازش خودم میاد همین تو هم بی خودی شورنزن
-خوشگله اما بچست درضمن درشان تو نیست این کارا این یادت باشه وجه ی
کاریتو خراب نکن تو خونت هر غلطی دلت خواست بکن شرکت جاش نیست
موقعیت رو بسنج ناسلامتی معاون شرکتی از بقیه چه انتظاری درای ؟
کمی گلایه شدم و با خشم کنترل شده ای گفتم :

-موضع ام میکنی ؟ میخواد نصیحتم کنی من بچه نستم عاطفه
-موضع ات نمیکنم گفتم که حساب کار بیاد دستت درضمن باورش سخته که ...

حرفش رو نیمه گذاشت که گفتم :

- حرفات تموم شد ؟

-اگه مامان بابا بفهمن ناراحت میشن

-توجیزی نگی از کجا بدونن

-به ای حال به ستاره هم فک کن دختر خوبیه

-نظرمو راجب ستاره دادم چیزی هم نمیخوام بشنوم

-عاطفه اشاره به اتاق کرد و گفت :

- میبردیش خونت لالقل چرا اینجا

- بیخال عاطفه هرکاری دلم میخواد میکنم این شرکت هم مال منه هیشکی هم حق

دخالت تو کارای من نداره توهم مٹ بقیه

عاطفه به وضوح دلخور شد و گفت :

- دستت دردکنه طاها دست مریزاد

هیچی نگفتم که بالحن دلخوری ادامه داد :

- حیف از آبروریزی میترسم وگرنه خودم می انداختمش بیرون

خون سرد گفتم :

- زندگی خصوصی من به تو ارتباطی نداره عاطفه اصلا تو کارای من دخالت

نکن

-متاسفم بررات تو به خاطر یه هرزه این جوری با خواهرت حرف میزنی

-تو حق نداری این جوری هرچی دلت بخواد بگی و به اون دختر تهمت بزنی

فقط نگام کرد که ادامه دادم :

- خوش اومدی عاطفه سلام به شوهرت برسون

و بدون اینکه منتظر حرفی از جانب عاطفه باشم سریع سمت اتاق رفتم و در اتاق روباز کردم داخل شدم درو بستم نگاهم بهش بود سر برداشت نگام کنه مشغول بود

(عاطفه)

پسره ی احمق سنگ رو بهم کرد)

سمت منشی رفتم بالبخندی گفتم :

-این دختره رومیشناسی ؟

منشی کمی دست پاچه شد و گفت :

-من تازه استخدام شدم اما انگار همیشه میاد

-اسمش چیه ؟

-سارا...

-سارا؟

کارتی از داخل کیفم در آوردم وزوی میز انداختم چشمکی زدم و بالبخندی گفتم :

- ممنون میشم شمار مو داشته باشی

منشی لبخندی زد گفت:

-چشم خانوم

(طاها)

روبه روی سارا نشستم و گفتم :

-تموم شد ؟

حس کردم کمی عصبیه کتابو ستم هل داد گفت :

-خیلی وقته مسئله هارو حل کردم

صداش به وضوح معلوم بود عصبیه

کتابو برداشتم مشغول و ارسی تست هاشدم که آروم گفت :

- منو میرسونی خونه ؟

نگاش کردم

-حالم خول نیست

کتاب روی میز گذاشتم نگاهم بهش بود رنگ به رو نداشت گفتم :

- چیزی شده ؟ چرا رنگنت پریده ؟

سرشو انداخت پایین و گفت :

- دیگه هیچ وقت شرکت نمیام ...

تاخواست ادامه بده جملشوموبایلش زنگ خورد نگاهی به گوشی روی میز بود کرد جواب نداد که بلند شد و مشغول جمع کردن وسایلش شد و اما دستاش میلرزید معلوم بود خیلی عصبیه پشت بهم بود خیلی عصبی بود از حرکاتش معلوم بود که نگاهم به پشت سرش رفت بی اختیار که لکه یلب گزیدم

(توی دلم گفتم حال پریشونش مال اینه)

چرخید ستم کولشو روی شونه هاش انداخت رنگ به روی نداشت گفتم :

-میخوای بری

-میرم

-میرسونمت

که یه دفه نگاهم به مبل سفید افتاد که لک گرفته بود خیلی کم

-احتیاجی نیست راننده ی عمو هست میگم میرسونتم توهم که کلی کار داری باید بری سر ساختمان

اشاره به مبل کردم و گفتم م:

- یه چند لحظه بشین الان میری چرا اینقده عجله داری

درحالی که مینشست گفت :

-حالم خوب نیست طهاها میخوام برم

بی هیچ حرفی بالبخندی که به زور زدم اتاقو ترک کردم

(سارا)

احساس بدی داشتم از درد زیر دلم داشتم میمردم امرز وقتش نیود یکی دوروز جلو افتاده بود حس خیزی داشتم کلومو روی مبل انداختم سریع بلند شئم خودمو واری کردم لبمو گزیدم وای خدا آبروم رفت سریع سمت کاپشنم رفتم که روی جالباسی بود پوشیدم و زیبیش روبادستای لرزونم بستم تند تند دستمال کاغذی کشیدم بغض بدی تو گلوم بود داشت خفم میکرد که یه دفه شکست سعی کردم مبل رو تمیز کنم خوبه مبل چرم بود دستمال خیس کردم و باحرص زیادی روی مبل میکشیدم به سختی تمیزش کردم کلی دستمال کاغذی کشدم به سرویس رفتم و دستمالارو انداختم توی سطل و اما اشکام همین جور میغلتیدن روگونه هام دستمام باحرص شستم و لب گزیدم زیر لب گفتم:(آبروم رفت الان که موقعش نبود بسه که استرس دارم)

اشکامو پاک کردم ابی به یصورتتم زدم و اما فایده نداشت چشمم سرخ سرخ بود

از سرویس اومدم بیرون طهاها هم زمان داخل اتاق شد از خجالت نمیتونمستم سرمو بردارم به سرعت سمت کوله ام رفتم برداشتم و که طهاها گفت :

-ئ رانندت منتظره

بازم بی اراده اشکام غلتیدن روگونه هام سریع بی هیچ حرفی اتاقورو که ترک میکردم طهاها گفت :

-سارار سیدی خونه زنگ بزن منتظرم

برگشتم نگاهش کردم از پشت هاله ای از اشک وسریع اتاقو ترک کردم

(طهاها)

خیلی پریشون بود تا دم در اتاق رفتم رفت باعجله چقد اشک ریخت خجالت کشید
نگاهم بهش بود رفت

نگاهم به منشی بود که سرش پایین بود ابرویی بالا انداختم و داخل اتاق شدم و
دروبستم

لان سه روزه ندیدمش نه بهم زنگ زده نه پیامی داده ازش بیخرم خودم که نمیتونم
بهش زنگ بزنم از اون روز تا حالا احساس کردم غرور دخترنش شکست
همنوز بچست اما شرم خاصی توحرکاتش بود که به دلم نشست این شرم دخترونه
برام لذت بخشه

امروز روز سومه که ازش بیخبرم دوست داشتم ببینم امتحانشو چکار کرده جمعه
هم قرار سوار کاری داشتیم ولی با این حالش مطمئنم نیاید

مگه دلم طاقت داشت که شب بود گوشی رو برداشتم اینقد بهش فک کردم غررمو
کنار گذاشتم خصوصا گفت دیگه شرکت هم نیاید که

پیام دادم امتحان چه طور بودخبرم نکردی سارا؟

چند لحظه بعد جواب داد کوتاه - عالی

نوشتم - سه روزه نستی سارا

-نوشت حوصله ندارم

نوشتم - برای المپیاد که میخونی

نوشت - نه فعلا حوصله ندارم میخوام استراحت کنم

نوشتم - از فردا میام واسه تدریست

نوشت - نمیخواد خودم میخونم

کمی کلافه شدم دلش رو نمیدونستم نوشتم - جمعه میای که بریم سوارکاری؟

نوشت - نه

نوشتم - حالت خوبه؟

نوشت - خوبم

نوشتم - چی اینفده ناراحت کرده

نوشت - هیچی

نوشتم - دیر وقته چرا هنوز نخوابیدی؟

نوشت - خوابم نمیبره

رفتم ار اتاق بیرون و پشت پیانو نشستم و نوشتم - فردامیام دنبالت بیا شرکت

نوشت - من دیگه اونجا نمیام

نوشتم - میای چون من میگم

نوشت - هرگز

نوشتم - چند تا کتاب برات گرفتم میام که باهات کار کنم

نوشت - بده دست عموم بهم میده

نوشتم - فردا پنج شنبست مسام دنبالت قبل از صب حونه آماده باش

نوشت - خودتو خسته نکن نمیام الانم میخوام بخوابم راحتم بذار

شمارشو گرفتم بی هیچ حرفی روی آی فون گذاشتم و چند ضربه زدم با کلایه ها ی پیانو وگوشی رو گذاشتم روی پیانو و آرام بخش ترین موسیقی بی کلامی که بلد بودم نواختم و ددر سکوت خودم و دقایقی طولانی ادامه دادم بی انکه خسته بشم و زیر لب گفتم بخواب آروم شبتم رو پلکام بخواب آروم هیاهوی روز وبی قراری هر شب من

بعد دقایقی طولانی دست کشیدم گوشی که هنوز روشن بود رو برداشتم و خاموش کردم ودوباره پشت پیانو نشستم و نواختم آهنگی غمگین برای دل بی قرار طاها (سارا)

صیح قرار بود بیاد دنبالم لج بازی رو کنار گذاشتم سه روزه ندیدمش دلم واسه اخم و تخمش تنگ شده بود دلم واسه پیانو زدن عجیب و آرام بخشش امروز م یه

بهونه پیدا کنم قهر کنم شب برام پیانو بزنه از همونا که معجزه میکنه از صدتا قرص آرام بخش موثرتره این آرمشی که از سر انگشتای این خود خواه بیرون میاد خیلی عجیبه صبح زود که بیدار شدم همشون خوابن منم مٹ دختر بچه های ده ساله از پله ها بالا میرفتم و وبا هیجان خاصی از روی نرده ها سر می خوردم کار هرروزم بود امروز هم بازیم گرفته بود به طلعت گفتم:

- اگه طاهاست بگو بیاد تو

طلعت چشمی گفت ورفت منم باز از پله بالا رفتم واز روی نرده سر میخوردم سعی کردم سرو صدا نکنم اما مگه میشد با این همه هیجان نخندم بعد از سه روز قراره ببینمش بی تاب دیدنش بودم داشتم از نرده ها سر میخوردم چشمامو بسته بودم از ته دل قهقهه میزدم باهیجان بچگی که تو وجودم بود که بوی عطر آشنایی روحس کردم چشمامو سریع باز کردم و سر خوردم سریع ایستادم و دقیقا روبه روم ایستاده بود پالتو تنش بود خیلی خشک و مغرور ایستاده بود یه اخم کوچیک داشت یه دستش تو جیب شلوار رسمیش بود که کمی پالتوش رو برده بود عقب ژست جالب داشت خندم که روی لبم ماسید تک ابرویی بالا انداخت گفت :

- آماده نشدی ؟

شیطنتم گل کرد تند تند از پله ها بلا رفتم و دوباره ار نرده ها سر خوردم و باخنده گفتم :

- کو سلامت استاد ؟

داشتم سر میخوردم نگاهم بهش بودگفت:

- گفتمی پیام تو سر خوردنتو ببینم ؟

خندیدم از ته دل اخمش غلیظ تر شد به سختی تعادلمو حفظ کردم گفتم :

-هواسرده نمیشه بیرون ورزش کنم

-روی نرده ها داری ورزش میکنی ؟

-آره خیلی باحاله

دوباره خواستم از پله ها بالا برم که گفت :

- این بار بخوای سر بخوری تنبیهت میکنم
خندیدم و گفتم :

- قبول هر تنبیهی بگی قبول
خوت سرد گفت:
- هر تنبیهی ؟

-آره

ونشستم روی نرده ها و باهیجان جیغ زدم و پایین اومدم جلوش ایستادم و گفتم :
-تنبیهم چیه ؟

خیلی جدی بود لحنش گفت :

- مجبورت میکنم دوتا سیخ جگر بخوری

آی چه ذوقی کردم تو دلم من عاشق جگرم این دیونه فک میکنه دوست ندارم که
الکی اووووق زدم و بعد خندیدم گفتم :

- دوباره برم ؟

خشک خشن گفت :

-18سالت داره میشه سارا

باخنده گفتم 18سال که سنی نیست

تک ابریی بالا انداخت وگفت سی سالت بشه هم هنوز بچه ای

دماغمو جمع کردم و با یه اخم مصنوعی گفتم سی سالم باشه بچه باشم بهتره از
اینکه مث تو اخموو بد اخلاق باشم

چیزی نگفت سری تکون داد نگاه عاقل اند سفیهی بهم انداخت و گفت :

- تو بزرگ بشو نیستی صدای خنده هات کل عمارتو برداشته

خندم گرفت از سر شیطننت که گفتم :

- نخندم چکار کنم استاد میخوای برم تو خیابون بخندم دیگه صدای خندم هم نمی پیچه

هنوز همون ژست رو داشت دستش رو از تو جیبش درآورد گفت :

- برای تنبیه آماده ای ؟

باتعجب ساختگی گفتم چه تنبیهی ؟ من جگر دوست ندارم

وبه حالت مسخره ای اوووق زدم

-این کارا چیه سارا تو دیگه بزرگ شدی در شان تو نیست این همه شیطننت

باخنده گفتم :

-شیطننت داری میگی شیطننت این که شان نمیخواد

خیلی عصبی گفت :

- سارا؟

-وای طهاها بازم شروع کردی من دلم بچگی میخواد دوست ندارم زود بزرگ

بشم من هنوز 18ساله بچم هنوز بخدا

شور و هیجام داره کودک درونم ضد حال نزن جون طهاها تا کودک درونم بخواد

بزرگ بشه همینه که هست

تک ابرویی بالا انداخت با یه اخم جالبی گفت برو آماه شو

-صبحونه نخوردم

-میریم شرکت میخوریم میخوام ببرمت امروز یه جای خوب

باخنده گفتم :

- انگاری داری با یه دختر 10ساله حرف میزنی

-گفتم که اگه 30سالت بشه بازم بچه ای خودت میگی هنوز بچست و کودک

دروننت و بچگی نکردی

باخنده گفتم :

- پست بذار بچگیمو بکنم

بالخم تند وتیزی گفت :

- منتظر چی هستی برو دیگه

ودر حالی که سمت در خروجی عمارت میرفت گفت :

-توماشین منتظرتم

رفتنشو دیدم خودش رفت اما بوی عطرش هنوز بودنفس عمیقی کشیدم و ریه هام بوی زندگی پر شد بوی عطرش پرنگه مٹ حصورش این روزا تو زندگیم و تو یادم

(طاها)

یه دویه سه ساعتی از او مندمون به شرکت میگذشت من یه کاری برام پیش اومد رفتم یه بخش دیگه بعد یه ساعتی برگشتم روبه منشی گفتم سارا هستش یا رفتن؟

منشی بلندش و گفت :

- نه قربان هستن

داخل اتاق شدم که دیدم روی مبل دراز کشیده بود آروم جلو رفتم خواب بود بی اختیار لبخندی زدم و نگاهم به صورتش که سر از معصومیت عجیبی بود کیفمو روی میزم گذاشتم و پالتمو درآوردم و خم شدم و پالتو روش انداختم

یه کوچولوتکون خورد دفتر از دستش درآوردم مداد هم ب آرومی کشیدم از دستش انگار خوابش سنگین بود امروز خیلی تست حل کرده خیلی خسته به نظر میاد آروم رفتم در اتاقو باز کردم وگفتم به منشی :

- مزاحم نمیشی تحت هیچ شرایطی تلفن هم وصل نمیکنی

پشت چشمی نازک کرد وگفت بله قربان

-شندی خانم ربیعی هیچ اشتباهی برام قابل بخشش نیست

-بله قربان شنیدم

داخل شدم و در اتاق رو بستم دوست نداشتم بیدار بشه تو خواب خیلی زیباتر به نظر می اومد

پشت میز نشستم و کامپیوتر روشن کردم ساعتی مشغول بودم بی سرو صدا مدام نگاهم بهش بود که بعد از گذشت یه ساعت بیدار شد نگاه گنگی بهم انداخت گیج بود که بلندشد و گفت :

- من اینجا خوابم برده ؟

سرگرم بودم چیزی نگفتم که ادامه داد :

-چرا بیدارم نکردی ؟

بدوون اینکه نگاهش کنم گفتم :

- تازه اومدم دیدم خوابی پالتمو برداشت سمت جا لباسی رفت گفت :

- میخوام برم خونه

چیزی نگفتم تند تند تایپ میکردم که متوجه شدم شالشو در آورد و پشت بهم بود و نگاهم بهش رفت کش موهاشو باز کرد و چرخید نگاهم دزیدم سریع گفتم:

- ش.نه نداری ؟

از داخل کشو شونمه بهش دادم گفتم بیا بگیر

اومد جلو نگاهم بی اراده به موهاش بود که خیلی بلند و زیبا بود شونمه رو گرفت و بالبخند بی نظیر پر از طعم عسل چمشاش گفت:

- ممنون

داشت موهاشو شونمه میکرد که صدای در بود گفتم :

-بله

صدای منشی بود که گفت قربان

-بیا تو

منشی داخل شد سنی قهوه دستش بود جلو او مد گفت :
- جناب شمس باهتون کار داره

انتظار نداشتم که سریع گفتم :

- اینجان ؟

کمنشی که نگاهش سمت سارا بود گفت :

- نه گفتن دارن میان

سمت سارا نگاه کردم و گفتم

- خیلی خب میتونی بری

منشی رفت درو بست سارا گفت :

- عمو داره میاد

-موهاتو جمع کن عمون داره میاد

با بی تفاوتی گفت:

- ازش میترسی ؟

چیزی نگفتم موهاشو شونه میکرد موهاشو باکش دم اسبی بست شونه رو میز گذاشت مقنعه رو پوشید محو تماشاش بودم و تئندتند وسایلشو جمع میکرد گفت:

- چکارت داره عموم ؟

-نمیدونم سه ساعت پیش انجا بودم چیزی نگفت

-حتما کار مهمی داره خودش اومده

که در بائقه ای باز شدم و شمس داخل شد با هیبت بسیار زیبایش

لبخندی به لب داشت درو بست و گفت :

- به به سارا خانوم

سارا سمتش رفت هم دیگه رو به آغوش گرفتن و . که سارا باخنده گفت :

- خودتون تشریف فرما شدین جناب شمس

شمس - اومدم برادر زادمو ببینم تو که مارو قابل نمیدونی کوچلوی خودم

سارا بالبخندی خودشو بیشتر تو بغل عمو جا داد وگفت :

- تو که نمیدونستی من انجام چرا الکی میگی

شمس گونه ای اورا بوسید گفت :

- زبون باز

سارا خودشو لوس کرد با لحن بچگونه ای که اولین بار بود ازش میشنیدیم گفت :

- وای خدا عموی خودمی عزیز خودمی عمو جونم دوست دارم

شمس پیشانی سارا را بوسید و گفت :

- حسابی طاها رو گرفتار خودت کردی

سارا بالبخندی گفت :

- طاها گرفتار من شده یامن گرفتار طاها

شمس باخنده گفت :

- زبون نریز حال میشه بری بیرون با طاها کاردارم

با همون لحن بچگونش گفت :

- من غریبم عمویی ؟

- غریبه نیستی اما کار مردونه چه دخلی به تو داره فضول

تمام مدت نگاهم بهش بود بالخم گفت

- نمیخواهی من بدونم

-آره

سارا از عمو جداشد و کوله اش رو برداشت شمس گفت:

- توسالن منتظر باش عزیزم

سارا بی هیچ حرفی خارج شد

(سارا)

اومدم بیرون دروبستم منشی تا منو دید گفت:

- خوش گذشت

بالبختی گفتم :

- آره خیلی

منشی با تاسف گفت :

- برات متأسفم

کمی کلافه و عصبی شدم و گفتم:

- میشه خفه شدی حوصلتو ندارم

-خودت خفه شو عوضی

چسزی نگفتم به طاهها قول دادم باهاشون حرف نزنم اصلا حوصله نداشتم وگر نه

قول دادن به طاهها برام مهم نبود

دقه دقیقه بعد عمو اومد بیرون نگاش کردم گفت :

-منتظرم شدی عزیزم

من -مهم نیست

عمو لبخندی زد گفت :

- میخوای بری ؟

طاهها هم پشت سر عمو از اتاق اومد بیرون

من -میخوام پیام بهت سر بزنم

عمو بالبختی گفت :

- الان نه باید برن بیرون یه قرار مهم دارم

طاها که تمام مدت ساکت بود گفت :

- جمعه میریم سوار کاری شما هم میاین جناب شمس

عمو سمت طاها چرخید وگفت:

- جمعه؟ من کلی کار دارم با سارا همیشه بذارین برای یه وقت دیگه

طاها - هر جور صلاح بدونین

عمو رو به من گفت:

- جمعه جایی قرار نذار کلی کار داریم

بالبخند گفتم :

- چکار داری؟

- شمس - چند روزه ندیدمت درست و حسابی عروسکم

ساب باخنده گفت :

- معلومه کارت خیلی مهمه

شمس - یه مهمونی داریم جمعهه میخوام حتما باشی

بالخم گفتم :

- کسی چیزی بهم نگفته

شمس - مگه خبر نداری

با اخم گفتم :

- من از کجا بدونم آخه

شمس رو به طاها گفت طاها جمعه شب منتظرتم شما هم دعوتی

طاها بالبخندی گفت :

- خوشحالمیشم

عمو بالبخندی گفت :

- این همه وقت دست طاها بودی دیگه بسه

بالخم گفتم :

- اگه نیام چی میشه

دست دور کمرم حلقه کرد و گفت :

- میای چون من میگم این دفه نمیدارم قصر در بری

خودمو لوس کردم با لحن بچگونه ای گفتم :

- یه شرطی داره

عمو قهقهه ای زد و گفت :

- بازم چه خوابی واسم دیدی ؟

من -حالا که هرچی شما میگین من باید انجام بدم باید اسبمو بیاری قول میدی؟

عمو گونمو بوسید و گفت:

- پس تا جمعه ی دیگه اسبت انجاست راضی شدی ؟

بالبخندی گفتم :

-اسبم باکره اش

عمو -چشم خانوم کوچلو امر دیگه ای نیست

شیطنتم گل کرد و روی پاشنه ای پا ایستادم گونه ی عمو رو بوسدم و گفتم :

- سیر نمیشم از بوسیدنت

لبخند طاها رو دیدم اون لبخند بی نظیرشو

عمو -پدرسوخته ای دیگه

از عمو جدا شدم که عمو رو به طاها گفت :

- جمعه منتظرتم طاها مارو از حضورت بی نصیب نکنی

طاها - چشم مزاحم میشم

(سارا)

شی یود عمو داشت تو اتاقش کار میکرد ه رفتم پیشش و سر بلند کرد و گفت :

-جونم سارا ؟

رفتم جلو روی صندلی جلوی میزش نشستم و گفتم :

- عمو جونم

-بگو سارا میشنوم

-همیشه حالامن جمعه نباشم مهمونی

-نه سارا میدونی که عمه مریم هم هست پسرش داره از فرانسه میاد میخواد ببینت

-چرا طاها رو دعوت کردی ؟

-اون تنها معاون شرکت نیست و پسر دوستمه آقای ارجمند استادم

-عمو جون

-جونم

-عمو طاها لب تابمو ازم گرفته میشه بهم آی پد هستی روبدی

-میخوای چکار

بالبخندی گفتم :

- میخوان بخورمش خیلی گشمنه

عمو سرشو بداشت نگام کرد که بالبخندی گفتم :

- میخوام چت کنم

عمو خندید و گفت :

- از هستی گرفتم که درساشو بخونه اون وقت بدم به تو

-من که دارم درس میخونم درضمن عمو حساب بانکی ام اون قدری هست ه بتونم یکی بخرم اما نخواستم بی اجازتون این کارو بکنم

-اگه ططاها بفهمه ازم شکایی میشه

-اون از کجا میدونه

-طاها لابد یه چیزی میدونه که لب تابتو ازت گرفته بهم گفته تو کاراش دخالت نکنم

-عمو اون خیلی سخت گیره خیلی اذیتم میکنه

-همین خوبه کمی سر به راه میشی

-یعنی اینقده دختر بدیم ؟

-انفاقا از وقتی مربیت شده عاقل تر شدی

-بس که از شمیت رسم وقتی میگه نه یعنی نه یه کلامه حرفش دوتا نمیشه اینقد بد اخلاقه ندیدم تا حالا بخنده

-اتفاقا پسر خوبیه بهش اعتماد دارم

-من که نگفتم پسر بدیه گفتم بد اخلاقه حالامیشه بهم بدی ؟

-فقط امشب قول میدی ؟

-قول میدم

-تو گاو صندوق بردار

نگاهی به گاو صندوق کردم که درش نیمه باز بود سمتش رفتم زانو زدم مقابلش پر بود سند و پول جواهر اسناد مدارک که چشمم افتاد به یه پاکت قهوی ه روش

نوشته بود عکسهای فرهود اسم بابام فرهوده کنجکاوی تمام وجودمو گرفت که
عمو گفت :

-برداشتی

-بله بله الان

آی پد رو برداشتم و پاکت رو زیر آی پد گذاشتم و بلند شدم و گفتم :

-ممنون عمو

-کارت تموم شد بیارش

-باشه حتما

با عجله به اتاقم رفتم آی پد روی تخت تقریباً پرت کردم و پاکت رو باز کردم
محتویات رو روی میز توالت انداختم عکس بود اما پشت عکس که برداشتم و
برگردوندم رنگ از رخم پرید ربونم قفل شد دستام میلرزد از اونچه میدیدم دونه
دونه عکسارو نگاه کردم با نگاهی که نفهمید کی خیس شد دنیای صورتی
دخترونم سیاه شد یه دفه که شروع کردم باتمام وجودم جیغ زدن عکسهای بابام
بود عکسای مامانم که

فقط تو خودم جمع شدم و باتمام وجودم جیغ میزدم دستام میلرزید عکسارو
انداختم روی زمین با جیغ و فریاد گفتم :

-اینات دروغه ... نه دروغه

جیغ میزدم زانو زدم روی زمین مقابل عکسا درحال نگاه کردن به اونا دونه دونه
برمیداشتم و با زجه زدن جیغ :

- اینا دروغه دروغه

نفهمیدم که عمو اینقد هراسون وارد اتاق شد گریه میکردم که با گریه سرمو
برداشتتم و اشاره به عکسا کردم گفتم :

- دروغه اینا همش یه خوابه

عمو سعی میکرد منو آروم کنه منو بلندم کنه اما نمیتونست زن عمو با خدمتکارا هم داخل شدن زن عمو پریشون بود باتمام وجودم جیغ میزدم هیچکس نمیتونست آروم کنه حاب خودم نبودم اصلا فقط جیغ میزدم و گریه میکردم که عمو گفت :

- طلعت برو زنگ بزن دکترش بیاد

هنوز جیغ میزدم زن عمو عمو هم سعی میکردن بلندم کنن آروم کنن اما نمیتونستن یا دیدن عکسا دینونه شده بودم

من- دروغه این بابام نیست نه...مامانم نیست چکار کرده ؟

با چشمای خیستم نگاهی به عمو که رنگ به رو هم نداشت اون منو به آغوش کشیده بود کردم و گفتم :

-این غریبه کیه ...کی اینا رو کشته؟عمو چی شده این کیه

به زور حرف میزدم گریه امونو بریده بود ادامه دادم :

- عمو تو گفتی تصادف کردن عمو گفتی مامانم خیلی خوب بود زن عمو باگریه گفت :

- آروم باش عزیزم

سرمو برداشتم نگاش کردم با اشک با هق هق گفتم :

-چی شده بهم بگو عمو بگو با فریاد گفتم «:

- از گذشته بگو مامانم چکار کرده ؟

عمو رو به زن عمو گفت:

-شکوه ببین دکترش چی شد

باداد وگریه عصبی گفتم :

- دکتر میخوام چکارمیخوام بمیرم ... به هق هق افتادم

زن عمو هم به گریه گفت :

طلعت زنگ زد الان میرسه

عمو منو بغلم کرد اما من نای ایستادن نداشتم باتمام وجودم گریه میکردم که منو روی تخت گذاشت و گفت:

- گریه نکن عزیزم

-میخوام همه چی رو بدونم (بریده بریده گفتم)

زن عمو باگریه گفت:

-چی رو میخوای بدونی گلم ؟

از وری تخت بلند شدم با کریه و فریاد گفتم :

- اون کی بود ؟ کی اونا رو کشته؟(هق هق)مامانم چرا برهنست

عمو رو به زن عمو گفت :

- شکوه برو بیرون

زن عمو بی هیچ حرفی رفت بیرون و در رو بست

عمو منو به آغوش کشید و گفت :

- بهت میگم

باگریه گفتم :

- راستشو بهم میگی

-اگه آروم باشی آره

خودمو بیشترین تو بغل عمو جادادم وباگریه گفتم :

- من آروم

-گریه نکن بهت میگم

با هق هق گفتم :

-اون عکساروکی گرفته

تو همین لحظه در زده شد و باز شد که از آغوش عمو جداشدم و دکتر بود با دیدن دکتر گریم بیشتر شد و با فریاد و گریه گفتم :

-من دکتر نمیخواممن چیزیم نیست بگو بره

دکتر بی اعتنا به گریه هام جلو رفت عمو هم بلندشده بود گفت :

- دکتر بهش آرام بخش بزن حالش خیلی بده

دکتر- بازم دچار شوک شده ؟

-این دفه معلومی نیست الانم وقت توضیح دادن ندارم

من فقط گریه میکردم جیغ میزدم

دکتر لبه ی تخت نشست کیفشو باز میکرد که گفت :

-چی شده جناب شمس داره هذیون میگه

عمو - هذیون نیست

دکتر مشغول آماده کردن آرام بخش شد و گفت :

- مگه نگفتم مراقبتش باشین بازم دچار کابوسای شبانه میشه جناب شمس یادتون نرفته که اون تمام اون حادثه رو دیده تو ضمیر ناخود آگاهش مونده چون بچه بود دریت یادش نیست و کابوس های شبانش مال اون حادثه است یادتون نرفته که با چه وضعی بود

با کمک عمو که منو گرفت تا دکتر آرام بخش ر تزریق کرد نفهمیدم چطور به خواب رفتم

(شمس)

خیلی کلافه عصبی بودم

خم شدم ملافه روش کشدم و پیشونشو که عرق نشسته بود روش روبوسیدم و گفتم :

-حالا کابوساش شروع میشه مدتی بود که حالش خیلی خوب شده بود

-بهتون گفته بودم دچار تنش نشه

-وقتی اون شب دیدمش بالای سر باباش نشسته بود گریه میکرد دستاس پر خون بود

-اون موقع فقط دوسالش بود همه چی رودیده و مرگ پدرش مرگ مادرش

-حالا چکار کنم دکتر چی بهش بگم درمانش سخته تازه داشت خوب میشد

-از فردا بازم باید وان کاویش شروع بشه الان آرومه از فردا طوفانه جناب شمس

آهی به حسرت کشیدم وگفتم :

- دنیا رو به پاش میریزم فقط خوب باشه عروسکم

-تنهاتش نذارین چون ممکنه اتفاقی که نباید بیفته وپشیمون بشین

دکتر بلند شد و کیفشو برداشت و گفت :

-از فردا بگو راوان کاوش بیاد تمام وقت

-فردا مهمون دارم

-کنسل کنین سارا واجب تره

(سارا)

از خواب بیدار شدم سردرد داشتم کمی نگاهی به ساعت کردم 10 بود تازه اتفاق دیشب یادم اومد بازم اشکام روی گونه هام غلتیدن از روی تخت بلند شدم آروم در اتاقو باز کردم عمارت ساکت بود به احتمال زیاد عمو زن عمو همه خوابن با اتاقم برگشتم و لباس عوض کردم و بافت زرشکی رنگی رو پوشیدم و پالتمو تنم کردم موهام پریشون بود توجهی نکردم شالمو ری سرم انداختم وشلوار جینمو پوشیدم و نیم پوت هامو پوشیدم وکولمو برداشتم و بی سر صدا بدون اینکه کسی متوجه بشه از خونه زدم بیرون ...تاکسی گرفتم آدرس آپارتمان طاها رودادم هوا به شدت سرد بود ابری نیم ساعتی بعد رسیدم

مقابل یه برج مسکونی ایستادم نگاهی به برج انداختم و گفتم زیر لب : (این برج هم مٹ خودت مغروره)

مقابل در اصلی برج ایستادم دودل بودم زنگ طیقه ی 12 روبرزم اما زدم کسی جوابم نداد طاها نبود ساعتی گذشت اما خبری ازش نبود کنار در اصلی برج ایستاده بودم و کمی احساس وحشت کرده بودم هوا هم که خیلی سرد بود نمیدونم چقد منتظر اومدنش بودم باران گرفت چند ساعت بود زیر بارون منتظر بودم نمیدونم دیگه زمان از دستم رفته بود سرتا پام خیس بود منم پا به پای بارون گریه میکردم سردم بود به شدت بعد خدا میدونه چقد انتظار ماشینشو دیدم جلوی در ایستاده بودم که دقیقا رو به روی من توقف کرد و که داشتم میلرزیدم از سرما به زور سر پا بند بودم دیدم با سرعت پیاده شد و سمتم دوید تقریبا پالتشو از تنش در آورد و بانگرانی زاید الوصفی درحالی که پالتو رو دور نتتم گذاشت گفت :

- اینجا چکار میکنی ؟

داشتم میمردم از سرما به خودم میلرزیدم صدای بر خورد دندونام روبه خوبی میشدیدم منو به سرعت سمت ماشین برد و گفت چی شده سارا؟

دربرام باز کرد کمک کرد سوار بشم خودشم سریع سوار شد و داخل پارکینگ شیدیم

..... ازسرتا پام آب میچکید

..... به سرعت در آپارتمانشو باز کرد دستش پشت کمرم بود هدایتم کرد داخل شدم و سریع سمت شومینه منو برد شالم رو از وری سرم در آورد داشتم میلرزیدم از سرما پالتوشو از دورتم در آورد جلوم ایستاده بود درحال باز کردن دکمه ها ی پالتوی خیسم گفت :

- نمیخواهی چیزی بگی ؟

لباسم سرتا خیس بود حتی بافت تنم

سمت اتاقی رفت سریع برگشت و حوله ی تن پوش دستش بود

گفت:

- بیابرو لباساتو در بیار خیس خیس شدی
نگاش کردم خیره بود بهم گفت :

- گریه کردی ؟

بی اختیار روی زمین افتادم و ریو زانو به هق هق افتادم و کنارم زانو زد و
صداش پر دلواسی بود گفت :

-چی شده سارا چرا ...گر...یه می ..کنی ؟
فقط هق هق میکردم که بلندم کرد وگفت :

- برئ لباساتو عوض کن سرما میخوری

هنوز هق هق میکردم منو سمت اتاق راهنمایی کرد حوله ی تنش پوش دستش
بودروی تخت گذاشت و گفت:

- اینو بپوش

با چشمای پر اشک نگاش کردم و با بغض صدای پر گریه گفتم :

- به عمو چیزی نگو نگو که انجام

-لباساتو عوض کن حرف میزنیم بعد

طاها خارج شد و با هق هق لباسامو در آوردم روی زمین انداختم کف پارکتا تن
پوش حوله روپوشیدم خیلی هم برام بزرگ بود کمر بندشو بستم و تا لااقل کمتر
برهنگی تنم معلوم باشه روی تخت دراز کشیدم روی تختی روی خودم کشیدم
داشتم یخ میزدم خیلی سردم بود و آرام بی صدا اشک میریختم دقایقی بعد طاها در
زد جوابی نشنید درو باز کرد داخل شد

(طاها)

روی تخت دراز کشیده بود جلو رفتم نگاهم بهش بود اشک میریخت نمیدونم از
چی اینقده ناراحت بود آروم گفتم :

- سارا خوبی ؟

جوابی نداد سمت کمد رفتم حوله ی کوچکی درآوردم و لبه ی تخت نشستم و سعی کردم موهایش رو خشک کنم گفتم :

- با عموت دعوا کردی ؟

چیز نگفت موهایش بلند بود خیلی به سختی خشک کردم

-نمیخواهی چیزی بگی ؟

-.....(آروم اشک میریخت)

-سردته ؟

-نه خیلی (صداش پر گریه بود)

-آدرس مو از کجا آوردی ؟

-وقتی یه بار دادی دوست تو ذهنم موند

لبخندی زدم و گفتم :

-خیلی زیر بارون بودی ؟

-نمی دونم

و هق هق بود و شونه هایی که می لرزیدن

-بی خبر از خونه زدی بیرون

-به عمو نگو

-نگرانیت میشن

باگریه گفت :

-نمیگی

-نمیشه باید بگم دلواپست میشن

نگام کرد نگاهم تو چشای خیسش گره خورد که گفت :

- تو هم دوستم نداری ؟

انتظار این حرف رونداشتم بشونم ارزش ب تر کردم چشم شستم یه لحظه کوتاه گفتم
:

- چرا فک میکنی کسی دوست نداره

-اگه دوسم داشتن که تنهام نمیداشتن

-اما عموت که خیلی دوست داره

-بابام...مامانم (باهق هق حرف میزد)کسی منو دوستم نداره

-اما اوناکه نخواستن تنهات بذارن یه حادثه بوده

باگریه ی بیشتری گفت :

- نه حادثه نبوده عمو دروغ میگه دروغ گفتن به من بابام ولم کرد مامانم دوستم
نداشت

منظور حرفاشو درست متوجه نشدم نمی دونستم چی بگم که با هق هق گفت از
همشون بدم میاد

بدم میاد اونا دوسم نداشتن ..که وووولم کردن

موهاشو خشک کردم نوازش کردم گفتم :

- آروم باش عزیزم گریه نکن

نگام کرد با اون عسل چشاش که خیس بود گفت :

- نگو به عمو چیزی نگو

-باشه نمیگم اما قول بده گریه نکنی

-من الان دلم میخواد گریه کنم دلم فقط گریه میخواد (به هق هق افتاد)

دستم هنوز موهاشو نوازش میکرد گفتم :

- میخوای یکم بخوابی ؟

آروم تر بود گفت :

- برام پیانو میزنی خوابم بگیره

بلندشدم و پتویی از توی کمد در آوردم روش کشیدم و گفتم :

-تو سالنه پیانو میرم تو سالن برات میزنم چشاتو ببند به هیچی هم فک نکن

هیچی نگفت اتافو ترک کردم

پشت پیانو که نشستم و صدای هق هقش رو شنیدم دلم بد جوری آتیش گرفت
شورع به نواختم کردم حدود نیم ساعت نواختم بی وقفه سر انگشتم به درد
اومدن اما به جون خریدم دیگه صدای هق هقش رو نشنیدم خسته شدم دست کشیدم
بلند شدم به اتاق رفتم خواب بود معصومانه تر از کودک خم شدم و چشمای نم دار
و پر اشکشو با سر انگشت شصتم پاک کردم زیر لب گفتم :چی اینقده داغونت
کرده گلم طاها بمیره اشکاتو نبینه گلم

دقایقی محو تماشاش بودم حضورش توخونم داره مجنون وار عاشقم میکنه

(شمس)

باتمام قدرتم میز روبه روم رو بر گردوندم وتمام محتویاتش روی زمین پخش شد
با فریاد گفتم :

-پس چه غلطی میکنین مفت خورا

دوتا از زیر دستام بودن که یکیش با ترس گفت:

-همه جارو داریم میگردیم زیر سنگم شده پیداش میکنیم

با فریاد گفتم :

- برید گم شید

جوان دومی :

-سپر دم بچه ها هر جایی که امکانش هست رفته باشه بگردن

عصبی بودم خیلی که گفتم :

- شده وجب به وجب تهران رو بگردین باید امشیب پیدا بشه

جوان - چشم قربان

شکوه که تمام مدت گریه میکردم گفت:

-محمود حالش خوب نبود اتفاقی برایش نیفته؟

خدمت کار او مدن که میز ر مرتب کنن

رر و به جوان گفتم:

- برید منتظر چی هستین

دانشون بی هیچ حرفی رفتن روی مبلن نشستم کلافه و عصبی بودم سیگار برگی

روشن کردم گفتم:

- حالا جواب مریم رو چی بدم؟

شکوه با گریه گفت:

- زنگ بزن ارجن شاید ازش خبر دشاتنه باشه

موبایلو شکوه بهم داد و شماره ی طاها رو گرفتم

(طاها)

ری مبل لم داده بودم سرم کمی به خاطر اتفاقی که نمیدونم چی بود درد میکرد

نمیدونستم چی قراره پیش بیاد بارون هم هنوز بند نیومده بود دلم هم مٹ هوای

بارونی امروز گرفته بود سارا اینجا بود اما خالش خوب نبود حرفاش هم عجیب

بود صدای موبایلم بود خیز برداشتم سمت میز و برداشتم م

نگاه کردم شمس بود انتظاروشو داشتم خون سردیمو حفظ کردم و جواب دادم

-الو سبام جناب شمس

معلوم بود که صداش خیلی عصبی و خشنه انتظار هم داشتم این جوری باشه

-سلام طاها

-میخواستم خبرت بدم مهمونی امشب کنسل شده

-چطور؟

بعد چند لحظه سکوت گفت:

- سارا بهت زنگ زده ؟

لب تر کردم و گفتم م:

- سارا؟ نه طوری شده ؟

-از صب نیستش گفتم شاید بهت زنگ زده باشه

-اتفاقی افتاده؟میشه واضحتر بگین جناب شمس

-فردا بهتون میگم فعلا که نیستش همه جا رو دارن دنبالش میگردن اما اثری ازش

نیست

-کاری از دست من برمیاد ؟

-اگه بهت زنگ زد خبرم کن طاها حالش خوب نسیت نگرانشم

-خاله عمع دایی از همه سراغشو گرفتین

-نیست طاها یه قطره شده انگارگم شده تو این بارونا هر جایی که به ذهنم رسید

گشتیم سپردن دارن میگردن

-دوستاش ؟

-دوست خاصی نداره موبایلشم خاموشه

-ذهنم به جایی قد نمیده

-باشه طاها خبرم بده هر اتفاقی که افتاد

-باشه جناب شمس

شمس قطع کرد آشوبی تو دلم بود بلند شدم پالتمو پوشیدم گوشی رو برداشتم سویچ

روی میز بود برداشتم به سرعت سمت عمارت شمس رفتم باید میفهمیدم این

دخترچشه

نیم ساعت بعد رسیدم عمارت تادرزدم در باز شد زیر بارون که به شدت میبارید
به سرعت داخل شدم

پالتمو دست خدمت کار دادم

نگاهم به شمس بود خیلی درمنده به نظر می امومد خیلی آشفته و عصبی بود
روی مبل نشسته بود و سیگار میکشید جلو رفتم لم داده بود بدون اینکه نگام کنه
گفت:

- خبری نداری ازش ؟

ایستاده بودم هنوز گفتم :

- نه خبری ندارم

پک عمیقی به سیگار برگش زد وگفت :

-دارم دیونه میشم

روی مبل روبه روش نشستم

چشاشو بست سرش تکیه داده بود به پشتی مبل و گفت :

-کاش بحث کرده بودیم کاش دعوام میکرد تازه داشت حالش خوب میشد داشت

از اون کابوسای لعنتی خلاص میشد تازه داشتم خنده های واقعیشو میدیدم

نگام کرد ادامه داد:

- تو حالشو خوب کردی روان کاوش گفت حضور یه مرد تو زندگیش موثره گفتم

تو باشی تو زندگیش تا حالش خوب بشه خلا زندگیشو پرکنی

منظور حرفاشو نفهیدم منتظر بودم ادامه بده سیگار برگش که تموم شد توی زیر

سیگاری که پر بود از ته مونده ی سیگار رو خاموش کرد از جعبه ی سیگارش

دوتا سیگار بردات دوتاشونو روشن کرد و یکی سمتم گرفت و گفت :

-دوسالsh بود طاها که اون اتفاق لعنتی زندگیمونو سیاه کرد

سیگار برگ رو هم زمان باحرفش گرفتم خیلی کم پیش میاد سیگا ربکشم

باحرص به سیگارش پک میزد گفت :

-فرهود چند روزی بود رفته بود ترکیه زن و بچشو نبرد سار دوسالش بود
فرهود عاشقش بود خیلی (افسون مادر سارا) افسون خیلی زیبا بود سارا زیباشو
از اون به ارث برده

وقتی فرهود میخواست با افسون ازدواج کنه خیلیا از خوانواده مخالفت کردن پدر
مادرم حتی خودم افسون دختر سالمی نبود اما فرهود پاشو کرد وتویه کفش که
افسونو میخواد خیلی زیبا بود از اقوام دوریود اما خوش نام نبود با اینکه اینو
میتونست اما بازم میخواستش

پک عمیقی به سیگارش زد تکیه ب مبل داد و سرشو به پشتی مبل تکیه داد و ادامه
داد:

- فرهود با تمام وجودش افسونو میخواست و از دواج کرد باهانش علی رقم تمام
مخالفتا اون زیبایی عجیبی داشت چشم هر مردی رو بهش خیره بود
فرهود عاشقش بود و اسش کم نداشت هرچی که فک کنی

فرهود شم اقتصادی قوی داشت خیلی البته کمکای پدرم هم بود گاهی وقت افسون
بد عنق میشد اما فرهود بود که کوتاه می اومد

ته مومده ی سیگارو داخل زیر سیگاری خاموش کردم و

-من شنیده بودم افسون به فرهود خیانت میکنه اما حرفی نزدم چون فرهود باور
نمیکرد چشاش کور بود از بس که دوشش داشت سارا که متولد شد فرهود دنیا رو
ریخت به پای افسون عاشق دخترش بود یادمه سارا از همون بچگی موهای
قشنگی داشت همیشه بارش موهاشو شونه میزد روی پاهاش مینشوندش و
موهاشو نوازش میکرد از خانوادم کسی سارا رو خیلی دوست نداشتن حتی خودم
به سار شک داشتم اما فرهود این دختر دنیاش بود یه شب زمستون سارا که
دوساله بود فرهود تریکه بوده که خدمتکارای وفادارش به فرهود خبر میدن که تو
خونش زنش با بهترین دوست خود فرهوده فرهود بی خبر یاد خونه و زنش هم
آغوش یکی دیگه افسون هم خبر از اومدن ناگهانی فرهودنداره هنون شب
و شبای قبلش با اون بوده

وقتی فرهود باحالت فجیعی با اونا رو به رومیشه طاقت دیدن این خیانت براش
خیلی سخت بوده

با اینکه قبلش هم باور نمیکرد تا باچشمای خودش ندید باور نکرد

شمس کاغذی از جیبش در آورد روی میز انداخت وگفت :

- همون شب که میاد با اسلحه ای که تو خونه داشت هم افسونو تو تخت میکشه هم
اون نامردو هز دو باهم که هم آغوش بودن و بعا نامه رو مینوسه و تیر آخرو تو
مغز خودش میزنه

شمس صداش میلرزید ادامه داد قبلش زنگ میزنه به من هیچی نگفت فقط بیا
سارارو ببر

منم هر اسون خودمو رسوندم عمارتش خدمت کارا زار زار گریه میکردن
سارای دوساله بالا سر باباش نشسته یود یاتمام وجودش گریه میکرد باباشو
صدامیزد دستاش خونی بود

غلتیدن اشک رو ی گونه ی شمس دیدم

شمس با صدای که بغض داشت دامه داد :

- گریه میکرد باباشو میخواست خدمت کارا نتونسته بودن دورش کنن بس که
گریه کرد بیهوش شد

من وقتی رسیدم اون فاجعه رو دیدم دچار شو ک شدم تامدت ها حال خودم نبودم
سارا رو نتونستم قبول کنم تا اینکه به سرم زد آزمایش دی ان ای بگیرم و ثابت
شد دختر فرهوده وبا تمام وجودم قبولش کردم عین افسون خوشگله مثل فرهود
کم تحلمه مدت ها گذشت سارا شبا مدام کابوس میدید با اینکه کوچیک بود اما تو
خوب فریاد میزد بابا بییی خون... خون سالها طول کشید با کمک بهترین روان
شناسا بتونم سلامتیش بهش بدم چیزی از اون خاطره ها یادش نیست اما
روانکاوش میگه تو ضمیر نا خوداگاشه اون عکسای لعنتی که پلیسا گرفتن اون
فاجعه ی تلخ

سیگاری روشن کرد نفس عمیقی کشید سرشو روی پشتی گذاشت و زل زده بودم بهش ادامه داد:

- دیشب دید همه چی رو دید دچار شوک شده به زور آرام بخش آرومش کردیم حالا بازم اون کابوسای لعنتی دست از سرش بر نمیدارن اما این بار واقعی تر و وحشتناک تر

تمام مدت ساکت بودم و به حرفای شمس گوش میدادم تازه به عمق فاجعه ی حرفای سارا پی بردم

شمس - طاهای یچست کوچیکه هنوز چطوری تحمل کنه تمام این سالها بهش گفتم مامانش یه زن خوب و مهربون بوده گفتم تصادف کردن و لب دیگه حرفامو باور نیمکنه

پک عمیقی به سیگارش زد و گفت :

- بهم گفت کل زندگیش دروغ بوده حق داره طاهای مامانش اون زنی بود که تمام این سال از اون تو خیلی خودش ساخته بود

- شما که مقصر نبودین که واقعیتو بهش نگفتین

- یه فاجعه ی بزرگه دروغام

دوباره پک عمیقی به سیگارش زد دودش ر حلقه حلقه خارج کرد و گفت :

- سارا عاشق پیانو بود چون افسون خیلی قشنگ مینواخت یه شب با کابوس بیدار شد پارسال دیگه پیانو نزد روانکاوش گفت خواب دیده پیانوش پر خونه خواتسم پیانو رو از جداکنم نداشت مال مادرش بود

ته مونده ی سیگار رو توی جا سیگاری که دیگه جا نداشت خاموش کرد گفت :

- مامانش قبل از اون اتفاق هرشب اونو با هواختن پیانو میخوابوند واسه برادرم زن خوبی نبود اما سارا رو خیلی دوست داشت صدای لالایی پیانو آرام بخش بود من نواختنش یادمه تا براش نمیزد خوابش نمیبردد بعد اون اتفاق تلخ سارا رو به زرو میخوابوندیم شکوه خیلی عذاب کشید تا خود صب جیغ میزد (تازه متوجه شدم چرا سارا بانواختن پیانو سریع خوابش میبره)

شمس نفس عمیقی کشید و زنگ کوچیک روی میزرو زد و لحظاتی بعد خدمت کار او مد گفت :

- بله قربان

شمس -برام قهوه بیار تلخ و غلیظ یکی هم شیرین
خدنتکار زن جوانی بود مودب و موقر چشمی گفت و رفت
شمس با دست شقیقه هاشو ماساژ داد وگفت :

- سارا خیلی سر به هواست اما باهوش عین باباش اما کاش زیبا نبود منو یاد
افسون میندازه

-اما اون زیر دست شما تربیت شده دلیلی نداره مث مادرش باشه

-اوایل از ش بدم می اومد اما کم کم بزرگ شد بهش عشق ورزیدم از نفس و
هستی بیشتر دوشش دارم نذاشتم احساس کمبود کنه اما نشد من باباش نبودم این
خلا همیشه تو زندگیشه واون کابوسای لعنتی دیگه ولس نمیکنن صب بیخبر رفت
از خونه بیرون کسی متوجه رفتنش نشد من تا صب دیشب به خاطر پریشونیم
بیدار بودم

نگام کرد و گفت :

- کجا بگردم طاها ؟

-میاد خونه جز اینجا جایی نداره که بره بر میگردد

-اتفاقی برایش نیفته جواب عمشو چی بدم

-خاله دایی کسی نداره بره

-بعد از اون اتفاق با خانواده ی افسون قطع رابطه کردیم اصلا اونا رو نمیشناسه

-این حق اونه که خانواده ی مادرشو بشناسه

-نه حقش نیست اونا آدامای جالبی نیستن

-چرا این جور فکری میکنین

-اگه خوب بودن که افسون رو این جوری بار نمی آوردن

-دلیل نداره یکی بد باشه خوانوادش مقصر باشه

-فرهود قبل مرگش تونامه نوشته نمی خواد که سارا اونا روبشناسه حتما یه چیزی میدونست

سکوت کردم و سرمو انداختم پایین

خدمت کار قهوه ی شیرنمو جلوم گذاشت و وفنجون دیگه رو جلوی شمس فنجون قهوه رو برداشتم و گفتم بفرمایین جناب شمس فنجونشو برداشت و گفت :

-چکار منم منو ببخشه من از مادرش واسش یه فرشته ساخته بودم

کمی از قهومو خوردمو و گفتم :

-نگارن نباشین همه چی درست میشه

شمس کمی از قهوشو خورد و گفت :

- روانکاوش گفت سارا یه جنس مخالف احتیاج داره که بهش محبت کنه نتونستم به کسی اعتماد کنم این کار برام خیلی سخت بود یه مرد غریبه سارا رو بسپارم و کسی غریبه بخواد بهش محبت کنه که جای باباشو بگیره این با منطق من جور در نمی اومد تا اینکه به تو اعتماد کردم و چون تو از همه نظر برای من تایید شدی این اواخر خیلی خوش حال بود هرچند کمی اذیتش میکردی اما داشت براش عادی میشد و یه دختر بازیگوش و شیطون میشد

نفس عمقی کشیدم و گفتم :

- عکسا رو که دیده دیگه همه چی رو میدونه

-دیشب فرصت نشد و براش توضیح بدم کلی گریه کرد و وجیع میزد باتمام وجوش با زور آرام بخش آرومش کریدم نمی دونم چرت از خونه زده بیرون

-شاید خواسته با خودش تنها باشه

-کجا میتونه رفته باشه

شمس سیگار دیگه ای روشن کرد منم قهوم در سکوت خوردم

-فقط بدونم جاش خوبه خیالم راحتہ دق میکنم از بی خبری بد جور بهش وابستم
دخترم نیست اما عاشقانه باتمام وجودم میپرستمش

لبخندی زدم از سر اجبار ودرحال بلند شدن گفتم :

-مزاحمتون شدم حناب شمس

هنوز تکیه داده بود به میل گفت :

- بی خبرم نذاری طاها

-اگه خبری شد چشم

پالتمو از خدمت کا رگرفتم و سریع سوار ماشینم شدم بارون هنوز تند تند میبارید
سر راه یه فروشگاه زنونه رفتم و وبلد نبودم سازیشو به سختی از فروشنده کمک
گرفتم و براش چند دست لباس گرفتم

(سارا)

از خواب بیدار شدم سرم خیلی دردمیکرد تا زه فهمیدم کجام حوله ی طاها تنم بود
بلند شدم حوله رو سفت کردم دورتنم یقشو کیپ کردم و بزرگ بود رو تنم اما از
هیچی بهتر بود جلوی آینه ی میز توالت ایستادم و اصال اتوجهی به شکل و ظاهر
اتاق و وسایلش نکردم نگاهی به آینه کردم چشمام پف داشت خیلی و قرمز شده
بودن موهام هم شلخته بود کشوی اولو باز کردم پر از عطر بود و ادکلن بعدی رو
باز کردم ساعت بود و که سومی رو باز کردم شونه رو پیدا کردم و برسو
برداشتم و موهامو شونه زدم با بی حوصلگی تمام عادتتم بود باید حتما موهامو
شونه میزدم از بچگی عادتتم بود با حرص موهامو شونه زدم شونه رو انداختم
روی میز توالت و از اتاق زد بیرون خونه خیلی آروم بود داشتم سمت سالن
میرفتم که چرخش کلید رو تو در شنیدم ایستادم فاصلم تادر زیاد بود که در باز شد
و اومد تو پالتوی مشکی خوش دوختی تنش بود حواسش اصلا نبود نگاهم بهش
بود سویچو آویزون کرد کفاشو در آورد و صندل راحتی پوشید چرخید منو دید
منم ایستاده بودم خون سرد بود که جلو اومد گفت :

- بیدار شدی ؟

(این خون سردیش منو میکشه)

هیچی نگفتم جلو اومد و پاکت هایی که معلوم بود خرید کرده ستم گرفت و گفت :

- برات لباس گرفتم فعلا اینارو بپوش

پاکتارو گرفتم و گفتم:

-عمو بهت زنگ نزد

پالتوشو از تنش در آورد و گفت :

- عمارت شمس بودم

اصلا انتظار نداشتم اونجا رفته باشه گفتم :

- اونجا بودی ؟

درحالی که سمت اتاقش میرفت گفت :

- عموت حالش کم از یه دیونه نیست

پوزخندی زدم ندید اما بلند جوری که بشنوه گفتم :

- بذار کل دنیا ر دنبالم بگرده

صداشو نشیدم در بسته بود بعد از چند دقیقه اومد بیرون و لباس اسپرت راحتی

تنش بود گفت :

- تاکی میخوای فرار کنی ؟

هیچی نگفتم داخل اتاق شدم و درو بستم لباسا رو از داخل پاکتا در آوردم و با

سلیغه بود یه ست بلوز شلوار خاکستری رنگی که خیلی هم خوش دوخت و خوش

رنگی بود رو برداشتم و پوشیدم لباس که پوشیدم از اتاق زدم بیرون

بدون صندل راحتی بودم یکم سختم بود اما رفتم روی مبل نشستم و نگاهم بهش

حواسش اصلا نبود گفتم :

- ممنون زحمت کشیدی

سرش رو از روی میل برداشت و منو دید برق نگاهش عجیب بود وی میل تک نفره نشسته بود سرشو انداخت پایین گفتم :

- مزاحمت شدم

-نمیخوای بگی چرا از خونه ول کردی زدی بیرون ؟

سرم انداختم پایین گفتم :

- اونجا بودی چیزی بهت نگفتن؟

-نه چیزی نگفتن فقط میدونم دارن کل تهران رو زیرورو میکنن

-نگفتی که اینجا ؟

-اگه گفته بودم الان عمارت بودی نمیخوای به عموت بگی حد اقل خوبی امانگی کجایی

سرمو انداختم روی زانو هام و اشکم سرازیر شد و با بغض و گریه گفتم چطوری باخوادم کنار پیام ؟

-من که نمیدونم چی شده که این جوری گریه میکنی ؟ عموت باهات دعوا کرده ؟

یاد عکسا افتادم دلم داغون شد باز فقط گریه میکردم فک کردن به اون صحنه ها و عکس ها داشت عذاب میداد یعنی مامانم تو تخت برهنه با یه مرد غریبه اون مرد غریبه بود بابام آخ بابام چی کشیده که نتونسته تحمل کنه بازم به هق هق افتادم با صدای بلندی به گریه افتادم و

-میشه بگی چی انقده ناراحتت کرده شاید بتونم کمکت کنم

هیچی نگفتم باحالت گریه و دو سمت اتاق رفتم خودمو دمر روی تخت انداختم باتمام وجودم گریه کردم

(طاها)

سرکارمندای بیچاره خالی میکردم حتی برگه هایی که منشی تایپ کرده بود و یه غلط املائی داشت ورو باعصبانیت پاره کردم ووپرت کردم سمتش و با فریاد گفتم :

- معلومه چه غلطی میکنی همه رو غلط نوشتی

بیچاره منشی هیچی نگفت دوباره از اول تایپ کرد حتی به انا هم که قهوش مت همیشه بود گیر دادم سرش توپیدم اونم لام تا کام نگفت دل تو دلم نبود از نگرانی با انکه سارا توخونم بود نزدیکی های ظهر بود سریدار برج بود اصلا دست خودم نبود این دلشوره ی عجیب داشتم نابود میشدم

-الو(با عصبانیت زیادی گفتم)

از بله گفتمم سخته نکرد خوبه با تته پته گفت:

-آقای ارجمند ب..ب..خش..شی...د مزا...ح..م ش..دم

-بله میشنوم

هتئز صداش میلرزید - همسایه ها گفنن یه خانوم لبه ی تراستون نشسته

همینکه اینو شنیدم از سرجام پریدم و گفتم با لکت الان میام آقا مهران مراقب باشین الان خودمو میرسونم

-آقای ارجمند یکی دوساعته لبه ی تراس نشسته جای خطرناکیه از اون ارتفاع برج چطوری مراقبش باشم

نفهمیدم چطوری قطع کردم سریع پالتو و برداشتم گوشی رو گذاشتم تو جیبم و بدون اینکه کیفمو بردارم سویچ هم تو جیبم بود با شتاب زیادی شرکت رو ترک کردم نفهیدم منشی هم چی گفت چنان با سرعت رانندگی کردم که یکی دوتا چراغ قرمز هم رد کردم مقابل رسیدم سریع نگه داشتم پیاده شدم سرمو برداشتم و دیدمش لبه ی تراس که 20 سانتی عرض داشت و نشسته و بد زانو هاشو بغل کرده بود و تو بادی که میوزید رقص مو هاش رویایی بود سریع در ماشین رو بستم و با سرعت دویدم ...سوار آسان سورشدم و مهران تامنو دید گفت خیلی وقته نشسته

سری تکون دادم و گفتم:

-ممنون که خبرم کردی

وسریع دکمه ی طبقه ی 12روزدم و بی تاب بودم چنان با سرعت از آسان سور اودم بیرون که سرم خورد به لبه ی در اما توجه نکردم کلید در باز کردم وباحالت سمت اتاق خواب دویدم پنجره ی اتاق قدی بود باز بود پرده ی حریر توسط باد تکون میخورد سریع از پنجره سمت تراس رفتم و منو دید نگاش کردم چشاش خیس بود نفس نفس میزدم گفت:

- اومدی

-چرا اینجا نشستی؟

با بغض تو صداش گفت:

- کاش مامانم زنده بود الان بغلم میکرد

هیچی نگفتم ازش کمی فاصله داشتم

-اگه دوستم داشت این کارو نمیکرد ولم کرد طاهها منو تنهایی هام تنها گذاشت هنوز نگام میکرد باگریه چشاش حالت عجیبی داشتن اون عسلش رنگش پررنگ تر بود

-دلم بابامو میخواد بابام بده بده خیلی بده چرا اون ساراشو تنها گذاشته

(هق هق میکرد)

چشم بستم گفتم:

- آروم باش گریه نکن

باگریه گفت:

- یه وقتایی دلم میخواد ساکت باشم وکسی فقط سکوتمو گوش کنه

نگاهش بهم بود گفت:

- دلم میخواد یکی بغلم کنه نوازشم کنه یه خلا بزرگی تو زندگیمه (با حق حق ادامه داد) یه آغوش که منو باورم کنه بغلم مامانم رو میخوام همون فرشته ای که تو خیالم ساخته بودم

دستمو دراز کردم و گفتم :

- بیا عزیزم دستتو بهم بده

نگام کرد باچشای خیسش و گفت :

- آگه یه روز زنت بهت خیانت کنه چکار میکنی

چشم بستم هنوز دستم سمتش دارز بود گفت :

-چکار میکنی ؟

-آگه دوستم داره که این کارو نمیکنه

باگریه گفت :

- تو چیکار میکنی ؟

قدمی جلو رفتم و گفتم :

-نمیدونم

داشتم دیونه میشدم و خیلی خون سرد لبه ی تراس نشسته بود زانو بغل کرده وبد نفسم داشت بند می اومد

-بابام تحمل نکرد افسون اونو نابود کرد

یه قدم دیگه هم جلو رفتم گفتم :

-من بودم ترکش میکردم چون لیاقت منو نداره

به حق حق فتاد و گفت :

-گناه من این وسط چی بود ؟ تو دنیای خیالی من افسون یه فرشته بود

-مامانا همیشه فرشتن

با حق حق گفت :

- نبود مامان من نبود اون فرشته نبود

تاب دیدن گریه هاشو نداشتم خیلی نزدیکش بودم تو صورتم نگاه کرد ونگام گره خورد تو چشای خیشش آشوبی بلند شد تو وجودم گفتم :

- بیا بغلم ...

نگاهم بهش بود که دوباره تکرار کردم :

- بیا بغلم گلم

دستم سمتش دارز بود که سریع با حق حق بیشتر اومد تو بغلم و دست دور گردنم حلقه کرد و صورت خیشش چسبید به لختی گردنم دستام دور کمرش حلقه کردم و آروم گفتم :

-آروم باش عزیز دلمنفسم تویی گلم

با حق حق گفت :

- بغلم کن بغلم کن

(این اولین بار بود جنس مونث رو به آغوش میکشم البته به غیر از مادرم و عاطفه)

یه دستم موهاشو نوازش کردم و خم کردم صورتمو مماس صورتش کردم و تو گوشش زمزمه کردم گریه نکن به خاطر طاها ...گریه نکن عشقم

می.ن گریه هاش گفت :

-طاها؟

-جون طاها

-تنهام نذار ...تو تنهام نذار ولم نکن

تنهام حرفی که اون لحظه به ذهنم رسید یه زبون آوردم :

- عموت نابودم میکنه

سرشو برداشت و گفت :

- اگه سارا بخواد نه ...

سرشو به سینم چسبوندم و گفتم :

-فعلا آروم باش همه کسم

گریش بند اومده بود دیگه گفت :

- پیش تو آروم

چونم روی سرش بود گفتم :

- کوچولوی قشنگم

-برام پیانو میزنی میخوام بخوابم

ازش فاصله گرفتم و گفتم :

-دیشب تا صب بیدار بودی

اشکاشو پاک کرد و گفت :

-نواختنت آروم میکنه

سمت اتاق رفت منم پشت سرش رفتم روی تخت دراز کشیدم و پنجره رو بستم و نگاهی بهش کردم و چشاشو بسته بود از اتاق زدم بیرون پالتمو روی مبل انداختم و شروع کردم به نواختن برای آرامش طوفانی که تو دلم بود دیر بود خسته بودم خیلی روی مبل دراز کشیده بودم چشمامو بسته بودم که با صدای جیغ و هق هق سارا از جام پریدم و خدمو به اتاقش رسوندم آروم ر باز کردم سارا روی تخت مچاله شده بود و از درد و غصه و داخل شدم و کنار تخت زانو زدم و گفتم :

-عزیم گلم کابوس دیدی ؟

فقط هق هق میکرد که گفت:

-میشه گریه نکنی عزیز دلم

با حق حق گفت :

- نمی تونم دلم گریه میخواد

بی اراده دست بردم موهاشو نوازش کردم و گفتم :

- با گریه حالت بهتر میشه عزیزم ؟

-دلم گریه میخواد دلم بغل مامانمو میخواد همونی که تو خیالم بود دلم میخواد حق

حق کنم با این حالی که من دارم گریه کمه واسم زندگیم الان یه برزخه

-سارا تو دیگه بزرگ شدی باید باواقعیتا کنار بیای

با گریه گفت :

- نه بزرگ نشدم و من کوچولو م دوسالمه هنوز دلم میخواد بغلم کنی و گهوارمو

میخوام تا بم بدی دارم میمیرم از تنهایی

ساکت بودم فقط موهاشو نوازش میکردم

-دلم یه بغل واقعی میخواد ..

نگام کرد و گفت :

- دستام بوی خون میده

باگریه ی بیشتری گفت :

-بابام نگرانم نبود نه نبود طاها مگه میشه بادم بره تو عوض کردی زندگیمو این

واست راهترین کاره بغلم کن ... بغلم کن

فقط نگاش کردم و ادامه داد:

- کسی نگارن سارا نیست هیچکی دردمو نمیدونه نمی فهمه بغل بابام رو میخوام

بابام ولم کرد و من هنوز کوچولوم بزرگ نشدم

با گریه ی بیشتری گفت :

- بغلم کن خوابم نمیره بذاتو بغلت گریه کنم یه دل سیر بلندشدم و گفتم بلند شو عزیزم

سرشو برداشت با چشمای خیشش نگام کرد دست دراز کردم سمتش و دستمو گرفت و گفتم:

- بیا عزیزم آرام میشی گلم حوصله کن

بی هیچ حرفی مٹ یه دختر بچه ی کوچولو دنبالم اومد رفیتم سالن روی مبل نشوندمش و گفتم :

-دیگه گریه نکن

نگاهش پر از سوال بود پشت پیانو نشستم و مشغول شدم نواختم عاشقانه لالایی مادر که معجزه میکرد

صدای گریش بیشتر شد و سمتش چرخیدم و نگاهشو کردم و میون گریه گفت :

- از همشون گله دارم اینا همش دروغه از تنهایی میترسم

برگشتم و نواختم ...

دقایقی طولانی که صدای گریش قطع شد و چرخیدم نگاهش کردم خواب بود روی مبل

از پشت پیانو بلند شدم به پهلو خواب بود کنار مبل زانو زدم

موهانش کنار زدم از تو صورتش چشاش هنوز خیس بود زیر لب گفتم :

تو که گریه میکنی زبونم بند میاد

لب گزیدم (خدایا جواب دلم رو چی بدم شمس رو چکار کنم؟)

دستس به موهام بردم و بلندشدم وسارا رو بغل کردم بردمش گذاشتم روی تخت و

..... به کابوس هایی فک کردم که قراره از این به بعد زندگیمو احاطه کنه
سارا برادر ززاده ی شمس قول داده بودم اما دل که قول و قرار حالیش نیست این
حس لعنتی داره کار خودشو میکنه خیلی ب پرواست عشق من

به زور خوابم برد نفمیدم چقد خواب بودم که یه دفه با صدای جیغ سارا از خواب
پریدم جیغ میزد و حرف میزد

- بابا...بابا بیا...منم سارا (جیغ میزد گریه میکرد)

سریع سمت اتاق دویدم و چراغو روشن کردم وسط تخت نشسته بود و گوشاشو
گرفته بود و جیغ میزد

هراسون لبه ی تخت نشستم و باگریه گفتم:

- بابام کو...بابام رفت...رفت بابام کجاست؟بابام تنهام کجاست

-عزیزم خواب دیدی آروم باش چیزی نیست

نگام کرد دستاشو از روی گوشش برداشت و چشاش خیس بودنفس نفس میزد

-موهامو شونه میزنی؟

(یاد حرف شمس افتادم)

بلند شدم برس روی میز توالت برداشتم وکنارش روی تخت نشستم و گفتم بچرخ

عین یه دختر بچه ی کوچیک بود حرکاتش و چرخید و دستام کمی میلرزید واما
آروم آروم موهامو شونه زدم ودقایقی طولانی هردوساکت بودیم آروم شده بود
گفتم:

-بابام همیشه موهامو شونه میزد

-بذارخاطره های خوب یادت بیاد

-خواب دیدم بابام داره موهامو شونه میکنه همون سارای کوچولو بودم

سکوت کردم موهامو شونه زدم که یه دفه خم شد سرشو گذاشت و چشاشو بست
آروم انگشتمو بردم لای موهایش و نوازش کردم خیلی طول کشید تا احساس کردم

خوابش برد و ترسیدم بلندشم بیدار بشه بازم موهاشو نوازش کردم خیلی آروم سرشو گذاشتم و روی بالشت پتو روش کشیدم و چراغ رو خاموش کردم و اتاق رو ترک کردم

(سارا)

از خواب بیدار شدم صبح که نه 10 بود سرم کمی درد میکرد از تخت اومدم پایین جلو اینه موهامو شونه زدم هیچی نبود که موهامو ببندم از اتاق اومدم بیرون بی سر صدا طاها احتمالاً رفته شرکت زاخل سالن شدم روی مبل خواب بود دستشو از آرنج روی چشاش گذاشته بود معلومه خیلی خسته است سمت آشپز خونه رفتم هیچ کاری هم بلد نبودم آروم بی سروصدا کتری روی پر آب کردم و گذاشتم روی اجاق اگه بگم حتی بلد نبودم حتی اجاقو روشن کنم باور برای خودم هم سخت بود هاج و واج به اجاق نگاه کردم صفحه ای بود بیخیال شدم و دستی به موهام بردم و پشت پنجره رتم کمی کنار زدم بیرون رو نگاه کردم هوا آفتابی بود و عالی لبخندی زدم وزیر لب گفتم :

- دل نت هنوز هواش بارونیه پرگریست وجودم همون جور استاده بودم احساس کردم پشت سرم ایستاده بوی عطرش آرام بخش ترین حسی بود که بهم منتقل میشد

سریع سرمو چرخوندم و سمتش گفتم:

- نمی دونم باهات چه نسبت دارم اما لالایی بیانمو سد اشکات میکنم

(فک کنم حرفمو شنید که این حرف روزد)

دل گرفت بی اختیار اشکم سرازیر شد انگار منتظر یه تلنگر بودم که با بغض گفتم :

- منو ببخش که محبت رو از تو گدایی میکنم

دست برد تو موهاش این نشون میداد کلافت که گفتم :

- توروخدا باگریه این جوری روبه روم واینستا الهی قربونت برم

با حالت دوستم اتاق دویدم درحالی که به گریه افتادم به شدت درو محکم بستم
روی تخت نشستم و کلی گریه کردم تا آرام شدم

در باز کرد داخل شدم گفت :

- بهونه واسه گریه کردنات تموم شد ؟ حرفم یه بهونه بود واسه گریه هات

سرمو برداشتم از روی زانوم گفتم :

- منو ببخش مزاحمت شدم

-بیا صبحونه بخور بریم سوارکاری میای ؟

نگاش کردم هیچی نگفتم همون غرورروداشت ادامه داد:

- هواعالیه میای بریم گفتمی دوست دام

بلندش شدم اشکامو پاکردم گفتم چیزی نداری موهامو ببدم ؟

موهامو سمت جلو آوردم و مشغول بافتش شدم از اتاق رفا بیرون و لحظاتی بعد

برگشت و یه روبان قرمز یه سانتی بلندی دستش بود گفت :

- با این میشه ؟

بخندی زدم و گفتم :

-مال جعبه ی کادوه ؟

چیزی نگفتم از دستش گرفتم و موهامو بستم

-منم آماده میشم صبحونه بخوریم بریم

ظهر بود رسیدم باشگاه

.....خیلی اسب قشنگی بود افسارش دستش بود میرفت سریع منم دنبالش

میرفتم گفتم :

-طاها آرام تر

برگشت گفت :

- بدو سارا

خندیدم و گفتم :

- چته مگه دنبالت کردن

ایستاد اسبش ایستاد و اسبشو نوازش کردم و گفتم :

- اسم اسبت چیه ؟

-بلوند

با لبخندی گفتم یعنی مو طلا بهشم میاد اسب قوی قد بلندی بود با یه یال قهوی روشن

-از زنای مو طلایی خوشت میاد اسمشو گذاشتی بلوند

-وقتی خریدم همین اسمش بود

-میخوام سوارش بشم

-یکم نوازش کن بذار دستاتو بو کنه

شروع کردم به نوازش اسب که گفت :

- اسبت کجاست ؟

-شمال

-واسه چی ؟

-تنبیه شدم

-چکار کردی ؟

-پار سال با عمو دعوا شد چند روزی نرفتم دبرستان

-الانم دوروزه نمیری

-حوصله ندارم

هنوز اسبو نوازش میکردم

- چند روز دیگه المپیاد داری؟

-میدونم

-از امشب تمرین ر شروع کن

-اگه کمکم کنی آره

-من همیشه حمایت میکنم

-از امشب بیشتر

-نمی خوای برگردی عمارت؟

-میرم اما فعلا نه

-عموت داغونه کل تهران رو زیر روکرده

هیچی نگفتم ادامه داد:

- اون حقت نیست خیلی دوست داره

-کمکم میکنی سوار شم قد بلنده اسبت

کنار اسب ایستادم و که کمر و گرفت پاتو رکاب گذاشتم و به کمک طاهای سریع پریدم بالا گفت:

- عالی

افسار اسبو که گرفتم گفتم:

- نمی ندازه که منو؟

-شیطونی نکنی نه

(طاهای)

سوار شد و آرام آرام حرکت کرد و داشت ازم فاصله میگرفت که یه دفه تاخت

باصدای بلندی گفتم:

-آروم سارا بلوند تورو نمیشناسه

اصلا توجهی به حرفم نکرد کل میدون باشگاه رو دور زد داشتم نگاهش میکردم
عالی بود سوارکاریش بعد کلی تاختن اومد آروم آروم ایستاد میخندید و گفت :

- چطور بود ؟

-عالی بود مربیت کی بوده ؟

هنوز رو اسب بود

- آقای احمدی میشنایش ؟

-احمدی؟ سعید

-آره

-مربییه خوبی عالی دوستمه

افسارو گرفتم و گفتم :

-میای پایین ؟

لباشو غنچه کرد و گفت:

- یه دور دیگه بزnm ؟

-برو

دوباره تاخت از هیجان صدای خنده هاش تو گوشم میپیچید

.....وقتی از سوار کاری برگشتیم مقابل یه فضای سبزی نگه داشتم که

(سارا)

نگه داشت

گفتم :

- چرا نگه داشتی

هیچ لبخندی رو لباش ندیدم اما پر مهربونی بود ماشینو میون دوتا ماشین پارک کرد و سرشو چرخوند پشت دستشو دراز کرد سمت صندلی من و تمام حواسش به پشت سرش بود گفت :

- یه کمی اینجا قدم بزنیم عزیزم حوصله داری اگه خسته نیستی ؟

لبخندی زدم و گفتم :

- بریم

ماشینو که پارک کرد :

- یه روستوران کوچیک هم همین جاست شام بخوریم

دلم میخواست کمی خودمو لوس کنم ب لحن بچگونه ای گفتم :

- خیلی وقته نیومده بودم پارک

کمر بندموباز کردم و زود تر از طاها پیاده شدم هوا کمی سرد بود طاها هم پشت سرم اومد صدای قدم هاش رومیشنیدم سمتش چرخیدم که با لبخندی که رو لبم بود قدم هاش رو تند کرد و بهم رسید گفت:

- این قد ذوق کردی تمها رفتی

بهم رسید کنارم قدم بر میداشت

-دوست درم جیغ بزنم بالا و پایین بپریم

-انجا جاش نیست

اخمی کردم و با حالت قهر گفتم :

- من که نگفتم میخوام بالا و پایین بپریم فقط ..

میون حرفم اومد گفت:

-باشه تسلیم حالا اخم نکن

ساکت بودم این مرد خیلی خود خواهه اصلا لبخند زدن بلد نیست دق کردم آخه
من عاشق چی چی این مرد شدم این مرد مغرور بد اخلاق که یه لبخند خشک و
خالی هم بلد نیست والا باید تجدید نظر کنم نسبت به این مرد خود خواد لبخندی
زدم ادامه دادم تو دلم نه من بد جوری عاشقشم ولی نشد یه بار حرف بزنه لبخندی
چاشنی حرفاش کنه بابا خندشو نخواستم لبخندشو هم ازم دریغ کرده بی انصاف
ولی بازم عاشقشم

مهم پاش راه میرفتم اصلا نفهمیدم کجا میرفتم بی هدف دنبالش میرفتم وقتی
سکتومو دید گفت :

- ناراحت شدی؟

-نه

-چرا ساکتی؟

-تو همیشه ذوقمو کورمی کنی خیلی بد اخلاقی

کنار دوتا تاب ایستادیم لبخند زدم بی اختیار

-سوار شو ثابت بدم

رویه روش ایستاده بودم لبخند رو لبام بود که نگاهم تو نگاهش گره خورده بود
برق عجیبی تو نگاهش بود چشاش میخندیدن اما لباش نه لبخندم پررنگ تر شد

-نکنه میخوای جیغ بزنی؟

بی اختیار خندیم آروم با لحم بچگونه ای گفتم :

- میترسم دعوام کنی

نوک دماغمو گرفت با اخم گفت :

- دقیقا ببین دور برت چقد شلوغه اون وقت جلب تو جه میکنی

لبامو غنچه کردم با همون لحن بچگونه گفتم :

- طاهای یکی جیغ بزنی آروم خودمو تخلیه کنم (با التماس گفتم)

شالمو روی سرم مرتب کرد و گفت "

- لڄ باز ڪنى مييرمت خونه عمارت شمس

ميدونستم داره اذيت ميڪنه و داره سر به سرم ميذاره كه با حالت ناراحت و لوسى
گفتم :

- يه ذره يه ڪمى لطفا ...

ابروى بالا انداخت گفت :

-شيطون شى باز

-تو چقد بد اخلاقى اصلا نخواستم

دستمو گرفت و گفت :

-پس بریم اصلا خو بی به تو نیومده خانم کوچولو

اخم کردم خودمو لوس کردم پاهامو روی زمین کو بیدم و با حالت اخم و بچگونه
گفتم :

- نمى خوام مى خوام تاب بازی کنم پس واسه چى منو آوردى اینجا

دستمو کشيد منو سمت تاب برد و گفت :

- بشين ثابت ميدم بچه بازياتو بذار تو خونه گلم

نشستم روی تاب باخنده گفتم :

- آييبيبى جووووون

طاها پشت سرم ايستاد و آروم آروم منو تاب ميداد گفت :

- ڪى ميري خونه

نفسمو بيون دادم و گفتم :

-نميدونم..... طاها ؟

-جان طاها

لبخندی زدم و گفتم :

- محکم تر تابم بده

محکم تر تابم داد وگفت :

- خوبه ؟

از هیجان دوست داشتم جیغ بزنم که بی هوا جیغ زدم از شادی و خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم

جیغ زدم از خوشحالی و هیجان باد میوزید منم محکم خودم هم تاب دادم و باد تقریباً شدید بود وقتی تو اوج بودم که یهو شالم از سرم افتاد نفهمیدم چطور شد طاهای سریع تابو نگه داشت و جلوم ایستاد و نگاهم بهش بود عصبی بود خیلی چین به ابرو داشت نگاهم به دستاش بود که شالمو سریع روی سرم گذاشت و با لحنی خشک و خشن گفت :

- چرا جیغ زدی ؟ نمیتونی خودتو کنترل کنی موقیعت رو اصلا درک نمیکنی سارا

هیچی نگفتم با دوتا دستام که زنجیرای تابو گرفته بودم خشکم زده بود شالمو محکم تر کردگفت :

- باد شدید میوزه

دوباره پشت سرم ایستاد آرام تابم داد دیگه ترسیدم بگم محکم تابم بده خیلی عصبی بود یه کلمه هم حرف نزد دقایقی گذشت اصلا متوجه نشدم که تابو نگه داشته و جلوم ایستاده اینقده غرق افکارم بودم که دیدم دستش رو جلو صورتم تکون میده و گفت :

- سارا عزیزم باتوام

به خودم اومدم با تعجب زل زده بودم بهم گفت چته عزیزم چرا اینقده تو فکری ؟

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- چیز خاصی نیست

از تاب او مدم پایین گفت :

- بریم یه چیزی بخوریم

سمت نیمکتی که میرفتم گفتم :

- فعلا نه

هوا خیلی سرد بود لرزم گرفت

-اوووووف چه سرده

-سردته؟

جلوم ایستاد و شروع کرد دکمه های پالتوم که باز بود رو بستن

-هوا خیلی سرده سرما میخوری اینجوری

نگام به دستای مردونش بود اگه بگم دستاش میلرزید دروغ نگفتم

دکمه هامو که بست گفتم :

- اینجا بشینیم یه کمی (به نیمکت اشاره کردم)

سمت نیمکت چرخید گفت :

- زیاد نه هواسرده ممکنه سرما بخوری گلم

برگشت نگاه نگاه تو صورتم کرد و خیره بهم بود گفت:

- دماغتم که قرمز شده معلومه یخ زدی

خندیدم درحالی که سمت نیمکت میرفتم گفتم:

- فعلا بشینم

خودشو بهم رسوند نشستم کنارم نشست

- برای المپیاد باید خیلی تلاش کنی ذهنتو حسابی متمرکز کن

تو دلم گفتم مگه میشه حالا که درگیر عشق تو شدم چطور ذهنمو متمرکز کنم
چطوری درس بخونم حالا که فهمیدم تو هم نسبت به من حس هایی داری عشق
من یه طرف نیست حالا که فهمیدم مرد من طهاست که منو دوسم داره اما
نمیدونم چرا داره مغرورانه و سرسختانه بر خورد میکنه و منو از لبخنداش
محروم میکنه دلم خندشو میخواد لبخندشو تو ذهنم حک کنم وقتی بی انصاف
میخنده هرچند خندشو درست و حسابی ندیدم ولی گوش چال می افته عاشق چال
رو گوشم بی اختیار آهی کشیدم از ته دلم صدای آرام بخششو شنیدم گفت :

- از چی اینقده ناراحتی ؟

نگاهم سمت زمین بود سنگ فرش ها گفتم :

- هیچی

-هیچی با عث شده این جوری آه بکشی ؟

-طاها ؟

-جانم

-دلم خیلی گرفته باد بچگی هام افتادم که فک میکردم مامانم خیلی خوب بود دلم
بابامو میخواد بغلم کنه

خیلی سردم بود هوای سردی که میوزید یخ زدم

نگاهم سمت مخالف طاها بود دست برد سمت صورتم و سمت خودش چرخوند و
گفت :

- نگام کن

نتونستم نگاهش کنم صورتم پایین بود گرمای دستش تا ته وجودم نفوذ کرد چشم
بسته بود که یه دفه دونه های اشکام تند تند میریختن دستمو روی دستش که یه
طرف صورتم بود گذاشتم با دست دیگش با انگشت شصتش اشکامو پاک کرد با
بغض گفتم :

- دوسم داری

چشام هنوز بسته بود گفت :

- چشماتو واکن عزیزم ببین منو گلم

چشمامو محکم تر بستم و بیشتر اشکم سر ریز شد لب گزیدم گفت :

- بهم اعتماد کن گلم

دستشو از زیر دستم کشید سریع دستمو گرفت و گذاشت روی پاش و گفت :

- ذهنتو متمرکز کن چند وقت دیگه باید خوشحالم کنی ساراخانوم

چشمامو باز کردم هنوز اشکام پاک میکرد و بت سر انگشتای مهربون و معجزه

گرش خیلی خوب هم بلد بود بحث رو عوض کنه ذهنو منحرف کنه

گفتم :

- سعی خودمو میکنم تلاشت نییجه بده

دستم که دستش بود فشار داد و گفت :

- تلاش خودته عزیزم تو باید رتبه ی خوبی کسب کنی گلم

-باشه از امشب شروع میکنم نا امیدت نمی کنم

-آفرین دختر خوب

-طاها؟

-جون طاها

-میشه سرمو بذارم روی پاهات

نگاهم تو چشاش بود گفت :

- آره عزیزم

سرمو گذاشتم ریو پاهاش خیلی سردم بود اما گرمای حضور طاها آرام بخش بود

دلچسب کنار اون بودن نهایت خوشبختیه میشه ما مال هم باشیم یعنی عشقشو

باور کنم که احساس کردم سر انشگتاش دراه موهاهو نوازش میکنه و این

زیباترین لحظات عمرم بود دو تامون ساکت بودیم وبی اختیار چشمامو بستم و احساس آرامش عجیبی به وجودم تزریق شد و واین نوازش خالصانه مص قرص خواب آورد بود برام

(طاها)

داشتم نوازش میکردم موهاشو صورتش جهت مخالف من بود خم شدم نگاه صورتش کردم خواب بود دقایقی طولانی همین طور نوازش کردم یه دستم هم روی پهلوش بود هوا هم خیلی سرد بود این نابت ترین لحظات عمرم بود در کنار سارا بودن یعنی نهایت زندگی دلم نیومد بیدارش کنم

دست بردم زیر زانو هاش و یکی هم زیر کمرش بلغش کردم و بلند شدم این چند روز هم خیلی دچار تنش شده
یاصدای خواب آلودی گفت :

- بابایی... بابایی ...

بی اختیار لبخند زدم و و سمت در خروجی رفتم باد سردی که میوزید خودشو جمع کرد و سرشو برد تو سینم گفت باز :

-بابایی دیگه ولم نکنی

لبخند عمیق تر شد و سمت رد خروجی رفتم به ماشین رسیدم سویچ داخل جیبم بود یه لحظه نگام افتاد یه مرد جوانی که داشت میگذشت گفتم :

- میشه یه لطفی به من بکنین

جوان ایستاد و گفت :

-بفرمایید

-سویچم داخل جیب پالومه میشه لطف کنین بهم بدین

اشاهر به جیبم کردم سارل بغلم بود و کمی سختم بود جوان در حالی که دست به جیبم می برد گفت :

- حالشون خوب نیست

-اتفاقا امرو ز خیلی خوبه نسبت به جند روز گذشته

سویچ دستش بود با لبخندی گفتم :

- میشه د رماشینو باز کنین

درماشین عقب رو باز کرد سارا رو صندلی گذاشتم شالشو مرتب کردم جوون
هنوز ایستاده چرخیدم با لبخندی گفتم :

- ممنون

سویچ روستم گرفت و گفت خوشبخت باشین

سویچ رو گرفتم و گفتم :

- لطف دارین

جوان در حالی که میرفت گفت کاری نکردم

منم سوار شدم ماشینو روشن کردم و حرکت کردم هنوز خیلی نرفته بودیم که
روی دست انداز بود رد شدم خیلی هم ناجور بود سارا از خواب پرید از اینه
نگاش کردم کیج بود بلندشد نشست در حال مرتب کردن شالش گفت :

- خوابم برد

-آره دیگه و ادارم میکنی بغلت کنم

بالبخندی گفت :

- معذرت میخوام

-عمدا این کارو میکنی بغلت کنم نااقلا ...آره ؟

از همون عقب خودش سمت جلو کشید و صندلی جلو نشست و با اخمی خیلی
بامزه گفت :

-خب خوابم برد خسته بودم خیلی

یعنی میخواستم شام بخورم

-میریم خونه یه چیزی میخوریم

-شلخته خانوم که هیچی بلدنیست من مجبورم یه چیزی درست کنم

نگام کرد و گفت :

- خب آماده میگیرم مهون من

نگاش کردم لبخندی زدم نگاهش حیره بود بهم گفت :

- واییییی خندیدی لبخند زدی ؟

جیق زد با تمام وجودش

-وای خدا نمردم لبخند اینو دیدم آیییی خدا راسته

بی اختیار لبخندم عمیق تر شد وگفتم :

- به شرطب که بهم کوبیده بدی خودتم بخوری

اخم کرد خیلی مصنوعی و گفت :گ

- نمیخوام همون اخم کن بیشتر بهت میاد لبخندت برام گرون تموم میشه و اوووق

زد وگفت اه کباب

لبخندم عمیق تر شد گفتم :

- باشه حالا اخم نکن میریم خونه سفارش پیتزا می....

هنوز حرفم تموم نشده بود چنان از ته دل جیغ زد که نم به سر ذوق آورد و اما

سعی کردم آروم باشم گفتم :

- ذق مرگ نشی؟پشیمون شدم همون کباب ترجیح میدم تو بی جنبه ای تازه

خاصیت بیشتر هم داره

لباشو آویزون کرد و حالت گریه گفت :

- بازم ذوقمو کورکردی بد اخلاق دیگه دوست ندارم تو بی احساسی

-باشه عین دختر بچه ها لب لوچت آویزون شد شوخی کردم عشقم قهر نکن
عزیزم همون پیتزا
دوباره جیغ زد دوباره هیجان زده شد دوتادستاشو بالا برد و باتمام حال هیجان و
بچگیش با جیغ گفت :
-دوست دارم طاهایی عاشقتم

اولین بار بود منو این جوری صد امیزد وچقد برام شیرین بود چقد منو به وجد
می آورد شیطنت های کودکانه اش

-تموم خوشحالیم اینه که تو آروم شادی عزیزم ...شادی تو دلخوشی منه ...
نگام کرد سریع نگاهش کردم تعجبو تو نگاهش دیدم این حرفم براش قابل هضم
نبوده این طور زل زده بود بهم منم خواسم به رانندگی بود که گفتم :

- ایت جوری نگام میکنی حواسم پرت میکنی گلم

سرشو پایین انداخت و صداش عجیب بود پرشرم دخترونه بود خجالت عشق
دوست داشتن نمیدونم چی بوداما هرچی بود رام خوشایند بود گفت :

معذرت میخوام

توماشین نشسته بودیم آروم بود خیلی گفتم :

- بگو خونه ی آقای ارجمند بودی بابام

-باور نمیکنه

-باور میکنه به بابام هم همه چی رو گفتم

-میت رسم ...میت رسم طاها

-نترس عزیز دلم من باهاتم

سرشو برداشت چشاش برداشت و نگام کرد یه دفه اشکاش غلتیدن که کلافه شدم
و گفتم :

- تورو خدا نذار پشیمون بشم که خودم دارم میبرمت
سرشوسمت پنجره ی ماشین چرخوند و گفت :

- برو

ماشین رو روشن کردم شب بود نیم ساعت بعد رسیدیم به عمارت شمس کل راهو
دوتامون ساکت بودیم

پیاده شدم زنگ رو زدم

هنوز تو ماشین نشسته بود گفتم :

- بیا پایین سارا

پایین اومد درو بست و در و ماشین رو قفل کردم با ریمونت رد باز شد میدونستم
با کلی دوربین هایی که خونه داره الان سارا رو دیدن

داخل شدیم پشت سارا راه میرفتم همه ی خدمت کارا بودن و خانم شمس و
دختراش

اسقبال گرمی ازش شد با گریه و بوس دلتنگی و بغل

خانم شمس باگریه درحالی که سارا رو بغل کرده بود گفت :

- کجا بودی تا حالانمیگی دق میکنیم

منم فقط نظاره گر بودم

بعد کلی احوال پرسی....داخل شدن

شمس روی مبل نشسته بود مثل همیشه مغرور و خشک و خشن بود امشب این
چند روز آخر شرکت که نیومد ندیده بودمش به سیگارش پکهای عمیقی میزد و با
اشاره ی هانم شمس همه رفتن

شمس بدون اینکه سرشو از روی پشتی مبل برداره گفت :

-ئ توهم برو شکوه

شکوه بی هیچ حرفی رفت و مارو تنها گذاشت شمس سرش روی پشتی مبل بود
مدام پک عمیق به سیگار بی زبون میداد بی انکه سرشو برداره گفت :

- گناه من چیه سارا؟

نگاهی به سارا کردم اشک میریخت بی صدا

نفس عمیقی کشیدم و روی مبل تک نفره نشستم و که شمس گفت :

-میدونی چقد دنبالت گشتم

سارا هنوز ایستاده بود شمس سرشو برداشت پای چشاش گود افتاده بود گفت :

- چهار روزه نخوابیدم عزیزم

سارا باگریه گفت»

- چرا بهم دروغ گفتی ؟

شمس سیگارشو تو زیر سیگاری گذاشت و گفت «گ

- چی بهت میگفتم؟ خودت بگو گلم چی میگفتم ؟

-اگه نمیخواستی بگی چرا اون عکسای لعنتی رو نگه داشتی ؟

-نگفتی دق میکنم ؟

سارا باگریه حرف میزد :

- نگفتی من چه حالی پیدا میکنم اگه بفهمم

نگاه شمس یه سارا بود :

-بزن بشکن همه چی رو داغون کن هیچی هست داغون کن اما این جوری با
گریه هات زجرم نده حق با توه هرچی دلت میخواد بگو هرچی بدم میاد بهم بگو
اما عموتو ترک نکن سارا باهام لج باز کن اما فکر رفتتو نکن

سارا باگریه داد زد :

- تو بهم دروغ گفتی چرا بهم گفتی مامانم یه فرشته بود (دادزد)چرا؟

شمس خون سر گفت :

- خالی کن خودتو عزیزم دادبزن سرم فکر منم نباش اماگریه نکن تو گریه کنی
من آتیش میگیرم گلم

سارا باگریه و فریاد گفت :

-بدم میاد از همتون بدم از تو از بابام از افسون

شمس چشم بست و گفت :

- این چند روزه داشتم روانی میشدم عروسک خوشگلم به فرهود قول دادم ازت
مراقبت کنم با دل و جون عزیزم اما نتونستم

سارا عصبی بود با تمام وجود اون سارایی که میشناختم نبود با داد و بیدادوگریه
شروع کرد به شکستن وسایل خونه کرد و هرچی دم دستش میرسید رو پرت
میکرد باد داد و بیداد و چیغ گریه میگفت :

-افسون ازت بدم میاد ...بابا دوست ندارم حال سارا رونمی بینی ؟ بابایی کجایی
منو ببینی به چه روزیم

شمس خون سرد بود من داشتم دیونه میشدم این همه صبوری درتوان من نسیت
خدمت کارا همشون گوشه ای دور ایستاده بودن خانم شمس هم مضطرب پله ها
رو دوید اوامد شکوه سمت شمس رفت باگریه گفت :

-حالش بدمیشه محمود

شمس - ولش کن شکوه بذار بشکنه عقده هاشو خالی کنه گسارا با گریه و فریاد
همین جور خورد میکرد و داغون کرد همه چی رو که از شدت گریه وسط سالن
میان خرده شکته ها نشست روی زانو و سرش پایین بود با گریه گفت :

-عمو چرا بهم دورغ گفتی ؟ دستام بوی خون میده

دستاشو بالا آورد تازه متوجه شدم به خاطر شکوندن گلدونا دستش زخم شده بود از
کف دستش به شدت خون میزد

دل تو دلم نبود صبرم داشت تموم میشد شکوه باگریه گفت :

- محمود حالش بده ببین

صبرم عجیب بود که سارا با این حال ببینم
سارا سرش روی زانوهایش بود گفت با گریه :
-این کابوسای لعنتی دست از سرم بر نمیدارن
شمس رو به شکوه گفت :

-سریع یه آرام بخش بارش بزن

خدمتکار رفت رو به شمس با اضطراب گفتم :

- آرام بخش نه ...نه

شکوه باگریه گفت :

- حالش بده آقای ارجمند

من -میشه ببریمش به اتاقش ؟

شکوه سمت سارا رفت شمس هم رفت خیلی بی تاب و نا آروم بود شمس اونو
بغل کرد مٹ یه عروسک سمت پله ها رفت شکوه هم دنبالش من رو به خدمت
کارگفتم باند و ضد عفونی میخوام دستشو باند پیچی کنم

سریع سمت پله ها رفتم سمت اتاق سارا رفتم شمس اونو روی تخت گذاشته بود به
هق هق افتاده بود مدام زیر لب هذیون میگفت خدمت کار سریع وسایلو آورد
دست شکوه داد گفتم :

- زخمشو ببندین لطفا ...

شکوه خودش هم آروم نبود دستاش میلرزید با کمک شمس باند پچی کردن منم
پشت پیانوی اتاق نشستم و آروم آروم شروع به نواختن کردم دقایقی نواختم که
یخه دفه سارا بلند شد و با عصبانیت سمت پیانو اومد شمس هم هراسون سعی کرد
اونو بگیره اشاره کردم یعنی نه

سارا داد میزد جیغ میزد و با مشت به کلاویه ها میزد باگریه و عصبانیت میگفت :

- افسون ازت بدم میاد ازت بدم میاد تو بابام کشتی عوضی بدم میاد ازت تومنو هم کشتی ...منو هم کشتی

از پشت پیاهنو بلند شدم و قدرتی نداشتم اما سعی میکرد پیانو رو واژگون کنه چشاش پر خون بود از شدت عصبانیت با فریاد گفت :

- تو یه خاطره ی شومی

نگاهم به شمس و شکوه رفت که دوتاشون آروم و قرار نداشتن کنار شمس ایستادم .گفتم :

- صبور باشین جناب شمس

سارا هننز داشت با تمام قدرتش و فریاد سعی میکرد و با الا خره موفق شد و واژگون کرد پیانو رو با فریاد گفت :

- بیرینش اینو از اینجا بیرین

شکوه سریع خراج شد شمس سمت اون رفت و اونو در آغوش گرفت سارا سرشو به سینه ی عمو چسبوند و با گریه گفت:

-منو ببخش عمو منو ببخش

شمس بغض داشت صدش سارا رو محکم تر به آغوش کشید و گفت:

- تو منو بخشش گلم من بهت بد کردم

سارا باگریه گفت :

- افسون دیگه واسم مرده اون مامان خیلی فرشته نبود

شمس موهای پریشون سارا رو نوازش کرد و گفت :

- آروم باش گلم آروم باش همه کسم

سارا باگریه گفت:

- پیشم بمون میترسم از تنهایی

شمس اونو سمت تخت هدایت کرد و سارا روی تخت دراز کشید و شمس کنارش
لبه ی تخت نشست

آروم گفتم :

- من میرم مزاحمتون نمیشم

شمس با چشم بست اشاره کرد که برم

سارا سمتم چرخید و گفت با بغضی که تو صداتش بود :

- میری خونه گوشیموروشن میکنم برام بیانو میزنی ؟

خون سرد بودم به ظاهر گفتم :

- منتظرم باشی و گریه نکنی آره

....بابدرقه ی شکوه عمارت رو ترک کردم شب بود کمی دیر وقت که رفتم

عمارت پدرم بی خبر

در زدم باز شد داخل شدم باماشین همینکه داخل شدم مامان پای پله ها ایستاده
بود

بالبخندی پیاده شدم

سمتش رفتم پایین اومد پله هارو که به آغوش گرفتم مامنو بالبخندی گفتم مادر

عزیز تر از جانم

لبخندی گفت:

- بی خبر اومدی پسرم

-اومدم یه سرزی بزخم مادر دلم تنگ شده بود واستون

باهم داخل شدیم پدرم روی مبل نشسته بود بلند شد جلو رفتم پیشونی پدر رو

بوسیدم و که گفت :ک

- گاوی گوسفندی میگفتی میکشتم این وقت شب از این ورا کلید خونتو گم کردی ؟

-متلکی مونده بگین آقا جون ؟

پدر بالبخندی گفت :

- کارت گیره اومدی ؟

سمت میز غذا خوری رفتم و گفتم:

- دلتنگتون بودم دلیل از این هم کتر

مادر هم واومد گفت :

-غعلی رضا با این حرفتا پسر مو از خونه فرار دادی که دیر به دیر میاد

بابام -دروغ میگم این پسر تا کارش گیر نباشه بی خبر نمیاد که

مامان-شام خوردی ؟

نشستم مامان هم نشست و گفتم :

-نه

مامان سریع به خدمتکار گفت که شام رو آماده کنه

بابام ایستاده بود گفت :

-چشمتا برق میزنه چیه خبره طاها

با لبخدی گفتم :

- سه فازه ؟

بابا-پدر سوخته چته ؟

با لبخندی گفتم :

- برق دیدار شماست

بابا باخنده گفت :

- زبون باز گلوت کجا گیر کرده چرا اومدی سراغ ما زنگ میزدی آب وفاضلاب
بیان باز کنن

باخنده گفتم :

-مگه اینقد گیر کرده که معلومه

باباباخنده گفت :

-از هزار فرسقی

-نه بابا خبری نیست اشتباه متوجه شدین

مادر تمام مدت ساکت بود که گفت :

-اینقد سر به سر پسرم نذار علی رضا

خدمتکار غذارو گذاشت جلوم و بالبخندی گفتم :

-بفرماین

بابا تمام مدت ایستاده بود گفت :

-نشون جون

رو به ماد رگفتم :

- مامان میخوام باهات حرف بزnm

بابا چنان قهقهه ای سر داد که سرمو انداختم پایین که بابا گفت :

- دیدی خانم میگم این پسر گلو گیر شده مگر نه بی خبر نمیاد که

آرم گفتم :

-خیلی ضایعم آره ؟

بابا باز خندیدگفت :

- داغونی طاها

سرمو برداشتم و گفتم :

-اما ...

مادر آروم گفت :

-طاها؟

رو به مادر گفتم جانم مادر

-کیه این دختر؟

سرم پایین بود که گفتم :

-بابا میشه با مامان حرف بزنم

پد ردر حالی که لبخند به لب داشت میرفت گفت :

- مادر وپسر راحت باشن

-متاسفم بابا

بابا از پله ها بالا رفت

مادر بالبخندی گفت :

-میشونم طاها

سرم پایین بود با غدام باز میکردهم بیشتر ه گفتم :

-مامان ماهه خیلی

مادر خندید و گفت کی تونسته دل تورو آب کنه اون دل مغرور تو

-یه عروسک

-از کی

-مدتیه اما ...

-اما چی ؟

-مامان سنش کمه

مامان با تعجب گفت :

-چی ؟

-18سالشه

-اما سنش کمه طاها میتونی باهاش کنار بیای تو باید با یه دختر عاقل و فهمیده
ازواج کنی کسی که درکت کنه

-مان اون برادر زاده ی شمسه یه دخترباهوش و...

-خوشگله آره؟

لب تر کردم وگفتم :

-ماهه مامان عروسکه چشاش جادوم کرده

مامان باخنده گفت :

- طاها از روی احساسات تصمیم نگیر حرف یه عمر زندگیه

-مامان من خیلی وقته دل بستم

-بهش گفتمی ؟

-آره امامنتظرم که کنکورشو بده بعد

-اگه تصمیمتو گرفتی من حرفی ندارم

بالبخندی گفتم :

-مامان ممنونم

وموبایلمواز جیبم در آوردم د رحالی که میخواستم عکس های سارا رو نشونش بدم
گفتم فعلا به کسی چیزنگو خصوصا عاطفه

موبایلو جلو مامان گرفتم گفتم :

-ببین مامان ؟

مادر موبالیو گرفت و در حال نگاه کردن گفت :

-بی خود دل پسر مو آب کرده

-خوشگله ؟

-ماهه طاها ؟

-جانم مامان

-این عکسا رو خودش داده بهت اینا که اکثرا ...

-وقتی حواسش نیست ازش گرفتم

-کارت درست نیست طاها ازت انتظار نداشتم

-مامان دست خودم نیست خیلی دوسش دارم

-اونم همین طور که تو دوسش داری دوست داره تورو

بالبخنید گفتم :

-آره مامان نگران نباش

-نگرانتم یه بچگی باشه

-نه نترس اونم میخواد منو

مادر بالبخنیدگفت بعد میام شرکت بیارش تا پیام ببینمش

-باشه مامان

چند روزی گذشت

(سارا)

امروز تو شرکت نشسته بودم اتاق طاها و داشتم مسائل ریاضی رو که طاها برام نوشته بود رو حل میکردم ویه کمی سر گیجه داشتم و احساس بدی داشتم و بس که ذهنم درگیر بود اصلا حواسم به اطرافم نبود طاها پشت میز نقشه کشی بود و کلافه شدم و شالمو از سرم در آوردم و کش موهامو باز کردم سرمو با انگشتم ماساژ دادم احساس خستگی شدیدی داشتم وسلول های مغزم بد جوری ریخته بودن بهم مسئله ی سختی بود ذهنمو درگیر کرده بود داشتم سرمو ماساژ میدادم که یه دفه سرمو برداشتم با نگاه خیره ی طاها مواجه شدم سریع سرمو انداختم پایین مشغول جمع کردن موهام شدم گفتم:

- عزیزم کلافه ای ؟

در حال بستن موهام بودم گفتم :

- این مسئله که نوشتی خیلی سخته

بالبخندی گفتم :

-یکم استراحت کن الان میام برات توضیح میدم

شالم روی سرم گذاشتم و با تقه ای به در سرمو برداشتم و که در باز شد نگاهم به در بود که زنی موقر شیک پوش و حدود 50ساله بود داخل شد با لبخندی چند شاخه گل دستش بود

خوب شد موهام رو جمع کرده بودم سریع

زل زده بودم بهش چقد شبیه طاها بود خصوصاً با اون لبخند ملیحش که طاها سریع از پشت میز کارش خارج شد و و بالبخندی سمت زن رفت و گفت :

-منور کردی مامان از این ورا

لبخندی به لب داشت شاخه های گل رو دست طاها داد طاها رو با عشق بغل کرد و بوسید و گفت :

-میگفتی خودم می اومدم دیدنت عزیزمن

و در حالی که اونو سمت مبلها هدایت میکرد زن گفت:

توکه قابل نمیدونی طاهای من .میدونی چقد وقته به ما سر نزدی
بلند شدم و با لبخندی که معلوم بود کاملا مصنوعیه البته بیشتر شبیه شوک بود و
انتظار دیدن مادر طاها رو نداشتم گفتم :

-سلام

زن با لبخندی گفت :

-سلام به روی ماهت

فقط لبخند زدم سرمو انداختم پایین

مادر روی مبل نشست روبه روی من که منم بعد اون نشستم طاها شاخه های گل
روی میز کنار کتابام گذاشت و خم شد دوباره گونه های مادرش بوسید و گفت:

-بابا خوبه

مادر-بهت سلام رسوند

طاها -باکی اومدی

-باراننده اومدم امشب میای خونه عاطفه هم هست شام میای !؟

طاها-سعی میکنم پیام

مادر نگاهم کرد و گفت :

-طاها معرفی نکردی این خانم زیبا رو

یه لحظه سرم رو انداختم پایین خجالت کشیدم و موهام که دم اسبی بسته بودم از
زیر شال سمت جلو بود دادم عقب که طاها گفت :

-سارا خانوم برادر زاده ی شمس وفعلا شاگرد من

متدر با لبخندی گفت :

- شاگرد گرفتی از کی ؟

چشم بستم لب گزیدم که طاها گفت :

-مدتی میشه به احترام آقای شمس قبول کردم البته سارا خانم فوق العاده باهوشن و
گرنه قبول نمیکردم

مادر-عالیه امید وارم زحماتت نتیجه بده

طاها که رو به روم بود نشسته بودنگاه خیره اش بهم بود گفت:

-من به سارا خانوم ایمان دارم

نگاهمو دزیدم که سنگینی نگاه مادر رو حس کردم دست و پامو گم کرده بودم
پاهامو جفت کردم حس بدی داشتم صد بار ردنگ عوض کردم از خجالت در این
لحظه منشی داخل شد با سنی چای و بسکویت و روی میز گذاشت و رفت

طاها و مادرش گفت گوی عادی داشتن من سرم پایین بود داشتم به مسئله فکر
میکردم وبعد دقایقی که اونا مشغول گفتگو بودن منم تونستم حلش کنم که مادر بلند
شد و گفت :

-خوش میشم سارا رو بیاری خونمون

طاها-اگه خودش بخواد حرفی نیست با لبخندی گفتم :

- مزاحمتون نمیشم

مادر سمت من اومد گونمو بویسید گفت :

- اتفاقا خوش حال میشم عزیزم من و علی رضا (پدر طاها) تنهاییم همیشه

بالبخندی که به سختی زدم از خجالت گفتم :

-خدمت میرسم انشالا ...

کتر لبخندی زیبا داشت به لب گفت :

- من دیگه باید برم مزاحمت شدم

طاها- خوش حال شدم مامان بازم بهم سر بزن

مادر- هرچند وظیفه ی توه که بهمون سر بزنی ولی مادرم دیگه طاقت دوریتو
ندارم

طاها مادرشو بوسید گفت :

- امشب میام حسابی مزاحمت میشم

...بعد رفتن مادرش طاها روبه روم نشست نگاهش خیره بود نگاهش کردم و گفتم
:

- مامانت چقد شبیه توه

درحالی که شاخه گلی از میان گلها جد اکرد و برداشت عمیق بویید وگفت :

-من شبیه اونم

وخم شد سمت جلو خیره به من بود طاها شاخه گل رو روی صورتم آرام به حالت
نوازش میکشید روی گونه ام و لبهام با لبخند گفتم :

-چه فرقی میکنه ؟

کاملا خون سر بود هنوز با شاخه گل روی اجزای صورتم میکشید به نوازش و
گفت :

- فرق زیادی داره خانمی من پسر اونم پس طبیعتا من شبیه اونم

هنوز با گل نوازشم میکرد که یکمی خجالت کشیدم گفتم :

-بی خیال حال هرچی شبیه هم هستین دیگه

گل روی لبام ثابت بود که شاخه گل رو از دستش گرفتم آن را لای کتابم گذاشتم و
دفتر رو سمتش هل دادم و گفتم :

-ببین درسته

دفتر رو برداشت تکیه ب مبل داد بعد از چک کردن گفت :

-عالیه

نگام کرد و ادامه داد:

-ساراعزیزم گفتمی بلد نیستم ؟

-شد دیگه

-میگم وقتی تمرکز کنی میتونی عزیزم

هیچی نگفتم طاها بلند شد و گفت :

-تست بزن تا منم این نقشو رو تکمیل کنم بعد بریم بیرون

-کجا؟

-بیرون یه جای خوب حل کن بعد میفهمی

-امشب میری؟

پشت میز نشست و گفت خیلی وقته سر نزدم

-خوش بگذره

مدادشو برداشت گفت :

-ممنون عزیزم

مشغول شدم درسکوت

(طاها)

سر میز شام بودیم عاطفه شوهرشو بچش هم بودن درسکوت مشغول بودیم بعد

دقایقی مادر منو به گوشه ای کشوند و آروم گفت :

-سارا بی نظیره

لبخندی زدم گفتم :

-خوش حال شدم که پسندیدش

-اما بهش نمیاد که شیطون باشه

با لبخندی گفتم :

-شیطنتاش مختص تنهایاشه جلوی بقیه فوق العاده موقر و متینه مامان باورت
نمیشه

-بیارش بابات هم ببینه

-فک نکم بیادمامان

عاطفه یه دفه او مد گفت :

- چی میگین شما پسر و مادر

سمت مبل رفتم و گفتم :

-پسر و مادریه فضول خانم

مادر باخنده گفت :

-دخلی به تو نداره بین ما دوتاست

عاطفه با اخم گفت :

-ما غریبه ایم دیگه

مادر بالبخندی گفت :

- نه عزیزم غریبه نیستی اما خصوصی بود

عاطفه ابرویی بالا انداخت و گفت :

- بل اخره که میفهمم

روی مبل نشستم و پا روی پانداختم و گفتم :

- پس منتظر باش فضولی هم موقوف

عاطفه کنارم نشست و خیلی آروم گفت :

- چکار کردی با شاگردت ؟

نگاهم تو نگاهش کرده دادم و گفتم :

- خوبه

پچ پیچ میگردیم

-شرکت که نمیاری؟

-برای مهمه؟

-انکار برای بد جوری مهم شده؟

با پوز خند گفتم :

- انگار برای تو مهم تر شده

-من نگرانتم طاها

-نگارنم نباش فعلا دارم باهاتش وقت میگذرونم لطفا تو کارم دخالت نکن

-من به خاطر خودت میگم داداش من

-به خاطر من یا ستاره خانوم

-به هر حال از من گفتن بود امید وارم هرچه زود تر سر عقل بیای عزیزم

-فعلا قصد ازدواج ندارم

-آره دیگه سارا خانم هست چه احتیاج به زن داری

با للبخند شیطونی گفتم :

-دقیقا معرکست عاطفه همه جوهره

با تاسف سر تکان داد و گفت :

- تو این جوری نبودی طاها

-حالا شدم

بازم اظهار تاسف کرد وگفت :

- طاهها باور نميکنم و آدم متعصبی بودی با عقاید خاص خودت این کارا رو تاید
نمیکردی به خدا و پیغمبر ایمان داشتی

-هنرم همون آدمم در ضمن شرعی ایرادی ندراه

لب گزید و گفت :

- باور نميکنم طاهها

با لبخندی حرص در آری گفتم :

- عقد موقت ایرادی داره ؟تازه گناهی هم نکردم

با حرص گفت :

- شنیدن این حرف ها از تو محاله این خودتی

-چرا؟

-طاهها داری چکار میکنی با زندگیت حواست هست زندگیت نابودمیشه

-زندگیم نابود بشه بهتره که آخرتم نابود بشه

-تو که زن میخواستی چرا ازدواج نکردی میگفتی برات میرمفتیم خواستگاری

-فعلا راحتم زن هم نمیخوام وبال گردنم بشه مدام سین جیمم کنه من راحتم عاطفه

-باهات زندگی میکنه

-نه

-طاهها دارم دیونه میشم

-بی خودی شور نزن عاطفه خانوم من فعلا راحتم در آرامشم و اون دختر آرومم

میکنه

-ولی اگه بابا بفهمه

-نمیفهمه ولی کافیه بخوای فضولی کنی سارا رو برنجونی بامن طرفی حواست

باشه

-تهدیدم می کنی؟

-نه فقط گفتم خواست تو کار خودت باشه کاری به زندگی خصوصی من نداشته باش خواهر من خودت میدونی ساکت نمیشینم

-اما من نگرانم

-نکران نباش بی خوید هم شور نزن راجب این قضیه هم به شوهرت هیچی نگو

-بگم که آبرومون بره اومدیم خواستیم بریم خواستگاری از اقوام سامان حیثیتمون میره والا

-نمیخواد برام دنبال زن بگردی من سرم شلوغه فعلا

دستی به موهاش برد وگفت :

-زندگی خودته هر غلطی دلتخواست بکن

وبلندشد سریع دستشو گرفتم و نشوندمش

نگام کرد و گفت:

- چیه؟

خیره نگاش کردم وگفتم :

- ناراحت شدی از حرفام

-ناراحت بشم مگه برات مهمه

-آره برام مهمه

-اگه برات مهم بود که این غلطا رو نمیکردی

با لبخندی گفتم :

- هرچی بهت گفتم شوخی کردم فقط خواستم کمی حرصت بدم

با غضب نگاه کردو گفت :

- منظورت چیه؟

-منظورم واضحه اون رو زكه اومدى شركت سارا هم بود اون برادر زاده ی شمسه ...شمس خواست ازم تدرسشو قبول كنم

با پوز خند گفت :

-مگه معلم قحطه ؟

-سارا يه دختر سربه هوا و شیطونه خيلى به حرف كسى گوش نميده

-چه ربطى به تو داره ؟

-وقتى شمس بهم گفت من قبول نكردم اما وقتى ديدمش قبول كردم

با پوز خند گفت :

- نگو واقعا گلوت گير كرده

آروم گفتم :

- آروم تر چه خبرته نه قبول كردم چون ديدم فوق العاده باهوشه و چون من زيادى سخت گيرم ازم حساب ميبره منم تدريسشو قبول كردم چون بهش اميد وارم اون از بهترين هاست

-آخه من در عجبم تو اون همه دعوت نامه رو قبول نكردى

-من اولش تو رو دروايسى قرار گرفتم

-پس اين حرفا چى بود زدى

-چون زودقضاوت كردى و اجازه ندادى حرف بزنىم و هرچى دلت خواست گفتى به قول تو از من بعیده من حتى يه سر سوزن اون دخترو لمس نكردم درضمن اون برادر زاده ی شمسه و امانته دستم اما يه چيزديگه اين حرفا رو زدم نه اينكه باز راه بيقتى واسم دنبال زنى بگردى من فعلا قصد ازدواج ندارم و اگه زمانى خواستم ازدواج كنم ترجيح ميدم خودم كسى رو انتخاب كنم هيچى هم بهت گفتم فراموش كنى اون دختر خيلى از من كوچكتره پس كار نكن كه ناراحتم كنى سعى نكن سارا رو برنجونى اون دختر فوق العاده حساسيه روحيه س خشن اما لطيفى داره

-حرفات جوریه که انگار زیادی برات مهمه

-مهم اون جور که تو فک میکنی نه اون عزیز کرده ی شمسه من نمیخوام اتفاقی بیفته از چشم من ببینه پس حواست به کارات باشه

پشت چشمی نازک کردو گفت :

-امید وارم این جوری که تو میگی باشه

-مطمئن باش غیر از این هم نیست

عاطفه بلند شد وگفت :

-امید وارم که گلوت گیر نکنه بچست اما فوق العاده چشمای گیرایی داره جادوم میکنن چشماش

لبخندی زدم گفتم :

-نترس آدمی نیستم ک...

میون حرفم پرید و گفت :

-یه جوری میاد سراغت که نمی فهمی از کجا اومده پس مراقب باش طاهها از من گفتن بود

باهمون لبخندم گفتم :

- ممنون از دلواپسیت

-به خاطر قضاوتم متأسفم

-مهم نیست گفتم که نسبت به سارا بد بین نباشی اون یه دختر پاک و معصومه

-از کجا اینقده مطمئنی ؟

-اینکه پاکه ؟

.....-

-من یه مردم عاطفه و قدرت درکم بالا شک نکن

-خوبه که بهم گفתי وگرنه بد جوری بهت بد بین شده بودم

و در حالی که سرشو تکون میداد ادامه داد :

- امید وارم زود تر سر عقل بیای و تصمیم به ازدواج بگیری

-اگه تصمیم گرفتم چشم ولی نه کسای که بخوای بهم معرفی کنی میخوام خودم تصمیم بگیرم

-باشه منتظر اون روز میمونم

لبخندی زدم عاطفه هم رفت

روزها تندتند پشت سر هم میگذشت در این مدت گذشته تقریباً هرشب طارها از پشت تلفن برام پیانومی زد شبها بی هیچ حرفی فقط تاتماس بر قرار میشد برام می نوخت مث یه نوزادبه خواب می رفتم بی کابوس بی دلهره

امروز روز برگزاری روز آزمون المپیاد ریاضی بودمنم هم که همراه کادر دبیرستان میرفتم صبح قبل رفتن بود که طاها زنگ زد

داشتم از اتاق میرفتم بیرون که گوشیم زنگ خورد میدونستم طهاست سریع برگشتم و گوشی رو از روی میز عسلی برداشتم و جواب دادم شاد و خوشحال

صداش تو گوشم پیچید و گفت :

- هنوز نرفتی عزیزم ؟

-داشتم مرفتم دودقیه دیر تر زنگ زده بودی رفته بودم

آدرس محل آزمون رو نفرستادی منتظرم عزیزم

-الان برات میفرستم

ساعت شروع کیه ؟

-خب من 12اونجام

-میای؟

-آره عزیزم

-برام دعا کن

-بهت ایمان دارم گلم

-از اینکه این همه کمکم کردی منونم طاهایی

-برات آرزوی موفقیت دارم عزیز دلم

-دیرم شده طاهایی من برم؟

-برو گلم

(طاها)

دلم نیومد خداحاظی کنم سریع قطع کردم و زیر لب گفتم «میبینمت عشقم»

یه راست به حموم رفتم

رفتم شرکت جلسه داشتم امروز ساعت 9 اما اینقد درگیر بود ذهنم که مدام نگاه میکردم و مضطرب بودم و دلهره داشتم 11و نیم ختم جلسه رو اعلام کردم و سریع بدون اتلاف وقت به محل برگذاری آزمون رفتم

12بود رسیدم ماشینو کنار خیابون پارک کردم دقایقی دخل ماشین منتظر موندم تعداد زیادی از خانواده هایی که بچه هاشون آزمون داشتن اومده بودن از ماشین پیاده شدم هوا هم سر بود خیلی مضطرب بودم پالتمو ار صندلی عقب برداشتم و پوشیدم تکیه دادم یه ماشین و منتظر شدم

دوتا دختر جون کمی با فاصله ایستاده بودن که جلو اومدن اصلا توجهی بهشون نکردم که یکیشون جلو اومد و گفت:

- منتظری آقاخوشگله بریم هر جا که بخوای

اصلا محل ندادم اون یکی هم جلو اومد و گفت :

- بد نمیگذره

نفسمو بیرون دادم سوار ماشین شدم و در بستم دقیقی بعد رفتن تمام نگاهم به در خروجی بود دل تو دلم نبود سارا و دیدم با اکیپ دبیرستانشون سریع از ماشین پیاده شدم تیکه به ماشین دادم نگاهم سمتش بود که خیلی خوش حال بود لبخند رو لباش محو نمیشد حدس زدم از نتیجه ی امتحان راضیه اصلا خواستش به من نبود تا اینکه چرخید سمتم همینکه منو دید داشت حرف میزد با دوستش ساکت شد و لبخندش محو شد کهر به خانمی کا احتمالا مدیر بود چیزی گفت و که اونم اخم غلیظی کرد و نگاه تند تیزش بهم هموشون ایستاده بودن اکثرا نگاهشون بهم بود که سارا با اون خانم حرف میزد و

از جمع جداشد و سمت من اومدن سارا و خانمه

نگاهم به سارا بود که نگاهش مضطرب بود

مدیر-سلام

خون سر گفتم :

-سلام من اومدم دنبال سارا

مدیر خشک و رسمی گفت :

- اما سارا باید به دبیرستان

-میدونم الان وقت تعطیلیشونه

-یکی دو ساعت مونده

-اما سارا با من میاد

سارا با التماس نگام کرد

مدیر -من اجازه نمیدم سارا باشما بیاد آقای شمس همچنین اجازه ای به من ندادن

جز راننده سارا حق نداره باکسی برده

-میتونید زنگ بزنید آقای شمس و بهشون اطلاع بدین

مدیر - اصرار نفرمایید لطفا

اشاره به سارا کردم و گفتم :

- سوار شو

نگاه سارا موج میزد از التماس که گفتم :

- سوار شو سارا

مدیر رو به سارا گفت :

- حق نداری من جواب آقای شمس رو چی بدم (چرخید سمت من و گفت) من شما رو نمیشناسم

- من معلم ریاضی سارا هستم

- آقای شمس اطلاع دارن که شما سارا رو میبین

- میتونید همین الان بهشون بگین و اطلاع بدین بگین ارجنمد اومده که سارا رو بره

و دوباره به سارا اشاره کردم به سارا گفتم :

- سوار شو

مدیر ساکت بود سارا هم مردد که گفتم «

- منتظر چی هستی ؟

سارا سوار شد منم سوار شدم و دسته چکم رو از داشبورد در آوردم و مبلغی نوشتم امضا کردم چک رو جدا کردم سمت مدیر گرفتم و گفتم :

اینو آقای شمس دادن بدم بهتون میتونین به خودشون زنگ بزنین و از صحت کارم مطمئن بشین

مدیر چک رو گرگفت و در حال نگاه کردنش بهش گفت :

- من حتما بهشون اطلاع میدم

هنوز در ماشین رو نبسته بودم و گفتم :

- حتما این کارو بکنین

ورد بستم و منتظر نشدم و کمر بندمو بستم و سریع ماشنو روشن کردم و نیم نگاهی به سارا کردم که ساکت بود گفتم :

- کمر بندتو ببند...

کمر بندشو که میبست گفت :

-ماشینت خیلی باحاله

لبخندی زدم فقط

-عاشق ماشینت شدم

.....-

-عمو میگه کنکور قبول بشم با رتبه ی عالی برام میخره

-عمو میگه یا تواز میخوای خانمی ؟

خندید نگام کرد و گفت :

- تو ذهنمو میخونی ؟

-دارم بزرگت میکنم سارا

بالبخندی گفت :

-نپرسیدی آزمونمو چکار کردم

-از اون خنده هات معلومه که شاهکار کردی

-فقط یه غلط دارم مطمئنم همه رو درست حل کردم

-مطمنی ؟

-شک نکن

-پس اول نمیشی

اخم کرد و گفت :

- از کجا معلوم

-کی جواب آزمون میاد چیزی نگفتن

-مدیرمون میگفت هفته ی دیگه

-من ناهار نخوردم یعنی صبحونه هم نخوردم بریم ناهار یه چیزی بخوریم

-چی میخوای بخوری ؟

-هر چی تو بخوری

-کباب ...

با اخم گفت :

- کی لب تابمو بهم میدی ؟

ن.خسته نشدی انیقد به این لب تابت فک کردی ؟

-نه دوشش دارم

-بهت نمیدم

-خیلی بدی

-اشکالی نداره بد باشم بهتر از اینکه نگران باشم نمیخوام ذهنم مدام درگیر این

مسئله باشه عزیزم

اخم کرده بود سرشو انداخت پایین وگفت :

- دیگه نمیخوامش نمیخوام واسه خودت

-قهر کردی

-آره قهر دلخورم اصلا نمیدونم واسه چی گیردادی به لب تاب من

-چته سارا لطفا بحث رو تموم کن بیخودی شلوغش نکن عزیزم

-خیلی خود خواهی همش میخوای حرف حرف تو باشه اصلا نمیدونم چرا هرچی تو بگی من باید گوش بدم من دیگه به حرفات گوش نمیدم
نگاش کردم فقط ادامه داد:

-نمیخوام من دیگه یه لحظه هم نمیخوام به حرفات گوش کنم شنیدی تو خود خواه
وزور گویی فک کردی بایه احمق طرفی 18ساله اما فک میکنی منم بچم هی
میخوای منو کنترلم کنی (یه ریز حرف میزد منم فقط نگاش میکردم) تو همچین
حقی نداری این جوری منو دوسم داری که منو میچزونی به عمو میگم (حواسم به
رانندگی بود به حرفاش گوش میدادم) به عمو میگم اذیتم میکنی اصلا تو حق
نداری هرکاری که دلت خواست بکنی من لجاز ترم میکنی
یهو با کولش شروع کرد زدن به سرو شونم و با داد گفت :

-دوست داشتنت الکیه

-سارا آروم تر چه خبرته

محکم میزد رو شونه هام پهلو هام با داد و بیداد حرف میزد :

- ننگه دار ماشینو ننگه دار

-سارا تورو خدا آروم تر خواسمو پرت میکنی

یه دفه دستگیره رو گرفت و گفت :

- ننگه دار طاها

سریع قفل مرکزی رو زدم شروع کردبیز به زدنم واقعا داشتم تعادلمو از دست
میدادم به سختی ماشینو هدایت کردم و گوشه ای از خیابان توقف کردم که با
دادوبیدا گفت :

-باز کن درو

-سارا عزیزم چته ::

با عصبانیت گفت :

-گفتم بازکن میخوام برم خونه

-میرسونمت عزیزم

-لازم نکرده خودم میرم

کجا پیادت کنم اینجا

-تا کسی میگیرم میرم به تو هیچ ارتباطی نداره

-اما ...

میون حرفم پرید وگفت :

- گفتم باز کن

ماشینو روشن کردم و گفتم :

-میرسونمت

با عصبانیت گفت:

-چرا اینقده بهم شک داری

حواسم به رانندگی بود گفتم :

- شک ندارم گفتم نگرانتم

لحنش عصبی بود گفت :

-شک نداری پس بهم پس بده لازم نکرده تو نگرانم باشی

-سارا این بحث رو تموم کن عزیزم

-همش بهم زور میگی من همینم که هستم رفتارم همینه فهمدی

سکوت کردم سارا هم اخم کرد و صروتشو جهت مخالف من کرد و ساکت بودیم

دوتامون که رسیدم عمارت در سکوت مطلق

پیاده شد در ماشین رو محکم کوبید بهم نفسمو با حرص بیرون دادم ریز لب گفتم
« درست میشه حوصله میخواد »

یه هفته بود نه جواب پیامارو میداد نه جواب تماسارو منم کمی کلافه بودم
گذاشتمش به حال خودش امروزم شرکت بودم و کم حوصله دیشبشم تو سایت دیدم
تو المپیاد دوم شده عالی بود انتظار داشتم اما باز خوشحالم نمیکردم دیدنش

سرم تو کارخودم بود و خم بودم روی میز و که تقه ای به د رزده شد و سرمو
بلندنکردمو که در باز شد و که گفتم مگه نگفتم مزاحم نشو

اما در بسته شد صدای قدما... بوی عطری که روح زندگی تن خستم تزریق کرد
خودش بود بعد یه هفته راست ایستادم و آروم چرخیدم سمتش چشاش خیس
بارونی بودن دلم لرزید که آروم گفتم:

- بعد یه هفته اومدی باچشمای خیست دلمو بلرزونی ؟

اومد روبه رم ایستاد و گفت :

- چی میشه وقتی دلم تنگه اتو اوج گوشه گیری بیای دستامو بگیری ؟

ازش یه کم فاصله گرفتم و بهش پشت کردم و گفتم :

- تو جوابمو ندادی خودت نخواستی ردم کردی هزار بار

باگریه گفت :

- نمیخوام که سرمو روشنه هات بذاری اما لااقل یکمی پیشم باش نزدیکم

مداد روی می انداختم بدون انیکه سمتش بچرخم گفتم :

- واسه چی گریه میکنی؟ اومدی اعصابمو با گریه هات خراب کنی

-دوم شدم طاها

-میدونم

-یه پسر اول شده

سمت مبل رفتم روی مبل نشستم و گفتم :

- خب دخترا از پسرا با هوش ترن حال واسه این آب غوره گرفتی ؟
روی مبل نشست و با گریه حرف میزد :
- خیلی بدی بی احساس مسخرم میکنی ؟
-گریه نکن تا مسخرت نکنم عزیزم
از روی مبل بلند شد وگفت :
- یه هفته س صدای پیانوتو نشنیدم
نگاهم تو صورتت بش بود گفتم :
- خوت نخواستی کم زنگ نزد
-دلم گرفته طاها نیومدی بهم سر نزدی ؟
-نیومدم که نرنجی ازم گفتم شایدتو تنهایی جوابمو که نمیدادی حتما دوست نداری
منو ببینی و تو تنهایی آروم تری
-بی قرارم طاها کله دارم ازت جز نوازش سر انگشتات با پیانو هیچی منو خوابم
نمیکنه
با خون سردی گفتم :
-کم طاقت شدی سارا دوباره نشست کنارم روی مبل گفت :
-دلم واسه اون لبخندی که هیچ وقت نمیزنی تنگه
چشاش خیس بودن هنوز که نگاهم بهش خیره بود گفتم :
- وقتی گره میکنی انگاری آتیش میگیرم
خودشو یه دفه تو بلغم انداخت و بی اختیار به آغوش کشیدم و آروم زمزمه کردم :
-یه هفتس نگفتی طاها چه حالی داره بی انصافی در حقم کردی عزیزم اینجوری
تلافی میکنی
-تو ادبتم میکنی

دست بردم زیر شالش و موهاشو نوازش کردم و گفتم :

- میخوام کمی غرور داشته باشی و صبور باشی

سرشو از روی سینم برداشت و بهم نگاه کرد منم خیره بودم به چشاش و که گفت:

-لحظه هام بی تو پر تردیدن با احساسم میجنگم میترسم منو نخوای طاها

از خودم جداش کردم و بلند شدم و گفتم :

-عموت نابودم میکنه میفهمی سارا چی میگم

-طاها این جوری نگو تو رو خدا نمیگم عاشقم شو اما باهام سرد نباش طاها من

به لبخندت محتاجم

کنار پاش زانو زدم منم مٹ تو دلتنگم تو منو یه جورایی عاشقم کردی ...وسریع

بلندشدم و گفتم:

- آرامشم بی تو روبه جنونه اما حالا نه سارا بذار باخودم تکلیفم روشن بشه منم

از این بر قراریا دارم اما حالا نه صبور باش

-باگریه گفت :

-چرا؟ چون 18ساله

پشتم بهش بود طاقت دیدن اشکای بی صدایی که میرختن از چشاش رو نداشتم

گفتم :

- به عموت قول دادم عجله نکن یه کم صبور باش منطقی فک کن گلم

-با گریه گفت :

-اما بذار کنارت باشم من کنارت آرومم خوشحالم

با گریه ادامه داد :

-او آرومم میکنی فقط خودت با اون لبخندایی که نمیزنی

- عزیزم بهم قول بده صبور باشی فعلا زوده عزیزم قول بده کم طاقت نباشی اینقده
هم با گره هات داغونم نکن نقطه ضعفم همین اشکاته
بلندشد جلوم ایستاد گفت :

- تو واسم آرامش مطلقى برزخ زندگم با حضور تو یادم میره
- پس صبور باش و بذار عموت خودش بفهمه که
تونستم حرفمو کامل کنم خودش گفت :

- خیال دوتامونو راحت کن بگو دوسم داری که صبوری کنم
- میترسم از احساسی که بهت دارم میترسم من از چشات میترسم اگه صبور نباشی
و کار دستم بدی
بغض داشت صداش که گفت :

- من به تو حیلی وابستم من از دوری تو میترسم من به تو خیلی وابستم این چند
ورز نمی دونی چی کشیدم
به آغوش کشیدم ی گفتم :

- اگه طاقت بیاری گلم تو فقط مال منی و صبوری کن عزیز دلم
آروم تر شده بود ادامه دادم :

- دیگه باید واسه کنکور آماده باشی من ازت یه رتبه ی تک میخوام ...

- خیلی خوب بلدی بحث رو عوض کنی ... سخته ولی سعی میکنم اما تا معلمی
مث تو درام سخت نیست

بلخند زدم نگام کرد و با لخند میمون چشمای خیشش گفت :

- جون میگیرم وقتی لبخندتو میبینم

اشکش که تو چشمم بود هنوز رو با انگشت شصت پاک کردم و گفتم تو باعث
لبخندم شدی تو شادی بی نهایت زندگیمی

-امشب برام پیانو میزنی

-برات سفارش دادم فردامیارنش

با ذوق گفت :

- راست میگی

بالبخند گفتم:

- آوه گلم اشبم برات میزنم و آروم بخوابی عزیزم

دستشو آورد بالای موهام و قسمتی که نقره ای بود رو لمس کردو گفت عاشق
مدل موهامم

دستشو گرفتم آوردم پایین خیره بودم به دستش و انگشتای ظریف بلند و کشیدش
گفتم :

- غروم تویی

گوشه ی لبشو گزید و خیره ی به چشمای عسلیش بودم حس بوسیدنش و سوسم
کرد

آروم گفتم :

-همه ی حواستو به درسات بده بهم قول میدی ؟

با لحنی بچگونه گفت :

- قول میدم قول ...

دستش هنوز تو دستم بود که کمی به نرمی فشار دادم و گفتم :

-پای قولت میمونی هیچی باعث نشه غافل بشی

-باشه قول دادم حال منو نزن

اخم کردم و گفتم کوتاه نمیام سارا خانم تنبیه میشی شوخی هم که نمیکنم تو که منو
میشناسی عزیزم

ازم جدا شد و گفت:

-باشه حال بد اخلاق نشو بد اخلاق میشی ازت میترسم

روی مبلت نشست و روبه روش استاده بودم و گفتم :

- دیگه کابوس نمیبینی گلم

سرشو انداخت پایین گفت :

- وقتی به تو فک میکنم نه روزای سختم داره میگذره

-سعی کن به من زیاد فک نکن به درسات فک کن کار نکن عمو ت مارو ازم هم جدا کنه

-چرا؟ چرا از عمو میترسی؟

-بهش قول دادم میفهمی و فعلا باید به ظاهر پای قولم هم باشم که کمی بزرگتر

بشی متوجه حرفم هستی

-نه متوجه نشدم(با اخم گفت)

-بازم بچه شدی سارا فعلا زوده اگه شمس بفهمه نابوم میکنه کمی حوصله کن همه

چی درست میشه

-بهم قول میدی

-قول میدم عزیز دلم

-قسم بخور

- به چی قسم بخورم باور کنی عشقم تو سنت کمه میترسم ازم دورت کنه پس

عجله نکن عزیزم باشه

سرش پایین بود و گفت باشه صبرمی کنم واما اگه.....اگه منو نخوای طاها هیچ

وقت نمی بخشمت

-به شرفاتم قسم سارا حالا هم به هیچی هم فک نکن تا منم خیالم از بابت تو راحت

باشه

بلند شد و گفت :

- باشه من به تو دلمو سپردم

بهش پشت کردم و گفتم:

-من خیلی وقته بهت دلمو دادم به دختر کچولویی که میخوام بزرگ شدنشو ببینم
سارا مطمئن باش هیچ وقت ازت من نمیگذرم

-دوست دارم خیلی

چرخیدم سمتش آرام گفتم :

- چکار میکنی سارا این جوری دیونه میشم

سریع سمت در دوید و بسته شد در محکم

روی مبل انداختم خدمو و بادودست سرموگرفتم و زیر لب گفتم :

- شمس خدایا اونو چکار کنم خدا به دادلم برس دارم ب شمس خیانت میکنم
نابودم میکنه

من از اعتمادش سواستفاده کردم خدایا این احساس نابودم میکنه یه روز اگه بهش
نرسم سارا کل وجودمو احاطه کرده عشقی که تاحالا تجربش نکردم یه عشق
ممنوعست

روز ها تند تند میگدشتن و امروز قراره آزمون کنکور برگزار بشه من بیشتر از
سارا دلواپسم هر روز که میگذره بیشتر عاشقش میشم عاشق کارای ناز
و بچگونش یه ساعته منتظرم داشتم کلافه میشدم اما لحظه ی دیدار رو به این همه
کلافگی ارزش داره هواگرم بود عینک دودیمو زدم از ماشین پیاده شدم هنوز درو
نبسته بودم که دیدمش خیلی خوشحال بود از لبخندش پیداست همینکه منو دید
دوید باهیجان خاصی می دوید و میخندن اون چشای قشنگش تا بهم رسید کولشو
انداخت پرید و آزیون گردنم شد با خنده و خوشحالی گفت :

- عالی بود طاها عالی

خون سرد گفتم:

-چقد هیجان زده ای عزیزم

دتا دستام دوطرف کمرشو گرفتم و آویزون شده بود بهم قدش هم کوتاه بود
توتاپاهش از پشت چسبوند به کمرم و و باذوق و هیجان گفت :

-بی برو برگرد رتیم تکه

-سارا همه دارن نگات میکنن زشته گلم

صرتمون حد نفس بود بیشتر بهم چسبید وگفت :

- خوشحالم خیلی

-یکم خودتو کنترل کن عزیزم انجا جاش نیست

همون که دو طرف کمرشو گرفته بودم از خودم جداش کردم و گفتم :

- میدونم خوشحالی تو خیابون درست نیست این طوری

ازم جدا شد یه اخم قشنگی کرده بود کلوشو برداشت و گفت :

-نشد یه بار به احساساتم اهمیت بدی

-درست اما این جا این جوری درست نیست

-حتی نمی داری خودم تخلی کنم بد اخلاق

نگاهی به ماشینم کرد وگفت :

- بازم با این عروسکت اومدی

-این ماشین عروسک نیست فهلا عروسک تویی

نگاهم بهش بود ماتش برده بود از حرف من بود که با لبخندی گفتم :

- سوار شو بریم

به خودش اومد گفت با هیجان :

- عاشق این عروسکتم

اخم کردم و گفتم :

- آروم تر زشته سارا عزیزم

اخم کرد و سرشو انداخت پایین

دروماشین رو باز کردم و گفتم بازم که اخم کردی من که منظوری ندارم

-خیلی بی احساسی

فقط نگاهش کردم که گفت :

- میری خونه ؟

-کسی خونه منتظرم نیست

و سوار شدیم داشت کمر بندشو میبست و که نگاهش کردم و گفتم :

- دلخوری

نگاهش بهم بود گفت :

- باید بهت عادت کنم و تا خواستم ماشینو روشن کنم انگشت اشارشو روی قلبم

گذاشت نگاهمون تو هم گره خورده بود که گفت:

- اما این جا سارا تو خونه ی دلت منتظرته

ساکت بودم فقط لحظاتی طولانی نگاهش کردم اونم زل زده بود بهم نمی دونستم

چی بگم هنوز زل زده بودیم به چشمای همدیگه انگشت اشاره اش روی قلبم بود و

لبشو گزید و که انگشتشو برداشت و ارتباط عمیقی بود بین نگاهمون نفس عمیقی

کشیدم و رومو گرفتم ازش و ماشینو روشن کردم و گفتم :

- دلواپس نباش من مٹ تو بی قرارم

سرشو انداخت و گفت :

- میترسم

-از چی ؟

-میتروسم یه روز بگی لایقت نباشم لحظام بی تو درگیر تردین تکلیف عشقم رو
طاها میخوام بدونم

-بذار بینمون بمونه این علاقه عجله نکن

-وقتی نیستی کنارم تو ذهنم هی جداله ترسم از بازگشت اون کابوسای لعنتیه دنیام
سیاه بشه

-تو اینقد مهربونی سارا و پر و شورو هیجانی که نمی تونم ازت بگذرم ولی بهم
فرصت بده

-میتروسم وجودتو ازم بگیری توکه باشی آروم با تو خیلی خوشحالم

-سارا من هر روز دارم باخودم میجنگم جواب عمو تو چی بدم بذار کمی بزرگتر
بشی

-ترسم نشنیدن نوازش لالایی سرانگشتاته

هیچی نگفتم که ادامه داد :

- تو عاشقم کردی تو لبخند آرومتو میخوام بغل امن تو میخوام میتروسم بفهمم علاقه
ای بهم نداری؟ حرفات سراب باشه بگی بچم احساسم رو به بازی بگیری

هیچی نگفتم ماشینو کنار خیابون پارک کردم و پیاده شدمی طاقتم دیدنش تو این
حال رو نداشتیم و دقایقی دور خودم چرخیدم بچه بود اما عاشقم کرده بود مجنون
این روزا داره تو کوچه پس ک.وجه های دلم قدم میزنه

دوباره سوار شدم و گفتم م:

- طوفانی کردی دنیامو

نگام کرد و گفت :

- التماس تو نگامه نادیدش نگیر بذار تموم بشه کابوسام کجای زندگیتم تورو خدا
طاها غرور لعنتی تو داره ادیتم میکنه همیشه باهاتم و اماهیچ کاری نمی کنی که
لااقل مطمئن بشم که دوسم داری و حداقل اگه بگی برم خیالم راحت و بیخودی
دوست نداشته باشم

دست بردم و گونشونوازش کردم و آرزوی من تویی ولی صبور باش و همه چیز
تموم می شه شک نکن عزیزم بذار کمی بزرگتر بشی گلم
دستمو گرفت پایین آورد و گفت :

- بزرگ بشم ؟

تو فک می کنی من بچم ودارم احساسی فک میکنم آره ؟میخوای بزرگتر بشم که
دیگه با احساسم تصمیم نگیرم آره؟ بزرگ بشم که ولم کنی آوه فک میکنی من یه
دختر بچم که بهت علاقه دارم یه عشق بچگی ؟ تو کنارمی میخوای بهت فک
نکنم

حرفاش داغونم کرد کلافه شدم وگفتم اشتباه فک میکنی گلم میگم بچه ای به این
خاطر نیست که احساسی فک میکنی ...

میون حرفم پرید و گفت:

- پس چی تو فک میکنی دوست داشتتم منطقی نیست و عاشقت شدم میدونم طاها
تو یه هیچ کس اعتنایی نمیکنی ونمیخوای دلم بشکنه آرومی نادیده میگیری منوکه
یه روز خودم بفهمم دوسم نداری

-آروم باش گلم می گم بزرگ بشی به خاطر عموته و ومیترسم بفهمه دوست دارم
ازم دورت کنه و نتونم دیگه ببینمت اگه شمس بفهمه فک میکنه نیت بدی دارم من
خیلی ازت بزررگترم سارا میدونی که پص صبور باش وعزیزم میترسم نذاره
سارا

باعصبانیت گفت:

- بچه نیستم بزرگ شدم

-آره بزرگ شدی اما واسه من هنوز بچه ای من ازت بزرگترم شمس میدونم
مخالفت میکنه حالا هم آروم باش گلم فکرخودت نیستی فکرمن باش اذیتم نکن
میترسم کم بیارم بل اخره

هیچ نگفت و ماشنیو روشن کردم و حرکت کردم که گفت :

- منو برسون خونه

هیچی نگفتم در سکوت گذشت که رسیدیم عمارت پیاده شد و خداحافظی هم نکرد
منتظر شدم داخل که شد و هر دفه کلی اصرار میکرد که برم داخل گذاشتم پای
بچگیش

سرم به کارم خودم بود مدتها گذشت و که صدای خنده هاشو از پشت در میشنیدم
در بسته بود سرمو برداشتم که یه دفه رد باز شد و خیلی خوش بحال بودمیدونستم
دلیلی خوشحالیش چیه تا دیدمش لبخند زدم اومد جلو با خنده که پرچشاش بود و
روزنامه رو اداخت روی میز ساکت بالبخند عمیقی نگاهش میکردم که سریع تو
کیفش دنبال چیزی بود گفت :

-وای تو لبخند زدی وایسا تو رو خدا بذار ازت عکس بگیرم بفرستم واسه گینس
ثبت کنن

وسریع یه عکس گرفت و ذوق گفت کم یاب ترین لبخند دنیا

مداد روی میز انداختم وگفتم سر به سرم میداری

برگشت درو بست با لبخندی که جذابش کرده بود گفت :

-نه به جون سارا لبخندتو دیدم شوکه شدم به جون طاها این روزنامه انیقد
خوشحالم نکرد لبخندت خوشحالم کرد

سمتش رفتم و گفتم :

- خوشحالی امروز صدای خنده هات شرکتو برداتشه

روزنامه رو برداشت و گفت :

- چرا خوشحال نباشم لبخندتو دیدم آخه

-لبخندمو چطوری دیدی از تو اتاق بسته صدای خندهات جلوتر از خودت امودن
که

روزنامه رو باز کردو گفت اینم از نتایج

روی مبل نشستم و کنارم نشست و روزنامه رو با کرد و گفت ببین این منم
عکسو ببین

(دیشب تو سایت خودم دیده بودم سارا دوم شده بود رشته ی ریاضی مهندسی)

روزنامه رو جلوم گرفت وگفت :

- اینم از معجزه ایمانت

چشمم به عکس نازش افتاد و روزنامه رو گرفتم با لبخند نگاش میکردم که یه دفه
دستمو گرفتم جلو چشمم وبا حالت درد وناله گفتم «

- آخخخخ چشم عزیزم سارا آخ چشم سوختبه دادم برس وای خدا چی
شدم

خیلی طبیعی بودم

که با اضطراب گفتم :

-طاها چی شد عزیزم

دستمو گرفته بودمن ناله میکردم هنوز که دستمو بیاره پایین و بابیغض گفتم

-طاها چی شد یهوایی خوب بودی که دستتو بردار

با درد گفتم :

-آی چشمام سارا مردم به دادم برس

داشتم بغضش داشا میترکید که دستمو برداشتم و بالبخندی وشیطون گفتم :

-بس که رتبه ی درخشانیه نورش چشممو زد بد جوری آ

میون بغض خندید وگفت :

خیلی بدی ترسیدم

اشاره به روزنامه کردم و گفتم و:

-عجب نتیجه ی درختشانی یادم نبود عینک دودی بزنم توفکر چشای من نیستی
آخه ؟

باخم گفت :

- نه نیستم

-دیشبم که برق رتبت دستامو روی صفحه کلید مانیتور خشک کرد جون سارا

اخمش یادش رفت و گفت :

-تو دیشب دیدی؟

نگاهم بهش بود گفتم :

- آره

-چرا بهم نگفتی ؟

-میخواستم خودت بیای و روزنامه رو برام بیاری

-همش کمکای تو بود آ حالا چجوری ازت تشکر کنم

-همین نتیجه که گرفتی بهترین تشکره واسه منه

فقط لبخند زد که کل وجودمو احاطه کرد

بلند شد روزنامه رو برداشت و گفت:

-میرم پیش عمو بعدمیام

منم بلند شدم سمت درخروجی که میرفت که گفت :

-عمو یه قولای بهم داده برم تا زیر قولش نزنه

دروکه باز کردپشت سرش ایستاده بودم که سمش رو روبه رومون دیدم بالخند

غیر قابل وصفی تا سارا رو دید با دوق خاصی گفت :

-عزیزم سارا

و با سرعت سارا رو به آغوش کشید سارا باذوق گفت :

-دوم شدم عمو جونم

سمش باعشق به سرسارا بوسه گذاشت و باخنده گفت :

- اول اومدی به طاها خبر بدی

-اسنادمه اومدم ازش تشکر کنم

شمس رو به من گفت :

- تبریک میگم استاد شاگردت شاهکار کرده

با لبخند گفتم :

- نتیجه ی زحمات خودشه و استعداد و هوش فوق العادش جناب شمس

شمس لبخدی زد و گفت :

- من به سار افتخار میکنم

درحالی که میرفت گفت :

- سارا بیا اتاقم باهم میریم الان عجله دارم یه قرار مهم دارم

سارا درحالی که لبخند به لب داشت یه چشمک شیطون زد که لخدم عمیق شد و رفت

(طاها)

هوا خیلی سرد بود بهمن ماه بود سارا هم ترم اولش تموم شده بود تعطیلات ترم بود چندروزی ندیده بودمش دلم بد جوری هواشو کرده بود بالاینکه شبها باهانش تلفنی حرف میزدم

برف سنگینی باریده بود جمعه بود و دلتنگش بودم بی خبر رفتم عمارت

(میدونستم شس اصفهانه) بعد از خونه ی پدرم رفتم عمارت بی تاب دیدنش بودم پشت در بودم در زدم و در باز شد داخل شدم و صدای خنده هاشو شنیدم توحیاط بود منو ندید اصلا حواسش نبود رو پله ها ایستادم محو تماشاش بودم کمی ازم

دور بودم وسط درختای کاج ایستاده بودم بادخترای شمس کل عمارت
پربودازصدای خنده هاشون داشتن برف بازی میکردن رفتم سمتشون

با فاصله ازشون ایستاده بودم یه پالتوی سفید تنش بود که دکمه هاش هم باز بود با
پوتین های بلند اما پاهاش رون پاش برهه بود یه بافت جذب کوتاه تنش بود که
خیلی ناجور بود موهاش رو دم اسبی بسته بود نه شال سرش بود نه کلاه این
دختر سردش نیست ؟

که یه دفه چرخید منو دید خندش یه به لبخندی تبدیل شد و همه دست کشیدن از
برف بازی و نگاهم بهش بود که یه نگاه شیطون به هستی کرد یه گوله برف
دستش بود دست چرم مشکی هم دستش بود که یه دفه غافلگیر شدمو گوله ی برف
خورد تو صورتم از ته دل خندید و گفت :

- اینم جواب سلامت

صورتم یخ زد تمیز کردم و اومد جلو و گفت :

- بی خبر اومدی استاد

هستی و نفس با حالت دو رفتن داخل

روبه روم ایستاده بود گفتم :

-تو این سرما چکار میکنی ؟

باخنده گفت :

-چها رشنبه صوری داریم از ور آتیش میپرم

نگاش کردم فقط با اخم

-یعنی معلوم نیست چکارمینم

-سارا تو کی میخوای بزرگ شی

چشمکی زد و گفت هیچ وقت

صورتم از شدت ضربه کرخت شده بود گفتم :

- به زن عمو بگم؟

-اجازتو می‌گرم برو عزیزم

-امروز جمعست آخه کجا بازه؟

-میریم پیش دوستم بهش خبر دادم

با ذوق خندید و گفت :

- مرسی طاها با جیغ ادامه داد :

- هورا

-برئ دیگه چقد هیجان زده شدی برو خب

خم شد یه تیکه برف برداشت و گوله کردو گفت :

-ازت تشکر کنم؟

منظورشو متوجه شدم و با اخم گفتم :

-پشیمون میشی

چشمکی زد و گفت :

-نه شوخی میکنی

-میدونی که اصلا شوخی نمکنم

شیطون بود میدونستم بیخیال نیمشه گفتم :

- برو عشقم شیطونی هم نکن که ازت نمیگذرم

با حالت لی لی رفت و

خوشحال که کمی ازم درو شد یهو برگشت و با گوله برف محکم زد تو سرم کمی

کلافه شدم از کارش و بر فارو از سرم پاک کردم و ایستاده بود میخندید باخنده

گفت :

- دلم خنک شد بد اخلاق حقته

هیچی نگفتم دوباره خم شد یه تیکه برف برداشت و یه گوله درست کرد و که این بار جدی گفتم :

- سارا میرم آووو اون وقت لب تاب بی لب تاب

گوله برف رو ستم پرت کرد جا خالی دادم خندید و بالحنی بچگونه گفت :

-اخموی بد اخلاق دیگه دوست ندارم

لبخند عمیقی زد که باذوق گفت :

- وای خدا خندید...خندید بعد از چند ماه لبخندشو دیدم این میبخنده چال می افته
گونش وایی خدا

بهش پشت کردم و خندیدم آرام از حرفا و لحنش

یه یه دفه یه گوله برف خورد تو کمرم گفت :

- روتو کردی اون ور که خندتو نیبیم

خندومو جمع کردم و چرخیدم گفتم :

- زبون نریز برو دیگه دیر شد و ناهار بریم بیرون با لبخند گفتم هوس کباب
کردم

اخم با مزه ای کرد و اووووق زد که لبخندزدم وگفتم :

-سارا عزیزم بسه دیگه این کار چیه کباب به این خوبی دلت میاد

-ای بابا چقد تهدیدم میکنی حالا که اومدی خندتو دیدم بذار ثبت کنم این لحظات
ناب خندهاتو بس که ندیدم خنده هاتو عجیبه برام یادشون بیفتم حال کنم

دوباره بی اختیار لبخند عمیقی زد

-چال لپاشو خندیدی بازم آیییییی خندید ای جوووونم گم بشم تو چال گوه هات

جدا این دختر منو به وجد میاره که تحملم از کف ندم رفتم سمت در که با التماس
گفت :

- بابا قهر نکن رفتم آماده شم
برگشتم و گفتم :

- باشه برو به زن عموت بگو اومدم که اجارتو بگیرم
-زن عمو خوابه فک کنم

- خوابه؟

-آره به احتمال زیاد

-باشه مهم نیست میرم بعد بهش زنگ میزنم حال برو آماده شو که کباب منتظر
ماست

-اوووق من پیشمون شدم من نمیام خودت برو

-شوخی کردم قهر نکن میرم یه روستوران غذاهاش محشره

-هرچی من بخورم تو هم میخوری

-باشه برو عزیزم برو کلافم کردی میخوای بیای یا نه

دوید سمت پله ها که شنیدم که گفت :

-امروز این بد اخلاق خندید و خدایا شکر

از خنده اش به وجد وی اومدم که از بازی گوشی هاش احساس خوبی بهم دست
میاد

-دوسال گذشت سارا الان بست سالشه من 32ساله توتمام این مدت عشق سارا
کل وجودمو گرفته دیگه نمیتونستم دوریشو تحمل کنم خیلی صبر کردم دیگه بسمه
طاقت ندارم فقط از دور ببینمش وجودش بهم آرامش میده شور و هیجاناش

یه دختر متین سر به زیر البته بیرون از خونه تو خونه هم همون دختر شیطون و
بازی گوشه همون جور که خواستم که شد

تو اتاق شمس بودم بعد کلی بحث کاری که خیلی هم خسته کننده بود کمی کلافه
و عصبی بود و که بعد کلی کلنجار رفتن باخودم که ساکت نشسته بودم که با پشت
خودکار مدام ریم دسته ی مبل میزدم که شمس گفت:

-کلافه ای طاها

بدون اینکه سرمو بردارم گفتم :

-شما پای حرفتون هستین؟ پای قولتون؟

با تعجب گفت :

- چه قوی؟

نگاش نکردم کمی واهمه داشتم اما به خودم جرات دادم گفتم :

-سه سال پیش یه قولایی بهم دادین

متفکرانه گفت :

- قول دادم؟... درسته یادم اومد

هنوز نتونسته بودم جرات پیداکنم نگاش کنم که ادامه داد :

- حالا چی میخوای؟

هنوز با خودکار روی دسته مبل ضرب گرفته بودم که گفتم :

- گفتین هرچی بگم نه نمکین

-آره نمیگم پای حرفم هم هستم

احساس کردم و که به صندی تکیه داد و

گفت :

-بگو طاها

آروم گفتم :

- خود سارا رو میخوام

نفس تو سینم حبس شده بود احساس خفگی داشتم ساکت بود ضربانم ناجور میزد
صدای قلبمومیشنیدم بی اراده کرواتمو شل کردم و

خندید و قه قه ای سرداد که منو عصبیم میکرد و خیلی سخت بود خون سردیمو
حفظ کنم

دست کشید از خندیدن و گفت :

- شوخی میکنی طاها ؟

سرمو بلند کردم و خون سردگفتم :

- خودشومیخوام

دوباره خندید و میون خنده هاش گفت :

- جدی میگی دیگه ؟

سرم انداختم پایین آرام و شمرده شمرده گفتم:

- خودتون خوب میدونین من آدمی نسمت که دل به هرکسی هر ددختری بدم هیچ
دختری برام جذابیتی نداشته اما مثل هر دختری نیست من اراده کنم دست روهر
دختری بذارم نه نمی گه خودتون خوب میدونین من پامو کج نداشتم و اهل خوش
گذرونی نبودم اگه هم بودم بازم هر دختری که میخواستم نه نمیشنیدم

-یعنی داری سارا رو خواستگار میکنی دیگه ؟

-خواستگاری با پدرم میام اما قولتونو میخوام چیزی که سه سال پیش بهم قول
دادین

تکیه به صدائیش داد و گفت :

- اگه قبول نکنم چی ؟

-قبول میکنید

-من قول سارا رو به کس دیگه ای دادم

با پوزخند گفتم :

-مگه عروسکه که قولشو یه کس دیگه ای دادین خودش میدونه

-میدونه اونم میدونه شیرینی خورده ی پسر عمشه

-بهم چیز نگفته دروغ میگین

بلند شد و آروم بود مٹ همیشه ذاتش بود خون سردی این آرمش قبل از طوفانه ده ساله باهاش کار میکنم خوب میشناختمش که گفت :

-تو بهم خیانت کردی طاها واین کارتو نمی بخشم

ایستاد روبه روم

-خیانت نکردم سارا میخوام چون علاقه درام بهش

-بهت گفتم از اعتمادم سو استفاده نکن و با فریاد گفت :

- نگفتم ؟

خیلی خون سرد گفتم :

- من بهش علاقه دارم

-میدونی که جزای خیانت به من چیه طاها بامن در نیفت

-تهدیدم میکنی ؟

هیچی نگفت دروباره روی صندلی نشست و بعد چند دقیقه گفت :

-اما فقط من نیستم که باراش تصمیم میگیرم

-درسته این شما نیسیتن که بارش تصمیم میگیرن خود باید تصمیم بگیره میدونم اگه اراده کنم یه روزه زخم میشه بی حضو ر شما میتونم عقدش کنم و اما خواستم حرمت شما زیر سوال نره وازتون میخوام که به خواستم احترام بذارین هرچند که چه بخواین چه نخواین

فک کنم کمی حرفش عصبیش کرد که با عصبانیت گفت :

- تو از اعتماد سو استفاده کردی طاها من بهت اعتماد داشتم و این رسمش نبود با فریاد ادامه داد :

- بهم خیانت کردی

دروباره آروم شدو گفت :

- سارا رو سپردم دست خودت اما خودت

-من بهش علاقه دارم

-اما اختلاف سنی تو با اون زیاده

-میدونم برام مهم نیست مهم اینه که دوشش دارم

خندید و باخنده گفت :

- دوشش داری ؟

-دوشش دارم و ازش نمیگذرم

چند ورقه از روی میز برداشت و جلوم انداخت و گفت :

-اینارو امضا کن که فعلا خیلی کار داریم

-امضا نمیکنم

-امضا نمکنی منظورت چیه ؟

-خوب میدونیین

-چند روز دیگه بیا قرارداد فروش سهامو امضا کن

با پوز خند گفتم :

- فروش سهام ؟

خون سرد تکیه به صندلیش داد وگفت :

- یا سهام یا سارا

-میخوای بین شما و سارا یکی رو انتخاب کنم

چیزی نگفت ابرویی با لا انداخت ادامه دادم :

- مطمئن باشین شما بازنده اید وازم نخواین که بین شما و سارا یکی رو انتخاب کنم چون هم سارا رو میخوام هم سهام رو

-فردا میای امضا میکنی

-امضا نمیکنم خودتون هم خوب میدونین بدون امضای من تو پروژه ی اصفهان یه اجر هم جاب جا نمیشه

-تهدیدم میکنی

-نه فقط جا پامو بهتون نشون دادم جا پای من خیلی محکمه جناب شمس

خندید گفت :

- اگه بخوام با یه اشاره نابودت میکنم

-نمیتونین چون نصف این سهام ها مال منه خودت که میدونید

-سهامتو میفروشی

-نمی فروشم بی اجازه ی من میدونی هیچ قرار دادی امضا نمیشه حضورم میدونی تو ثروت شما چه نقشی داره جناب شمس ورقه هارو برداشتم و گفتم :

- من سارا رو میخوام

-فکر سارا رو از ذهنت دور کن اون مال تو نمیشه اون هنوز بچست

-اون یه خانم بی نقصه بیست سالشه درضن منو سارا ...

حرفمو نیمه تمام گذاشتم و نگاش کردم که گفت :

- تووسارا چی ؟

خون سر گفتم:

-یه شب بودنبا من کافیه

ورقه هاروی میزش جلوش انداختم و گفتم :

-که بعید میدونم تو این سه سال پیش نیومده باشه

به نفس نفس افتاد نگاهش پر خشم شد گفت :

- یه سر انگشتت بهش رسیده باشه نابودت میکنم طاها

-سارا مال منه

-خودم به دستای خودم از صحنه ی روزگار محوت میکنم

با فریاد گفت دامه داد :

- برو گم شو بیرون

بلند شدم و خون سرد گفتم سارا جز من مال کس دیگه ای نمیشه به هر قیمتی که

هست به دستش میارم

خیلی خون سرد و آروم گفت :

- باهات رابطه داشتی ؟

تک ابرویی بالا انداختم هرچند کارم درست نبود و خودم ناراحت شدم گفتم :

-این حرفا مهم نیست مهم اینه که جز مال من مال کس دیگه ای نباید بشه من سارا

رو میخوام همینو بس

-داغتو به دلش میزنم تو نرابود میکنم که بهم خیانت کردی تو میدونی که سا را

چقد برام عزیزه تو ز بچگی اش سو استفاده کردی نابودت میکنم طاها

با فریاد گفت:

-تویه آشغالی و

آروم تر گفت :

-مار تو آستینم پرورش میدادم

پوزخند زدم و با حرص زیادی گفتم :

- دوسش دارم

وبافریاد گفت :

- برو گم شو بیرون

سمت در رفتم تا خواستم دروباز کنم گفت :

- نابودت میکنم

دریه دفه باز شد و سارا داخل شد و منم که عصبی بودم تامنو دید نگاهش پر تعجب شد که شمس گفت :

- دودمانتو به باد میدم ارجمند

توجهی به حرف شمس نکردم و نگاهم به سارا بود که هنوز هاج و واج نگام میکرد دست بردم روی گونه اش گذاشتم و طوری که شمس بشنوه گفتم :

-سارا اینو بدون که تو فقط مال منی

نگاهش هنوز خیره بود که شمس با فریاد گفت :

ن. خواب ببینی ...گورتو با دسای خودت کندی

هیچی نگفتم و سریع اتاقو ترک کردم سارا دنبالم اومد بت ترس گفت :

- چی شده طاها چی شده

باسرعت سوار آسمان سور شدم و نذاشتم سوار شه هلش دادم و گفتم :

- برو بعد حرف میزنیم

دکمه پارکینگ ر زدم و شرکت رو ترک کردم با حرص

(سارا)

طاها رفت نفهمیدم که چی شده اما عموم دلمو لرزوند با حرفش که به طاها زد برگشتم به حالت دو و عصبی سمت اتاق عمو که نگاهش کردم سیگار رو باحرص عجیبی پک میزد یه خون سردی عجیبی داشت گفتم با لحنی عصبی:

-چی شده عمو

به سیگارش پک عمیقی زد بددشو حلقه حلقه بیرون داد و بی مقدمه گفت :

- تو مهم دوسش داری؟

-طاها رو ؟

-آره اون عوضی رو

-بهتون چی گفته ؟

-میگه تو رو میخواد تو هم میخوایش

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

- آره میخوام

نگام گرد گفتم :

- سارا بهت دست زده ؟

منظورشو نفهمیدم که گفتم :

-چی ???

-سارا اگه بفهم یه سر انگشتش بهت خورده نابودش میکنم میفهمی گلم

هیچی نگفتم تازه به عمق فاجعه ی حرفای عمو پی بردم اما آروم گفتم :

- دوسش دارم

-تو هنوز بچه ای سارا حالیت نیست

-من بیست سالمه

-تو شیرینی خورده ی یاشاری یادت رفته

بغضم داشت خفم میکرد اما سعی کردم آرام باشم گفتم :

- من یاشارو نمی خوام هزار بار بهتون گفتم

-جواب عمه ات رو چی میخوای بدی ؟

-جوابشو خودتون میدین

-اگه زن یاشارنشی زن طاها هم نمیشی داغشوبه دلت میذارم سارا میدونی که منم از حرفم هیچ وقت بر نمیگردم

پوزخندی زدم وگفتم :

-شما نمیتونید واسه من تصمیم بگیرین اونقدری بزرگ شدم که بتونم تصمیم بگیرم

-من تورو سپردمت به اون که این طوری بشه

-باید فکر اینجاشو میکردین زیادی بهش اعتماد داشتین

سیگارشو باحرص تو جا سیگاری خاموش کردو حس کردم عصبیه خیلی گفت:

-کافیه بفهمم بهت دست درازی کرده هستیشونابودمیکنم

-خودم خواستم اون بی تقصیره

-اینو میگی که کاری بهش نداشته باشم

-اینومیگم که مجبورین با ازدواج ما موفقیت کنین وبدونین تا چه حدی دوسش دارم

با پوزخند گفت :

-مگه از رونعش من رد بشی زن اون بشی جنارتو نمیذارم ببینه اون بهم خیانت کرده از اعتماد سو استفاده کرده

-اون دوسم داره

با پوزخند گفت :

- دوست داره ؟

-آره خیلی دوسم داره

-خب پس منتظر میشم ببینم تا چه حدی دوست داره ببینم واسه به دست آوردنت
چکار می کنه تا بهت برسه اگه دوست داره تا قید زندگی رفتنش باید بره

-منظورتون چیه

-منظورم واضحه اگه میخوادت باید از سدمن بگذره

هیچی نگفتم که عمو ادامه داد :

- برو بهش بگو اگه میخوادت باید شمس رو زمین بزنه

-خیلی به خودتون مینازین

هیچی نگفت فقط نگام کرد منم با عصبانیت اتاقوترک کردم درو محکم کوبیدم به
هم با سرعت سوار ماشینم رفتمنشستم و گوشیمو در آوردم و شماره ی طاها
رو گرفتم و جواب نداد چند بار پشت سرم هم گرفتم جواب نمیداد کلافه شدم داشتم
دیونه میشدم بیخود نبود طاها میگفت عمو نیمذاره

(طاها)

انقدر عصبی بودم داشتم منفجر میشدم از عصبانیت اگه سارا مال من نشه خودمو
به آب و آتیش میزنم باید سارا مال من بشه

یه ساعتی بود خونه بودم گوشیمو روشن کردم سارا صدبار زنگ زده بود اما دلم
نیومد بی خبرش بذارم میدونستم الان دل تو دلش نیست اما طاقت شنیدن گریه
هاشو ندارم که گوشیم زنگ خورد شمس بود شماره ی خودش بود جواب دادم

-الو...

-طاها بیا برج نفس (برج نفس که نیمه کاره بود)

هیچی نگفتم که ادامه داد هم برجو ببینیم هم با هم کمی اختلاط کنیم

-کی ؟

-تا به ساعت دیگه اونجا باش

هیچی نگفتم قطع کرد خیلی خسته بودم نیم ساعتی دراز کشیدم روی مبل راهی شدم برج نیمه تمام نفس عصر بود کار گرها تعطیل کرده بودن جز دو سه تایی که نگهبان بودن کسی نبود نگهبان تاماشینمو دید منو شناخت درو باز کرد باماشین داخل شدم ماشینش رو شناختم پس اومده بود از ماشین پیاده شدم یکی از آدمای شمس که هیکلی هم بودشیک و آراسته اومد جلو و گفت :

-جناب شمس بالا منتظرتون هستن

هیچی نگفتم و دنبالش رفتم سوار آسانسورسیار ساختمون نیمه کاره شدم بلندترین نقطه پیاده شدم که شمسو دیدم با پنج تا از آدماش چی توسرشه ته دلم خالی شد اما خون سرد جلو رفتم با فاصله ی زیادی ازش ایستادم بدون اینکه نگام کنه گفت :

-این برج عالیه حرف نداره طاها

نگاهی به اطرافم کردم چیزی نگفتم ادامه داد:

-کارت عالیه مثل همیشه اگه تو نبودی حالا حالا ها معطل میشدیم

فقط نگاش کردم گفت :

-چند واحدش مال توه ؟

-.....

-20واحد

سرشو تکون دادو گفت :

یک سوم این برج مال توه

-گفتم که جا پای من محکمه فقط این برج نیست این گوشه ی کوچیکشه

با پوز خند گفت:

- اره محکمه؟

- پروژہ ی اصفهان هم دوسوم مال منه من سرمایه گذاری کردم

-تو یا بابات

ابرویی با انداختم وگفتم:

- چه فرقی میکنه

-سرمایه گذار اصلی باباته

-اما به اسم منه...مٹ من ثروت اصلی مال سارا است

-تو دنبال ثروت سارایی

-ثروت سارا برام هیچ ارزشی نداره اونقدری دارم که چشمم به ثروت یه زن نباشه

-خیلی باهوشی همیشه این هوشتو تحسین میکردم و حالا هم دست گذاشتی رو یه دختر بچه ی پولدار

-انتخاب سارا برای پول نیست من دوسش دارم

قهقهه ای زد و گفت :

- عشق از دید من مزخرفه

-اما من میخوامش و عاشقشم

-خواب سارا رو هم اجازه نمیدم ببینی چه برسه به خودش

-اما من اونو میخوام به هر قیمتی که شده

-دور سارا رو خط بزن یه مدت دیگه میفرستمش فرانسه پیش پسر عمش

-هر جا بفرستیش کل دنیارو دنبالش میگردم پیداش میکنم اون مال منه ...مال من بوده و هست

- هر کاری هم که کرده باشی مهم نیست برام داغ تو به دل سارا میذارم اونم تو رو
میخواد

خندیدم و آرام گفتم :

- من باتمام وجودم میخوامش اونم منو می خواد

خون سرد گفتم :

- قیدشو بزن برات گرون تموم میشه

-به هر قیمتی که شده به دستش میارم قبل از اینکه بفرستیش

شمس اشاره ای به افرادش کرد دونفر دوطرفم ایستادن چپ و راست که گفت :

- مگه از نعلش من رد بشی این دختری که دست روش گذاشتی چند نفر براش

تصمیم میگیرن نهایتا حرف حرف منه اون مال پسر عمشه

-نمیذارم این اتفاق بیفته مگه اینکه بخواین منو از سر راهتون بردارین

-این کار مٹ آب خوردنه برام

پوزخندی زدم اشارشو دیدم ودونفری که کنارم ایستاده بون دو طرف بازو هام
روگرفتن تقلا کردم و بقیشون تا تنوستن منو زدن هرچه تقلا کردم نتونستم از
پسشون بر نیومدم شش نفر بودن من یه نفرقوی هیکل هم بودن منو که دونفر
محکم گرفته بودن هیچ کاری نمیتونستم کاری انجام بدم احساس درد شدید کل
بدنمو گرفته بود کتک حسابی خوردم از این شش نفر شمس هم خون سرد نگام
میکرد کمرم به شدت به خاطر ضربات لگدشون درد میکرد گوشه ی پیشینویم
خون میزد لبم پاره بود چشمام هم که دیگه قدرت باز کردنشونو نداشتم قدرت
اینکه و ایسم سر پارو نداشتم که نفهمیدم چطوری خدمو توماشینم دیدم جلوی برج
خونم دونفر بودن رفتن با هر جون کندن بود پیاده شدم و

(سارا)

خیلی نگرانم بودم داشتم دیونه میشدم جواب تلفنمو نمیداد رفتم سمتش نیم ساعتی

بود که جلوی برج منتظرش بودم که یه دفه دیدم ماشینش پارک شد و دوتا مرد

پیاده شدن سواریه ماشین دیگه شدن و رفتن چند لحظه بعد خودش پیاده شد و شاخم در اومد خودش بود آش و لاش جونی تو تنش نبود عین برق گرفته ها از ماشینم پیاده شدم و دوییدم سمتش به سختی راه میرفت و مدام خودشو کنترل می کرد نخوره زمین بغضم ترکید بهش رسیدم با گریه گفتم :

- چی شده طاها چی شده ؟

نگام کرد صورتش خونی بود از پیشونی و دماغ و دهنش خون زده بود چشاش کبود بودن به زور گفت " :

- دست گله اونه

زیر بغلشو گرفتم و کمکش کردمسمت آسانسور رفتیم ...کلید رو از تو جیبش در آورد و درو باز کردم و داخل شدیم
کمی که جلوتر رفتیم دیگه توان ایستادن نداشت و افتاد زمین گریه هام بیشتر شد و گفتم :

-بمیرم الهی ...ببرمت دکتر

خودشو کمی جمع و جور کرد و نگاه کرد و گفت :

-چرا گریه میکنی عزیزم ؟

هیچی نگفتم که گفت :

- دیدی گفتم عمو ت نابودم میکنه اون قصد جونمو کرده

با گریه گفتم :

-خیلی زدنت ؟ دستتو بکشنه الهی آدمای عمو این کارو کردن

چشاشو به زور باز کرد و گفت :

- نگفته بودی شیرنی خورده ی پسر عمتی

باگریه گفتم :

- دروغ میگه من یاشارونمی خوام هزار بار بهشون گفتم

-قراره بفرستت فرانسه میخواد ازم دورت کنه
با گریه گفتم :

- من هیچ جا نمی رم من بی تو میمیرمچه به روزت آوردن نامردا
با لبخندی گفت :

-الهی قربونت برم غصه منو نخور (تو اون حالش لبخند زد)
-تو وجودمی چرا نگرانت نباشم

-می دونستم این جوری میشه ...حالاگریه نکن حالم بد تر میشه
گریه کردم بیشتر جلوش زانو زدم و

-پاشو برو اینجوری نشین با گریه روبه روم
دلم آتیش گرفت گفتم :

چطوری ولت کنم حالت بده

-برو عمو بفهمه اینجایی بد تر میشه یه لطفی کن فعلا سراغمو نگیر تا عموت یکم
آروم شه

گریه کردنم بیشتر شد و گفتم :

- دیگه منو نمیخوای دیگه دوسم نداری ؟

-تورو خدا پاشو برو فعلا نذار عموت عصبی بشه پاشو نذار پیشم اشکات بریزه
من طاقت ندارم این جوری ببیمنت تو هم این جور ی منو ببینی نمی خوام دل
آزردت کنم

دستشو گرفتم و بوسیدم و گفتم:

- من میمیرم بی تو اگه گریه میکنم بغض دلتنگیمه

-برو نمیخوام گریه هاتو ببینم داغون میشم پاشو برو اذیتم نکن

دستشو گرفته بودم که کشید دستشو و دستمو گرفت خودش محکم گرفت و فشار داد باحال نمیه جونش و گفت :

-عشقت تا ابد تو رگوخون منه سارا من تو رو میخوام با خاطراتت تو رو میخوام میون گریه خندیدم و گفتم :

-منم لالایی انگشتاتو میخوام

-تمومش کن برو دارم اذیت میشم

(احساس کردم طاها کمی بغض داشت صداش)

که باز بغضم شکست و گفتم :

-تقدیر من تویی من به داشتنت میبالم به خودم

با انگشتاش اشکامو پاک کرد و گفت :

-منم آروزم تویی حالا پاشو برو بخدا طاقت دیدن اشکاتو ندارم غرورم داره همیشه سارا

باگریه گفتم :

-تو تمام این مدت فهمیدم این قدر خوبی عشقم که چقد مردی

با گریه ادامه دادم درحالی که دستاشو گرفته بودم و گفتم :

- دستات همیشه پیشیم بودن نوازششون همون لالایی پیانو بود باهات سه ساله هستم یه بار هم منو نبوسیدی

با هق هق ادامه دادم تو خیلی مردی من به داشتنت به خودم میبالم

(طاها)

دستامو گرفته بودم آتیش میگرفتم گریه هاش داشتن منو میکشتن که گفت :

- سه ساله باهاتم و منو یه بار هم منو نبوسیدی تو خیلی مردی من به داشتنت به خودم میبالم

بغض داشتم منم که گفتم :

- حضورت بهم حس غرور میده

خندید میون کرده هاش و گفت:

-طاها تو منو از برزخی که تو شم عبور میدی من نمی تونم بی تو باشم عشقم من نمیتونم بی تو باشم عشقم هیشکی نمی تونه منواز تو جدا کنه

به حق حق افتاد

-گریه نکن پاشو برو پاشو برو گریه میکنی اذیتم میکنی منم یه بغض تو گلومه داره خفم میکنه

باگریه گفت :

- برم کجا برم ؟تو کاری بامن کردی که هرشب بالالایی تو من بخوابم میخوای منو به برزخم بکشونی که میگی برم

-پاشو برو عموت بفهمه اینجایی عصبی میشه برو صبوری کن عشقم نذار پیشت بکشنه بغضم

سعی کردم بلند شم به زور بلندشدم و داشت گریه میکرد بازوشو گرفتم و بلندش کردم به سختی و دنبال خودم کشوندم تقلا کرد مانع شد گریه گفت :

- بذار بمونم نمیرم ... میخوام بمونم ...

التماس میکرد در باز کردم بغضم داشت میکشست وقتی تقلا میکرد زجه میزد که به زور گذاتمش پشت در گفتم :

- برو فردامیام سراغت برو فعلا عموت نفهمه اینجا بودی

-بذار پیشت بمونم تو رو خدا

با حق حق گفت :

-من بی تو میمیرم من می خوام با تو باشم تو خیلی مردی طاها من تو رو میخوام فقط

نگاهم تو چشاش بود که منو به جنون کشید که اون لحظه یه دفه بغضم شکست و
هلش دادم و نمی دونم اشکامو دید یا نه در بستم پشت در بود التماس می کرد با
گریه گفت :

- میمیرم بی تو (به در میزد)

تکیه به در دادم که سر خوردم و پایین به گریه افتادم اون پشت در من این ور
که صداش می اومد

-گریه میکنی طاهها؟ بذار بیام اشکاتو پاک کنم سارا رو داری میکشی
هیچی نگفتم اشکام میریختن که باز ادامه داد :

- درو باز کن تورو خدا تو این قدر خوبی که نمیتو نم امشب بیخالت بشم
چطوری امشبو سرکنم

بی صد اشک میریختم که با گریه و بغض گفتم ":

- غرورم شکست سارا نمی خوام اینجور منو ببینی تو که گریه میکنی منو روانی
میکنی

-طاهها واسه چی میگی برم ؟ (باگریه)عمرم تموم میشه اگه منو نخوای بگو که
دلمون یکیه بگو

-می خوات خیلی میخوامت هیشکی نمتونه تو رو ازم جدا کنه برو تا که عموت
کمی آروم بشه فردامیام سراغت ...میام میخوام که عطرت تا ابد بپیچه تو خونم

-طاهها عمو هیچ کاری نمی تونه بکنه بی تو من میمیرم ...میمیرم

-.....

-تا فردا منتظرت میمونم

دقایقی پشت در بود ساکت بودم رفت داغون شدم امشبمو چطوری سر کنم سارا
مال منه به هر قیمتی که شده

(سارا)

حالم خیلی خوب نبود که رسیدم عمارت خیلی سعی کردم که خون سرد باشم که مستقیم رفتم به اتاق عمو در زدم زن عمو باز کرد درو نگاه کرد و گفت :

چی شده ؟

کلافه بودم اما خون سرد گفتم :

- عمو کوماشینش هس

-تو اتاق کارشه

متفکر کانه گفتم:

-میشه بهم پول میدی

-مگه کارتت خالیه ؟

-نه خب زیاد میخوام الان احتیاج دارم عابر بانک که نمیده که این همه

زن عمو داخل شد و پشت سرش رفتم و که گفت :

- چقد میخوای ؟

پشت سرش ایستاده بودم زانو زد روبه ی گاو صندوق گفتم :

- 2دوتمن

برگشت نگاه کرد و گفت :

-این همه پول میخوای چکار

-لازم دارم دیگه

-به عمو گفتمی

-بده میرم بهش میگم

برگشت سمت گاو صندوق که داخل کمد دیواری بود و مشغول باز کردنش شد و منم دقیق پشت سرش ایستادم خیلی نزدیکش که بازش کرد و زن عمو در حال برداشتن پول بود که تمام حواسم به داخل گاو صندوق بود که چشمم به اسلحه افتاد (هفت تیر) با یه حرکت سریع زن عمو رو غافل گیر کردم و قاپیدم اسلحه رو که زن عمو باجبع گفت :

-چکار میکنی؟

اسلحه رو واری کردم و با پوزخند گفتم :

- همین دوتا بسه

زن عمو کاملا نگرانی از تو صداش موج میزد گفت چکار میکنی؟

خیلی عصبی از اتاق خارج شدم که زن عمو هم دنبالم اومد اعتنایی نکردم دنبالم اومد می گفت :

-دیونه شدی سارا چکار میکنی؟

بدون توجه بهش به اتاق کار عمو رفتم وبدون اینکه در بزنم داخل شدم که یه دفه عمو سرشو برداشت و با تعجب گفت :

- چه خبر اینجا!؟

در آستانه ی در بودم که گفتم :

- شما بگین چی شده؟

تازه نگاهش یه اسلحه ی دستم افتاد و گفت :

-چته؟

عصبی بود لحنم گفتم :

-شما خوب میدونید چی شده

زن عمو پشت سرم ایستاده بود که عمو گفت :

- شکوه برو دررو ببند

زن عمو بی هیچ حرفی رفت و در و بست که عمو گفت :

-منطقی باش سارا

با فریاد گفتم :

- منطق کدوم منطق ؟ عمو طاها رو چکارش کردی

با پو خند گفت :

- ناراحت طاهایی ؟

-نباشم ؟

-نه حقش بود

با فریاد گفتم :

- چرا ؟

-تازه یه زهر چشم ازش گرفتم اون حق نداره بهت دست بزنه بلایی به سرش

بیارم که خون گریه کنی سارا

با پوزخند گفتم :

- من میخوامش اونم منو می خواد

-اما میدونی که عمت تو رو واسه یاشار میخواد

با حرص گفتم :

- اما من یاشارو نمی خوام هزار بار بهتون گفتم

-من خوشبختی تورو میخوام

-یعنی طاها نمیتونه منو خوش بخت کنه

-اون پسر بهم خیانت کرده

در حالی که با صدایش میچرخید گفت :

-اگه مٲ آدم ازت خواستگاری می‌کرد احتمال ده در صد میدادم قبول کنم اما با کاری که کرده و جنازتو نمیذارم ببینه

-اما من دوشش دارم

-دوست داشتن برای من معنا نداره

-خیلی بی انصافی

-من بی انصافم یا اون نامرد آشغال که به یه دختر بچه رحم نکرده

-اما اون خیلی مرده من میخوامش

-فردا دکترمیگم بیاد

با فریاد و عصبی گفتم :

-شما حق ندارین واسه من تصمیم بگیرین

خون سرد گفت :

- خوب میدونی که اختیارت دست منه

-اگه نذاری زن طاها شم زن یاشار هم نمی شم

واسلحه رو سرم نشونه گرفتم و گفتم :

-همین جا خودمو خلاص میکنم

-تو این کار مسخره رو نمیکنی

باپوزخند گفتم :

- من دختر همون مردم

با لبخند مسخره ای گفت :

- تو هم مٲ بابات کله شقی

-آره خون شمس تو رگامه

قهقهه ای سرداد عمو گفت :

-حرفای بابات هم همین بود

-خودمومیکشم وداغمو رو دلت میذارم میدونم که آگه زخمی روم بیفته دق میکنی حالا مرگمو با چشمای خودت میبینی و یه عمر باید زجر بکشی تو باعث شدی

-دیو نگی نکن دختر مگه با مردن تو چیزی درست میشه

-آره وقتی مال طاها نیستم مال کس دیگه ای هم نیستم

-تهدیدم میکنی که با ازدواجت موافق کنم

سکوت کردم که ادامه داد :

-بچه نشو سارا اون اسلحه رو بده به من

آروم خون سرد بلند شد و که گفتم :

-جلو نیا ماشه رو میکشم دوتا توشه

جلو اومد و آروم گفت :

-آروم باش عزیزم اون اسلحه واقعه بچه بازی نیست

اسلحه روی سرم بود تکون دادم و گفتم :

-بیاین جلو میزنم (بافریاد ادامه دادم) میزنم

جلوم ایستاده بود کمی با فاصله گفت :

-اسباب بازی نیست

چشم بستم که نفهمیدم چی شد و شلیک کردم که خودم جبغ زدم اما حس کردم دستم تو دسته عمو بود و از ترس روی زمین افتادم و اسلحه از دستم افتاد

غش کردم از ترس

(شمس)

همزمان تا شلیک کرد دستشو گرفتم و گلوله هوایی شلیک شد و به سقف خورد شکوه هم سراسیه وارد شد با جیغ سارا و روی زمین افتاد و غش کرد شکوه هم سمتش رفت بی هوش بود که خون سرد گفتم:

-ترسیده

شکوبه به آغوشش کشیدش و با گریه گفت :

-محمود حالش بده الان بد تر میشه

خون سرد گفتم :

-زنگ بزن دکترش بیاد

سارا رو بغلش کردم و به اتاقش بردمش روی تخت گذاشتمش و سریع از پارچ آب روی صورتش ریختم و که به هوش اومد به خودش اومد که عصبی گفت :

- برو بیرون دوست ندارم تو خیلی بدی برو بیرون

-حالت خوب نیست آرام باش

با فریاد گفت :

-برو بیرون ازت بدم میاد

هیچی نگفتم و خارج شدم شکوه که نشسته بود لبه ی تخت

(سارا)

نیم ساعتی بود که تو اتاق بودم عصبی بودم خیلی که دکتر اومد چند قرص و آرام بخش داد و رفت عمو گوشه ی اتاق ایستاده بود نگاهش کردم و گفتم :

- همش میخوای با این دارو ها آرامم کنی عمو ساکت بود قوطی قرص هارو برداشتم گفتم :

- ازت بدم میاد تو منو دوست نداری دروغ میگی

سمت سرویس بهداشتی رفتم درو بستم

مقابل آئینه رویی شویی ایستادم و نگاهی به قوطی قرصا کردم زیر لب گفتم :
«اگه طاها نباشه دنیا رو نمی خوام»

و در جعبه رو باز کردم همه ی قرصارو توی دستم ریختم و همه رو تو دهنم
ریختم تلخ بود به وسریع خم شدم لوله ای آب و آب خوردم
و نگاهی تو آینه کردم و قوطی به دست اومدم بیرون
زن عمو هنوز لبه ی تخت نشسته بود که قوطی خالی رو سمت عمو پرت کردم و
گفتم :

-ده دقیقه ای دیگه بیا جنازمو بده به یاشار

شکوه جیغ زدبا جیغ گفت :

- چکار کردی سارا؟

عمو هاج وواج نگام میکرد

روی تخت نشستم و روبه زن عمو گفتم :

-همون کاری که باید میکردم

عمو سمتم اومد و با عصبانیت گفت :

-تو چه غلطی کردی ؟

نگاش کردم با لبخند حرص درآری گفتم :

- داغمو به دل هموتون میذرام که احساس کردم سرم گیج میره چه زود قرصا اثر
گذاشت

(شمس)

نگاهم به سارا بود فک کردم تهدید تو خالیه که از حال رفت

شکوه جغ زد ستمتش دوییدم و

..... دکتر با لخدنی گفت :

-شکر خدا زود آوردینش

نفس راحتی کشیدم و گفتم :

- خدایا شکر ت

دکتر- فعلا بی هوشه

شکوه با گریه گفت :

-خدا شکر ت که سارا رو بهمون برگردوندی

(طاها)

اصلا توان نداشتم تمام بدنم درد میکرد

داشتم باند رو دور مچم که به شدت آسیب دیده بود می بستم

که گوشیم زنگ خورد روی مبل نشسته بودم و خم شدم و نگاهی به صفحه ی

گوشی انداختم سا را بود لبخندی زدم و زیر لب گفتم :

فدات بشم الهی

دکمه ی تماسو کشیدم و گوشی رو گذاشتم و لای شانهِ و گردنم کمی سرومو خم

کردم و گفتم :

- جونم گلم

که صدای نا آشنایی پیچید تو گوشم اما سریع گفتم هستی تویی ؟

که صداش پرگریه بود گفت :

- آقای ارجمند سارا؟

با نگرانی گفتم :

-سارا چی ؟

به زور حرف میزد بیشتر گریه میکرد تا حرف میزد گفت :

- سارا حالش بده تو بیمارستانه

از سرجام پریدم در واقع گوشی افتاد سریع برداشتم و با لکنت گفتم :

- چی شده هستی کجاست کدوم بیمارستان ؟

-یه ساعت پیش بردنش کلی قرص خورده

(هستی در جران احساس بین منو سارا بود)

با گریه گفت :

-بیمارستانهزنگ زدم بهتون خبر بدم

نگران بودم خیلی دل تو دلم نبود که گفتم :

-خوب کاری کردی عزیزم

-میرین اونجا

-همین الان میرم

-بابام هم هست و آدامش

-نگران نباش

سریع قطع کردم و سویچ رو برداشتم و باند هنوز دور دستم نیمه بود که از خونه زدم بیرون سوار آسانسور شدم و مشغول بستن شدم اما تو دلم آشوب بود بر پا داشتم داغون میشدم

نیم ساعته به بیمارستان رسیدم آرام و قرار نداشتم و بااین حال نمیدونم چه جونی گرفتم تا بتونم راهی بشم به خاطر عشقم عجیب حال خرابم یادم رفته بود جز به سارا به هیچ چیزی فک نمیکردم

جلوی بیمارستان که رسیدم به هیچ حرفی داخل شدم و که نگاهبان دنبالم دوید و که هلش دادم و گفتم :

-برو کنار ببینم مگه نمیبینی حال بده

نگهبان نگام کرد و عصبی بودم که رفت یه راست سراغ پذیرش رفتم و سراغ سارا رو گرفتم و خیلی عصبی و خشن بودم

..... با حالت عصبی رفتم اتاقی که پرستار گفت

توجهی به هیچ کس نمی‌کردم شمس رو دیدم خیلی عصبی بودم خونم به جوش اومد بدون هیچ حرفی سمتش حمله کردم و گردنشو گرفتم و به دیوار چسبوندم و با عصبانیت تمامی که تو وجودم بود لای دندونام گفتم بلایی بیاد سرش بیمارستانو روسرت خراب میکنم

به نفس نفس افتاد به زور نفس میکشید و گفت:

- تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی

با عصبانیت فریاد زدم :

- تو فکر کردی کی هستی

تو همین لحظه آمادی شمس که دونفر قوی هیکل بودن به سرعت سمت ما دویدن منو از رو طرف گرفتم و شروع کردن به زدند منم شروع به داد بیداد کردم شمش رو از دستم خلاص کردن که یقشو صاف کرد با پوزخند گفت :

- برو بیرون عوضی

با فریاد در حالی که سعی داشتم از دتسشون نجات پیداکنم گفتم :

- مال منه سارا مال منه من خودشو میخوام ...شمس بلایی بیاد سرش خودم نابودت میکنم

فقط پوزخند زد

آدمای شمس منو بردن بیرون به روز هرچی تقلا کردم نتونستم خارج از بیمارستان منو انداختن رو زمین و و تا تونستم بازم کتکی نوش چون کردم بعد رفتن اونا جونی به تن نداشتم اما با فریاد گفتم :

-سارا دوست دارم ...دوست دارم....سارا

شیم بود هرکی رد میشد نگام میکرد تعدادی هم دورم ایستاده بودن که مرد مسنی کنارم زانو زد و آرام گفت :

- بهش میرسی فقط باید پا پس نکشی

نگاش کردم به زور پلکامو باز کردم که مرد مسن ادامه داد عشق پاک که باشه
هیچ کس نمیتونه جلوشو بگیره

مرد کمکم کرد بلند شم

-اینقده دوشش داری که به خاطرش کتک میخوری

سعی کردم لبخندی برنم و گفتم خیلی دوشش درام

-اونم دوست داره مطمئن باش بهش میرسی

به کمک مرد مسن سوار ماشین شدم و نگاهی به ساختمون بیمارستان کردم و زیر
لب گفتم :

« بازم میام سارا ولت نمیکنم »

درماشینو بستم و موبایلمو از جیبم در آوردم و شماره ی سارا رو گرفتم و

هستی جواب داد

-الو

-الو آقای ارجمند

-هستی ممنون که زنگ زدی

-سارا رو دیدین

-شمس نمیذاره ... هستی ه راتفاقی که افتاد بازم بهم بگو بهم زنگ بزن باشه ؟

-باشه ممکنه بابا گوشی سارا رو ازم بگیره با شماره خودم بهتون زنگ میزنم

-هستی منتظرتم باشه

-چشم آقای ارجمند

-به من بگو طاها

-باشه آقاها

.....گوشی روی داشبورد انداختم و سمت خونه رفتم

به خونه رسیدم کل تنم درد میکرد از شدت ضربات خودمو روی مبل رها کردم و توانی نداشتم که نفهمیدم چطوری خوابم برد

(سارا)

بعد دو روز مرخص شدم به خونه اومدم این دوروز طهاها چهار بار اومد بیمارستان اما چند نفر از آدمای عمو نمیداشتن باید تو هستی بهم گفت خیلی زدنش دلم کباب شد هستی میگفت با اینکه از شون کتک میخورد اما باز ساعت ها توماشین مینشست

امروز خونه بودم که دکتر اومد که با همراهی زن عمو به اتاقم اومد همین که دکتر رو دیدم قلبم ریخت و رو به زن عمو گفتم با التماس :

- زن عمو شما یه چیزی بگین

شکوه با اشک نگام کرد که بازم با التماس گفتم : تورو خدابخدا بدون طهاها میمیرم

دکتر روی مبل تک نفره نشست و که شکوه رو به دکتر گفت :

- لطفا شروع کنین

با التماس و بغض گفتم :

- تنها کسی نمیخوام باشه

شکوه - اما

با فریاد گفتم :

- برو بیرون

دکتر رو به زن عمو گفت :

- میشه تنهامون بذارین

شکوه بی هیچ حرفی خارج شد و که بلندشدم و سریع درو قفل کردم با التماس اما خیلی آرام گفتم :

- کمکم کنین تو رو خدا

دکتر با خون سردی گفت :

- مهم نیست گلم این اتفاق ممکنه برای هر دختری بیفته

گریم گرفت اما آرام گفتم :

- بخدا من چیزیم نیست من دوش دارم اون تا حالا بهم دست نزده

دکتر با تعجب گفت :

- اما آقای شمس...

-اما اشبتاه میکنه بخدا بهم دست نزده اون تا حالا یه بار هم منو نبوسیده

با التماس گفتم :

- من دوش دارم اما عمو نمیداره تو رو خدا کمکم کنین خانم دکتر بهش بگو آره

شاید قبول کنه اگه معاینم کنی بگی نه مطمئن نمیداره من طها رو خیلی دوست

دارم بدون اون میمیرم

-کمکت میکنم اما ...

-هیچی نمیشه بخدا هیچی به خاطر من خانم دکتر دوش دارم دل ازش نمی تونم

بکنم

-باشه کمکت میکنم حالا آرام باش

-خانم دکتر میخوام صداشو بشونم میدونم کلی ادیتش کردن

دکتر سریع موبایلشو از کیفش در آورد و گفت:

- شمارشو بگو

با ذوق شماروشو دادم و

دکتر با لبخند نگام کرد - الو آقای ...

نگاه سوالیش ستم بود گفتم طاها

(طاها)

شماره رو نمی شناختم اما گفتم شاید هستی باشه سریع جواب دادم که صدای غریبه ای گفت :

- الو آقای ؟

صدای سارا رو شنیدم طاها

بال در آوردم و با خوشحالی زاید الوصفی توأم با دلهره گفتم سارا تویی سارا عزیزم ؟

غریبه - من دکتر سارا هستم سارا میخواد باهاتون حرف بزنه اما کوتاه لطفا

صداش بهم جونی دوباره داد

-طاها کجایی ؟

-عموت نمی ذاره پیام ببینمت ...خوبی گلم ؟

بغضش شکست یه دفه داغونم کرد گفت :

- نه خوب نیستم تورو میخوام

-آروم باش گلم میام میبرمت ولی این جوری نه مٹ یه خانم ...چرا این کارو کردی عزیزم

با گریه گفت :

- به خاطر تو

عصبی شد لحنم هرچند وقتش نبود گفتم :

-به خاطر من ؟

-گریش بیشتر شد و گفت :

-طاها به خاطر تو...بی تو میمیرم ...

-این چه کاری بود کردی من بدون تو چکار کنم اگه اتفاقی واست بیفته سارا من چکار کنم عزیزمن

مگه نگفتم حوصله کن همه چی درست میشه ...گریه نکن کشتی منو بخدا باگریه گفت :

- بی تو میمیرم ...میمیرم طاها شنیدم دکتر گفت :

بسه سارا الان شمس میاد

صدای التماسش شنیدم که می گفت :

-تورو خدا بذارین بیشتر حرف بزnm

تماس قطع شد

چشم بستم و گفتم زیر لب « گریه نکن گلم میام دنبالت دلمو خون نکن با گریه هات »

(سارا)

نگام به دکتر بود که گوشیش داخل کیفش گذاشت و و برگه ای در آورد و شروع کرد نوشتن

آروم گفتم :

- قول دادین بهم خانم دکتر

دکتر با لبخند نگام کرد و گفت :

- آره دختر خوب قول دادم

امضا کردو برگه رو گفت :

-گوش کن چی میگم

در حالی که کیف پزشکی رو و ارسی میکرد و گفت :

-الان میرم بیرون م بهش زنگ میزنم و میگم بیاد دنبالت

با تعجب گفتم بیاد دنبالم؟!!

با لبخندش که رو لباش بود گفت :

- گوش کن تا 45دقیقه ی دیگه اینو بخور و هیچی نمیشه نگران نباش فقط به یه

خواب عمیق میری که شمس فک کنه بازم حالت بده شده و حتما بخور منم میرم

الان به شمس میگم که ...

با بغض گفتم :

-به طاها زنگ میزنم

-آره بهش میگم بعد تورو ببره دیگه و شمس مجبوره با ازدواجت موافقت کنه

-ازتون ممنونم خانم دکتر

درحالی که بلندمیشد گفت:

- مراقب خودت باش سارا

لبخندی زدم میون گریه و بغض

دکتر رفت و روی تخت دراز کشیدم و

دکتر به محض اینکه عمارت رو ترک کردم سوار ماشین شدم و شماره ی طاها

رو گرفتم

تماس برقرار شد

-الو سلام آقا طاها

صداش خیلی گرفته بود :

- دکتر؟

-بله منم

-سارا حالش خوبه

-آره اوون خوبه اما ..

سریع و مضطرب گفت :

- اما چی ؟

-بلند شین بیاین ...سارا بهتون احتیاج داره

-اما شمس نمیذاره من چندین بار اوادم

-گوش کنین آقا طاها من به خواسته ی سارا این کارو کردم شمس الان فک میکنه که شما و سارا

-متوجه شدم

-من یه قرص دادم سارا بخوره نیم ساعت دیگه از هوش میره سریع خودتونو برسونین و الا ممکنه دیگه شمس هیچوقت نذاره بیای ببریش الان پاشین بیان ببرینش طبیعی رفتار کنین چون بی هوش میشه

- ممنون خانم دکتر لطفتون جبران میکنم ...

(شمس)

پک عمیقی به سیگار زدم و که دکتررو دیدم از پله ها اومد پایین همراه شکوه

دکتر جلو اومد برگه ای روی میز جلوم انداخت و گفت :

- آرامش سارا فقط با اون پسره است

هیچی نگفتم دکتر بعد از خداحافظی با شکوه رفت

برگه رو برداشتم نگاش کردم

نفسمو با حرص بیرون دادم و برگه رو باعصبانیت مچاله کردم و پرتش کردم

سیگارمو تو زیر سیگاری خاموش کردم و سرمو به مبل تکیه دادم

تو ذهنم مرور کردم

دکتر نوشته بود انتهای برگه آرامش سارا فقط اون پسرست

وزیر لب گفتم :

- میکشمت طاها ...

و بلندشدم شکوه نگام کرد برگه ی مچاله شده رو از روی زمین برداشتم جرات حرف زدن نداشت

که سمت اتاق سارا رفتم درزدم داخل شدم سارا روی تخت دارز کشیده بود که برگه ی مچاله رو سمتش روی تخت پرت کردم و گفتم :

- به جرم تجاوز روز گاروشو سیاه میکنم

سارا فقط نگام کرد که گفتم :

- دوست داره ؟کو پس چرا نمیاد دنبالت

لحنش عصبی بود که گفت :

- اومد ده بار اومد شما نداشتین کلی کتکش زدن آدمات ...اون دوسم داره

با پوز خند گفتم:

- عین افسونی

عصبی شد از این حرفم از روی تخت بلند شد با فریاد گفت :

-عین افسونم ؟

-آره فرهودم گول افسونو خورد

عصبی بود خیلی گفت :

- چون شبیه افسونم اینو میگی تو از من بدت میاد چون شبیه افسونم

پوز خند زدم و خیلی خون سرد

سارا ادامه داد :

- تو داری انتقام افسونو از من میگیری

-مزخرف نگو

-مزخرف نمیگم چون من شبیه افسونم میخوای اذیتم کنی چون افسون برادرتونو ازتونرگرفت

-من از عشق بیزارم

-چون بابام عاشق افسون بود اما من افسون نیستم این عشقه هوس نیست
لحنش عصبی تر شد بغض داشت که گفت :

- منو تو بزرگ کردی

با فریاد ادامه داد :

- تو بزرگم کردی محمود

چشم بستم و گفتم :

- دوست نداره اگه داشت که بهت دست نمی زد

- دوسم داره خیلی دوسم داره هوس نیست عشقه این عشقه

-پس چرا نمیاد کو ؟چهار روزه خبری ازش نیست

با فریاد گفت :

- تو نداشتی

با فریادو عصبی و بغض ادامه داد:

-خدایا دلم عشقتو از کی بخواد

اشاره به برگه کردم و گفتم :

-با این برگه هم نمیتونی کاری بکنی بازم نمی دارم زنش بشی

-من افسون نیستم حق نداری انتقام اونو از من بیگیری من دختر فرهودم

-تو هم مَث بابات کله شق و دیونه ای و ادعا میکنی عاشقی

-طاها چی کم داره که نمیزاری ...چی نداره

خون سرد گفتم :

- خیلی بهش اعتماد داشتیم اما دیدم بویی از مردی نبرده بهم خیانت کرده به

عروسکم دست زده به تنها برادرزادم دست درازی کرده

عصبی ادامه دادم :

- مردی کم داره...مردونگی ...

-من عروسکت نیستم ..من عروسکت ...نیستم

-تو دختر فرهودی سپردمت بهش امانت کارش قابل بخشش نیست من زیادی

بهش بها دادم اون یه آشغاله که یه دختر بچه ...

سارا عصبی گفت :

-اون خیلی مرده خیلی من میخوامش

درحالی که از اتاق خارج میشدم گفتم :

- آره مردیشو بهم ثابت کرد

(سارا)

نیم ساعتی گذشت که چشم بستم و آرام زیر لب گفتم « آرامشم فقط با توه فقط تو

«وقرصو بدون آب بلعیدم که صدای داد و بیداد طاها رو شنیدم با سرعت پشت

پنجره رفتم

حیاط روشنایی داشت که دیدمش

زیر لب گفتم :«اومدی عزیزم «

(طاها)

پشت در عمارت بودم و با فریاد به در میزدم و دستم رو زنگ بود

فریاد زدم

بازکن لعنتی این درو باز کن

(شمس)

رو به طلعت گفتم :

- دروباز کن (

طاها)

داشتم هنوز بامشت و لگد به در میزدم و که در باز شد با حالت دو داخل شدم خدمت کار خونه تو در ورودی ایستاده بود توجهی نکردم داخل شدم مضطرب و عصبی بودم داخل شدم چشمم به شمس افتاد که مٹ همیشه خون سرد به مبل تکیه داده بود سیگار لعنتی رو کوفت میکرد تا منو دید پوزخند زد لبخندش پررنگ شد خیلی عصبی بودم گفتم :

- سارا کو ؟ چه بلایی سرش آوردی

هیچی نگفت پک عمیقی به سیگارش زد و ادامه دادم باهمون لحن :

- یه خال روتنش بیفته شمس خودم با دستای خودم میکشمت

پوزخندی زد وگفت:

- زنتو بردار و برو ... برو به جهنم

معطل نکردم با سرعت سمت پله ها رفتم در اتاق باز بود داخل شدم روی تخت میچاله شده بود تو خودش و گره میکرد با حق حق که سراسیمه سمتش ودویدم داشت گریه میکرد کنار تخت ایستادم خم شدم سمتش و با التماس گفتم :

- چته گلم چرا گریه میکنی ؟

میون گریه گفت:

-چرا دیر اومدی ؟

-اومدم نداشت شمس نداشت ده بار اومدم ردم کرد نداشت ببینمت
روی تخت کشیدم خودمو و بغلش کردم سرش رو سینم بود و گفتم :

- خیلی اذیتت کرده

میدونستم شکوه جلوی در ایستاده بود برام مهم نبود

با گریه گفتم :

- دوری تو اذیتم میکنه

-الان خوبی گل نازم

هیچی نگفتم دست بردم لای موهای پریشونش و عمیق بوکردم و گفتم :

- طاهایا بمیره اشکاتو نبینه

با گریه گفتم :

- دوسم داری ؟

-دوست دارم ؟ میمیرم بران همه کسم گل قشنگم

-منو میبری ؟

-اومدم که ببرمت

-اگه عمو اجازه نده چی ؟

-میبرمت ... می برمت گلم هیچی این دفه نمیتونه جلومو بگیره عشقم میبرمت
خانم خونم میشی جات رو چشمای منه عزیز دل طاهایا.

نگاهم تو چشاش بود که سرشو برداشته بود از رو سینم و دیدم که چشاش خمار
شد یاد حرف دکتر افتادم و سعی کردم طبیعی باشم که از حال رفت و خیلی
نگران شدم یه دفه که گفتم :

- سارا چی شد؟ سارا چشماتو باز کن سارا عزیزم

و باترس زیادی که انگار خدا خواست تو کل وجودم پیچید و با فریاد گفتم :

- چشماتو باز کن سارا

چند بار زدم تو صورتش دستام میلرزید و صدام به وضوح میلرزید گفتم :

-سارا عزیزم منم طاها اومدم پیشت مگه منتظرم نبودی اومدم ببرمت

شکوه صدای هق هق رو شنیدم

بغلم بود تازه متوجه لباساش شد که یه پیرهن کوتاه سفید تنش بود که برهنه بود خیلی سینهش و مضطرب بودم خیلی ملافه رو دور تنش پیچیدم و داشتم و رانی میشدم دستام به وضوح می لرزیدن که دست بردم زیر پاهاشو کمرش بلندش کردم وشکوه که تمام مدت با گریه نگام کرد گفت :

- کجا میبرییش ...مگه بی کس و کاره

سعی کردم آرام باشم اما نمی تونستم در توانم بود که با تشر گفتم :

-باید زودتر از اینا میبردمش و سمت در که میرفتم تنه زدم هلش دادم و سمت پله ها رفتم پایین که رفتم شمس باز هم خون سرد بود انی خون سردیش عذابم میداد بدون اینکه نگام کنه گفت :

- اگه بردیش تا آخر عمرش منو دیگه نمی بینه

-.....

-عاشق شدی؟دل باختی اما مرد نیستی

نفسمو با حرص بیرون دادم وداشتم میرفتم که گفتم :

- من باید زود تر از اینا سارا رو میبردم من بدون سارا هیچی نمیخوام من فقط خودشو می خوام

-ببرش اما دیگه قید شمس رو بزن

با حرص گفتم :

- میزنم قید همه چی رو میزنم سهام شرکت و برج اصفهان همه چی مال خودت

ایستاده بودم پشتم بهش بود و سارا هم بغلم که ادامه دادم :

-دارو ندارم مال تو یه قلبی برام میمونه که به عشق سارا که میتپه این سینه جای ساراست من با تمام وجودم دوسش دارم

دیگه منتظر نمودم و سارا رو صندلی عقب گذاشتم و به سرعت سمت آپارتمانم رفتم

....عین یه دختر بچه بغلم بود هنوز بیهوش بود و سوار آسانسور شدم که یه زن جون و بادختر کوچیکش که چند باری هم دیده بودمشون قبلا هم سوار شدن با تعجب نگام کرد چیزی نگفت می دونستم هم داره با تعجب به سارا نگاه میکنه هم به سرو صورت زخمی من که بعد لحظاتی دختر بچه گفت :
-دختره ؟

سعی کردم لبخند بزنم گفتم :

-آره عروسکمه

دختر بچه با تعجب گفت :

-عروسکتون

نگام به زن رفت که پر از سوال و تعجب شد و و که گفتم :

- عروسکمو به زور رفتم آوردم

زن با لحنی زد گفت:

- چقدم نازه ...

دخترک مشغول نوازش موهای پریشون سارا شد و که از سرش روبه پایین بود شدو گفت :

- مامان ببین چه خوشگله موهاش واقعیه ؟

هیچی نگفتم آسانسور طبقه ی دوازدهم متوقف شد در باز شد و خارج شدم دخترک گفت :

-مراقب عروسکتون باشین مامانم همیشه میگه مراقب عروسکام باشم

لبخندی زدم و گفتم :

-هستم مراقبشم تا آخر عمرم

در آسانسور بسته شد و سمت آپارتمانم رفتم درو به زحمت با کلید باز کردم داخل شدم درو با پا بستم سارا رو مستقیم بردم داخل اتاق خوابم و گذاشتمش روی تخت و ملافه ور از دور تنش باز کردم هنوز بیهوش بود ملافه ی روی تخت خودمو روش کشیدم موهای پریشونش روی صورتش کنار زدم وزیر لب گفتم «بل اخره آوردمت تو خونم تو مال منی گلم فدای چشمای قشنگت عزیزم»

گوشیمو رو از جیبم در آوردم و شماره ی دکتر رو گرفتم

-الو سلام

-الو آقا طاها منتظرتون بودم اتفاقا

با اضطراب زیادی گفتم :

- دکتر سارا هنوز بیهوشه

-نگران نباشین به هوش میاد الان میام برایشون سرم وصل میکنم میشه آدرسو بگین ؟

-چشم الان میفرستم

-میشنوم بگین لطفا

-خیابان ...

-باشه من تا نیم ساعت دیگه اونجام

-یه دنیا ممنون دکتر لطفونو چطوری من جبران کنم

-فقط مراقب سارا باشین برام عزیزه خیلی

-هستم من غیر سارا به کی دلخوش باشم دنیای من تو سارا خلاصه میشه

.....دکتر قطع کرد

لبه تخت نشستم و زل زدم به عزیز دلم صورتش زرد و رنگ پریده شده بود پای چشاش تو این مدت خیلی سیاه و گود افتاده بود که بغض گلو گرفت خودمو کنترل کردم و و زیر لب گفتم: « ببین بامن چکا رکردی جرمم سنگین شد دزدیدمت؟ ببین به خاطرت چکار میکنم چه حالیم آخه من؟ »

نیم ساعت کنارش نشسته بودم زل زده بودم بهش سیر نمیشم از دیدنش تو این چند روز بد جوری دلتنگ عسل چشاش بودم این عسل بد جوری زندگیمو دگرگون کرد

که با صدای زنگ آیفون در بود که بلند شدم تصویری بود که گوشی رو برداشتم
یه خانم بود دکتر بود که گفتم :

-بله خوش اومدین

براش درو باز کردم چند دقیقه طول کشید که اومد دررو برایش باز کردم و خانمی نسبتا جوان و حدود 35ساله خوش رو خوش برخورد منو که دید با لبخندی گفت :

-دلباخته شماييد ؟

به لبخندی اکتفا کردم و داخل شد و دامه داد :

- شما هم از دست پنجه ی شمس بی نصیب نبودین
منظورشو متوجه شدم و گفتم :

-هرکه طاووس خواهد جور هنوستان کشد

خندید موقرانه و متین و گفت «

- طاووس یا سیمرغ

با لبخندی گفتم:

- خوش اومدین

سمت اتاق که میرفتیم گفتم :

- تشریف بیارین دکتر تو اتاقه

...داخل شدیم دکتر جلو تر رفت داخل شد سمت تخت میرفت گفت :

-به به سارا خانم

(به هوش اومده بود)

از ذوق جلو پریدم لبه ی تخت نشستم و سارا هاج و واج نگام میکرد دکتر هم سمت دیگه ی تخت نشست و کیفشو روی تخت گذاشت

بی اراده سارا رو بغل کردم در حال نوازشش گفتم :

-خوبی گلم ؟

با بغض گفت :

-منو آوردی؟

سرم روی سرش بود با همون بغض گفت :

- میترسم

-از کی وقتی پیشمی از چی میترسی عزیزم

-از عمو

-نترس گلم چیزی نیست آوردمت هیچی نگفت عمو

سرشو برداشت با تعجب نگام کرد گفت :

-مگه میشه !؟

-چرا نمیشه گلم گفت ببرش گفت زنتو وردار برو اما

با بغض گفت:

- اما چی ؟

خون سرد گفتم :

- اما دیگه پاتو اونجا نمیداری

بغلم بود احساس کردم که باید

باهمون بغض گفتم :

-به تو دلم قرصه ترکم نکن

موهاشو نوازش کردم و گفتم :

- ترکت نمیکنم تازه به دستت آوردم الهی قربونت برم

دکتر که تمام مدت ساکت بود گفت :

- بوس و بغلو بذارین وایه بعد

لب تر کردم

از هم جدا شدیم که روبه سارا گفت :

- باید وواست سرم وصل کنم خیلی ضعیف شدی

سارابا بغض گفتم :

- وایییی میترسم نه ... نمی خوام ...

دکتر مشغول آماده کردن سرم شد گفت :

-ببینم تپش قلبت چی میگه سارا خانم

سارا به زور لبخندی زد

دکتر گوشی روی قلب سارا گذاشت منم با لخدنی نگاهش میکردم گفتم :

-چی مگه دکتر ضربان قلبش

دکتر درحال گرفتن ضربانش با لخدنی گفت :

-ضربانش عالیه اما ..

سریع با نگرانی گفتم :

- اما چی ؟

دکتر با لحن گفت :

- اما به جای تپش قلبش میشنوم میگه طاها ... طاها ... طاها....

بی اختیار خندیدم آرام سارا هم لبخندی زد که دکتر گفت :

-عجب ضربان قلبی چقد آرام عاشقانست

دکتر گوشی رو از روی گوشش برداشت و گفت :

-میخواین شما هم بشنوین باور کنین

با لبخندی گفتم :

- با و ر میکنم خانم دکتر من بدون گوشی هم ضرباشو میشنوم

دکتر با لبخندی گفت :

- و ضربان قلب شما هم نشیده میگم داره داد میزنه میگه سارا..سارا

از حرف دکتر سارا آرام خندید

دکتر-جدا ضربان قلب شما رو بگیرن مینوسه سارا و طاها

با لبخندی گفتم :

- گزارش پزشکی ایراد پیدا میکنه

دکتر-این نادر نیست عشقه دیگه کاریش هم نیمشه کرد

روبه سارا گفت :

- آرزوی خوشبختی دارم براتون از صمیم قلبم

من -ممنون خانم دکتر انشالا که برای عروسی محفل ما رو روشن کنین با

حضورتون

-چشم حتما میام که یه شام عروسی رو از دست ندم
سارا فقط لبخند زد که گفتم :

-استدعا درام

دکتر رو به سارا گفت:

- آماده ای ؟

که با بغض بهم گفت :

-میترم از سوزنش

با لخدنی گفتم ترس نداره برات لازمه ببین چطوری شدی عزیزم

سارا نگاه ملتسمش سمت من بود که دکتر مشغول شد به وزر دستشو داد که دکتر گفت :

- از این آمپول میترسی چطوری میخوای ازدواج کنی

نگاه سارا که به من بود نگاهشو دزید لب گزیدم با لبخند و که دکتر سرنگو زد
سارا که جیغ زد با نوازش کمرش گفتم :

-آروم باش چیزی نیست

.....برای دکتر جالباسی رو آوردم که سرمو بهش وصل کرد و سارا هم دراز کشید سرم هم که به دستش وصل بود

دکتر تند تند نسخه نوشت و گفت :

- سارا به خاطر قرصایی که خورده باید این دارو ها رو بخوره بدنشم ضعیفه
براش تقویتی هم نوشتم براش بگیرین

نگام کرد و گفت :

-یکی دوتا پماد هم برای صورت و زخماتون

نسخه رو گرفتم و تشکر کردم

رو به سارا گفتم فردا عقد میکنیم عزیزم همه ی کارا رو انجام میدم
سارا روشو برگردوند گفتم :

- سارا تو رو خدا این طوری نکن میدونی واسه به دست آوردنت چه عذابی
کشیدم قهر نکن بامن بخدا داری اذیتم میکنی
برگشت نگام کرد فقط

- مقصر تمام این اتفاقات منم طاهها بمیره بد اخلاقی نکن اخماتو قربون برم یه
خورده منو درکم کن من خیلی کم تحمل عزیزم مگه خودتم همینو نمی خواستی ؟
-میتراسم

-از چی ؟ عشقم فردا عقدت میکنم

سارا سکوت کرد دکتر که تمام مدت ساکت بود گفت :

-آزمایش خون چی ؟

دست به موهام بردم چینی به ابرو دادم کلافه بودم گفتم :

- نمیدونم چکارکنم اصلا مغزم کشش نداره

دکتر با لبخندی گفت :

-اصلا کار نشد نداره

-اما اگه بخوایم آزمایش بدیم کمی زمان می بره میخوام زود تر سارا رو عقد کنم

سارا نگاهش بهم بود گفت :

- طاهها؟

-جون طاهها

-عمو نمیداره نکه نه که میخوای همین فردا عقد کنیم

-نه گلم میذاره اینقد غصه نخور همه چی درست میشه

برگشتم نگاهی به دکتر کردم دیدم سرنگی را از جلدش باز میکرد و گفت :

- خودم ازتون خون میگیرم امشب میبرم آزمایشگاه دوستم و فردا بهتون آدرس میدم قبل از 3برین جوابشو بگیرین

لبخندی زدم و گفتم :

- یه دنیا ممنون هرچی تشکرکنم زیانم قاصره

دکتر رو به سار گفتم :

- آماده ای ؟

سارا رو به من گفتم :

-طاهها لطفا من میترسم هنوز سرم دستمه درد داره

دکتر بلند شد منم بلند شدم سمت دیگه ی تخت رفتم دکتر کنار دست آزاد سارا لبه ی تخت نشست و و باز بند مخصوص پزشکی رو از کیفش در آورد رو به من گفت :

- دستشو بگیر بازوشو ببندم

کنار تخت که ایستاده بودم خم شدم و گفتم :

- تحمل کن گلم یه کمی درد داره

با چشمای پر از اشکش بهم التماس کرد که گفتم :

- این جوری نگام نکن دلمو ریش میکنی

دکتر خنده ی کوتاهی کرد و گفتم :

- سارا بچه شدی باید خونتو بگیرم ...من نمیدوم چرا دخترا واسه یه آمپول اینقده لوس بازی تر میارن بابا دل طاهها رو آب کردی دوست داره دیگه نمیخواد اذیتش کنی

سارا لبخندی زد

دکتر مشغول شد و بازو بند رو بست و سرنگو که آماده کرد

بی ارده چشمامو بستم نتونستم واقعا نگاه کنم صدای جیغ خفیف سارا رو شنیدم
سریع چشممو باز کردم دکتر خون گرفت سرنگو رو پرکرد و در حال کشیدن
سرنگ گفت :

-درد نداره عزیز من

سارا - دست خودم نیست

دکتر پنبه الکی رو جای سوزن گذاشت و گفت:

- بگیر محکم

دست گذاشتم رو پنبه الکی و دکتر بازو بند رو باز کرد و گفت :

-حالا شما آقای دلباخته

لبخند زدم دستمو از روی دست سارا برداشتم آستینمو بالا دادم و لبه تخت نشستم
و با فاصله از دکتر و دکتر سریع کارشو انجام داد و خونمو گرفت سورش خیلی
خفیفی داشت که محل ندادم

.....دکتر درحال جمع کردن وسایلش گفت :

- بهتون پیام میدم برید جوابو بگیرین

تشکرکر دم دکتر رفت بعد رفتن دکتر منم سریع رفتم داروخانه شبانه روزی
سریع برگشتم سارا سرمش تموم شده بود سرمشو بستم وسوزنوبه آرومی از
دستش کشیدم وسریع براش پنبه رو چسبوندم وگفت :

- میسوزه

با لبخند گفتم :

-بهتری ؟

سعی کرد بشینه تاخو استم کمکش کنم نشست وگفت :

-توکه باشی من عالیم

کنارش لبه ی تخت نشستم گفت :

-عمو چطوری بهت اجازه داد منو بیاری

-فک کنم بیخیال شده

با بغض گفت :

- شاید چون فک کرده ...

زل زده بودم تو چشاش وگفتم :

-به هیچی فک نکن عزیزم حالام دراز بکش تا حالت بهتر شه

دراز کشید وگفت :

- خیلی احساس خستگی میکنم

-میخوای بری یه دوش بگیری خیلی تنت خستست

چشاشوو به زور باز میکرد گفت :

- نمیتونم سر پا باشم

-تو وان گلم نمی خواد سر پا وایسی وانو پرکنم ؟

نفسشو با خستگی بیرون داد و گفت :

-باشه اما لباس ندارم

سمت حموم که میرفتم گفتم :

- لباس داری اینجا (همونایی که برات خریده بودم)

...وانو پر کردم و ...اومدم بیرون هنوز دراز کشیده بود که گفتم :

- پاشو عزیزم

(سارا)

اصلا حال نداشتم اما بلند شدم به سمت حموم رفتم دستمو گرفته بود و گفت :

- سر حال میشی گلم

داخل که شدم گفت :

- لباساتومی دارم رو تخت من تو سالنم

لبخندی رو لباش بود و این دلمو قرص میکرد

در حموم رو بست

با بی حالی تموم سمت وان رفتم و بخار ازش بلند میشد و پر کف بود بوی خوبی میداد مثل بویی که گاهی وقتا طاها میداد

دلم بد جور گریه میخواست که یه دفه بغضم بی اختیار ترکید اما آروم سعی کردم گریه کنم بدون اینکه لباسمو در بیارم داخل وان شدم تنم مورمور شد باگریه بود حال از گرمی آب احساس خوبی بهم دست داد ولی چشمام بد و جور هوای گریه داشت که یه دفه به هق هق مبدل شد یه دل سیر گریه کردم نیم ساعتی تو ان بودم دوش آب متصل به وانو باز کردم باگریه سرمو شستم با حرص کف زدم هنوز هق هقم بند نیومده بود سرمو آب کشیدم که ...

(طاها)

هنوز توی سالن بودم چرا دیرکرد دلم شور میزد که سمت اتاق رفتم در زدم که صدای هق هقشو شنیدم

جوابی نشنیدم که داخل اتاق شدم صداش از تو حموم می اومد پشت در حموم ایستادم و گفت :

- سارا خوبی؟

جوابی نداد

-سارا عزیزم چرا گریه میکنی؟

که بعد چند لحظه دیدم اومد بیرون با لباس خیس از سر تا پاش آب میچکید سریع حوله روی از روی تخت برداشتم و دور تنش بیچم پشت کردم بهم و هنوز گریه میکرد حوله رو دور تنش پیچیدم سمت تخت رفت

منم سریع اتاقو ترک کردم

دقایقی طولانی گذشت که به اتاق برگشتم ملاقه روی خودش کشیده بود موهاش هنوز خیس بود حوله رو برداشتم و خم شدم در حال جمع کردن موهاش گفتم :

- این جوری سرما میخوری چرا با لباس رفتی تو وان

صداش میلرزید و گفت :

- سردمه

سریع پتوی روی تخت روش کشیدم و گفتم :

-الان گرمت میشه

میدونستم هنوز عوض نکرده بود که گفتم :

- میرم بیرون لباساتو عوض کن

ربع ساعت بعد داخل شدم لباسای خیسش کف پارکتا بود برداشتم و گذاشتم تو سبد حموم و با تی کف پارکتارو خشک کردم که گفت :

- تو تو بدترین شرایط هم وسواس داری ؟

با لبخندی گفتم :

-سردت نیست ؟

-نه خوبه

-موهاتو خشک نکردی میخوای برات شونه کنم ؟

بلند شد نشست و موهاشو شروع کرد به خشک کردن برسمو از داخل کتو در آوردم و کنارش روی تخت نشتم و شروع کردم آروم آروم به شونه کردن موهای قشنگش

-موهاتو خیلی دوست دارم

-منم انگشتاتو خیلی دوست دارم خیلی

-دیگه نبینم گریه کنی گریه کنی داغون میشم

سرشو برگردوند ستم و گفت :

-می تو نم گریه نکنم ؟

-وقتی بامنی آره گلم ... اما دونه دونه اشکاتو میبوسم

با لبخند گفت :

- پس همیشه گریه میکنم

برق اشکو تو چشاش دیدم دست از شونه زدن کشیدم ادامه دادم:

-فردا میرم دنبال کاری عقد

سر خوردن اشکاشو دیدم آروم ادامه دادم :

-عقدت میکنم عشقم

-عموم چی ؟

-زنگ میزنم بیاد باید بیاد

سرشو برگردوند صداسش بغض داشت و گفت :

- میاد ؟

-میتونه نیاد ؟

سکوت کرد دوباره موهاشو شونه زدم که یه دفه دازکشید به صورت جنینی اما سرشو روی پام گذاشت و چشاشو بست منم آروم آروم دستمو بردم لای موهاش و آروم نوازش کردم هر دوساکت بودیم و بعد دقایقی طولانی خوابش برد

به آرومی گذاشتم سرشو روی تخت و ... چراغو خاموش کردم و از اتاق اومدم بیرون

روز بعد سارا هنوز خواب بود صب بود سریع سمت خونه ی بابام رفتم همیکنه داخل حیاط شدم با ماشین مامان پای پله ها ایستاده بود مثل همیشه از ماشینی که

پیاده شدم تا نگاهش بهم افتاد تعجبو تو نگاهش دیدم به خاطر کبودی های صورتم بود که سراسیمه پایین اومد پله هارو منم سرم پایین بود که مامان بهم رسید و گفت: طاهها؟

سعی کردم لبخندی بزنم دست دور شان هاش حلقه کردم خم شدم پیشونیشو بوسیدم که سریع و مضطرب گفت:

-چی شده طاهها؟

-چیزی نیست

مادر در حال لمس کبودی های صورتم یه دفه بغضش ترکید و با گریه گفت:

-آشو لاش اومدی خونه میگی چیزی نیس اونم سر صبحی

-قربونت برم الهی چیزی نیس حالا بریم تو آقا جون هست؟

مامان که اشکشو پا ک میکرد گفت:

- کجا داره بره سر صبحی

باهم داخل شدیم که مامان دوباره گفت:

- نمیگی چی شده

با لبخندی گفتم:

- هر که طاووس خواهد همینه دیگه

-منظورت چیه؟

-میگم مادر من عجله نکن

-دارم دق میکنم از نگرانی

-میبینی که سالمم و سرومور و گنده جلوتم

داخل که شدیم پدر پشت میز در حال صبحانه خوردن بود با دیدنم از پشت میز بلند شد دست کمی از مادر نبود که گفت:

- طاها خودتی ؟

سمتش رفتم هاج و واج نگام میگرد دستشو بوسیدم گفتم :

- آره خودمم اما آشو لاش

حواسش نبود که به خودش اومد و و خیره تو صورتم گفت:

- اول صبحی اومدی فشارمونو بال پایین کنی ???

مادر باز بغضش ترکید وگفت :

-خیر از جونیت ببینی این چه حالو روزیه اومدی ؟

پدر نشست منم هم نشتم مامان هم نشست که گفتم :

- بی مقدمه بگم بابا

و روبه مامان ادامه دادم :

-اومدم سارا رو عقد کنم

مادر جیغ کوتاهی کشید بابا با تعجب زل زده بود بهم که مادر گفت :

-چی شده طاها چی میگی ؟

تکه ای نون برداشتم سعی کردم خون سرد باشم روش پنیر مالیدم و گفتم :

- سرو وضع رو میبینی کار شمسه

مادر با گریه گفت:

-واضح بگو چی شده ؟

پدر نگاهش به من بود اما خون سرد گفت :

- شمس قبول نمیکنه که با برادر زادش ازدواج کنی ؟

به زور لقمه ام رو قورت دادم که مامان گفت :

- سارا چی اون تورو میخواد

-می بینی مامان که به خاطرش یه جای سالم تو تنم نیس ولی
بابا- اما این راهش نیست من اجازه نمیدم این جوری ازدواج کنی
خیلی خون سرد گفتم :

- سارا رو آوردم خونه ی خودم خیلی سختی کشیده عموش هم پاشو کرده تو یه
کفش قبول نمیکنه

بابا-لابد دلایل خاص خودشو داره درضمن بدون خواستگاری و توافق قلبی
شمس من اجازه ی این ازدواجو نمیدم
-اما ...

-گوش کن طاها این راهش نیست تو این چند روز که چه اتفاقاتی افتاده که ما بی
خبریم بماند امروز اومدی میگی می خوام سارا رو عقد کنی آخه این چه طرز
زن گرفته

-بابا من دوستش دارم و می خوامش ببخشید اینو میگم من سارا امروز میارم اینجا
و میخوام شاهد عقدم باشین
پدر نفستشو بیرون داد و گفت :

- و نظر ما برات مهم نیست

-چرا اتفاقا مهمه که اومدم بهتون بگم

بابا- اما تو همه کاراتو کردی دیگه چه دلیلی داشت نظرمارو بررسی؟!

کمی از چایم که مادر برام ریخت رو خوردم گلوم که خشک بود و انتظار
مخالفت بابا رو نداشتم و گفتم :

- بابا سه ساله دارم عذاب میکشم دیگه بسمه حالا که سمش راضی شده نمی خوام
فرصت هارو ازدست بدم میخوام همین امروز عقد کنم
مامان بغض داشت صدش گفت :

- همین جوری به همین راحتی

-به همین راحتی نیست مادر من این چند روز نمیدونی چی کشیدم که سمش راضی شد سارا هم چند روز پیش کلی قرص خورده مامان می ترسم اتفاقی برایش بیفته اون وقت نمی تونم خودمو ببخشم

پدر باز خون سرد بود گفت:

- ازوداج کردن رسم و رسوم خودشو داره نباید که حلا که راضی شده بریم خواستگاری

-نه بابا میترسم بازم بهونه کنه و اجازه نده الان که سارا پیشمه عقدش کنم چند که اگر شمس هم راضی نباشه بازم میتونم راحت عقدش کنم چون به برگه ی فوت باباش کافیه

بابا-اما این اصلا درست نیست قیم قانونی سارا شمسه و رضایت اون لازمه سرمو انداختم پایین و گفتم:

- راضی شده چاره ی دیگه ای نداره

مادر- آخه این جوری میخوای ازدواج کنی اینقد سوت کور

-فعلا عقد میکنم و یه مدت دیگه که شمس آروم شد یه جشن ازدواج میگیرم م

مادر لبخند نثارم کردم که دلخوشم کرد و گفت :

- آره پسرم به هر حال اون دختر قول کرده که این جوری زنت بشه ولی دختره جونه آرزو داره

نگاه پدر سنگین بود گفت :

- تو دیگه تصمیمتو گرفتی ؟

سکوت کردم که پدر ادامه داد:

- حتی اگه من راضی نباشم ازدواج میکنی

آب دهنمو قورت دادم و نمی دونستم چی بگم که دادمه داد :

- یعنی به خاطر یه دختر قید همه چی رو می زنی ؟

-به خاطریه دختر نیست سارا انتخاب منه و زندگی من با سارا کامل میشه اگه شما اجازه ندین

حرفمو کامل نکردم که پدر گفت :

-بازم ازدواج میکنی ؟

-نه اما مطمئن باشین اگه با سارا ازدواج نکنم دیگه با هیچ دختری ازدواج نمیکنم

بابا-یعنی یا سارا یا هیچ دختر دیگه ای ؟

-شما منو خوب میشناسید بابا من تا حالا دل به هیچ دختری ندادم و بعد سارا هم نمیدم

مامان -میدونم یه دنده و لجبازی و حرف حرف توه

سکوت کردم که بابا گفت :

-اون دختر الان به امید تو نشسته میتونی نادیده بگیریش اگه بگم راضی نیستم

سرمو انداختم پایین نمیدونستم دقیقا چی بگم که بابا گفت :

- جوابی نشنیدم طاها ؟

مادر-علی رضا آخه این چه سوالیه

سرمو برداشتم و گفتم :

-منظورتون اگه که

بابا-منظورم واضحه

-یعنی باید بین سارا و شما یکی رو انتخاب کنم

پدر با سکوت نگام کرد که مادر باز بغضش شکست و که گفتم :

-اگر شما راضی نیستین من ازدواج نمیکنم

بابا -پس تکلیف اون دختر چی میشه اون الان تو خونته

سکوت کردم که مامان گفت :

- من از اول در جریان عشق و علاقه طاها بودم علی رضا چکار میکنی ؟

سرمو برداشتم و گفتم :

- نظر شما برام مهمه اما با دل سارا چکنم من بهش قول دادم دوشش دارم

بابا -خیلی دوشش داری

-نرسید بابا اون با دل و خون و رگ ذهنم عجین شده و گذشتن از اون برام خیلی
سخته خیلی ... بابا اگه دل سارا بشکنه تا آخر عمرم باید تقاص دلشو پس بدم و
محکوم به نامردی میشم بابا من خیلی دوشش دارم و معذرت میخوام اینو میگم که
اینقده راحت از عشقم براتون میگم اما دوشش دارم و میخوامش ...

بابا-حرف منو نادیده میگیری؟

سرمو انداختم پایین

مامان -اگه سارا خوشبختت میکنه من ...

بابا میون حرفش پرید و گفت :

- یعنی دوشش داری و کوتاه نمیای مصری واسه ازدواج کردن با سارا با
هر قیمتی که شده

فقط چشمم بستم که بابا گفت :

-خانوم سفره ی عقد و بچین آینه ی شمعدون خودتو بذار که برکت و شادی بیاد
تو زندگیشون

نفسمو دادم بیرون و لبخندی زدم و پدر مرا در آغوش کشید و هم دیگر را غرق
بوسه کردیم و مادر اشک شادی می ریخت و با دست و پاچگی بلند شد و گفت :

- برو برو به کارات برس ما هم اینجا سفره ی عقدو میچینیم تا تو عروستو
بیاری

روبه مامان گفتم :

- میشه به عاطفه خبر ندی

بابا با لبخندی گفت :

- باشه پسر من فهممت حالا پاشو برو پیش عروست که تنهاست

حلقه ی ازدواج منو سارا رو از جیبم در آوردم و به مادر دادمو گفتم :

- این پیشتون باشه تا من فعلا برم دنبال کارا

پیشانی مادر رو بوسیدم و سریع خونه رو ترک کردم

(طاها)

همه ی کارارو انجام دادم رفتم خونه خونه آروم بود فک کردم سارا خوابه اما

داخل اتاق خواب شدم و که دیدم جلوی میز توالت نشسته و داره موهاشو شونه

میکنه همیکنه منو که دید لبخندی زد تا عمق وجودم نفوذ کرد و گفت :

-کی اومدی

-همین الان ...

بلند شداز پشت میز نگاهم بهش بود و که گفتم :

- یه آرایشگاه تو این ساختمونه و میخوام بری که آماده بشی و بریم خونه ی پدرم

واسه عقد کارا رو انجام دادم

نگام میکرد که یه دفه گفتم :

- نه نه نمی خواد تو بری میگم بیاد اینجا باشه عزیزم

نگام میکرد هنچنان که گفتم :

-زود میرم میام

.....سمت آرایشگاه رفتم و قبول کرد که بیاد وسارا رو آماده کرد ساده اما شیک موهاشو سشوار کشید و چون خیلی بلندبود از زیر جمع کرد و به نظر کوتاه می اومد منم از کمد اتاق خوابم که آرایشگر مشغول سارا بود یه جعبه ی بز رگی به که لباس عروس که از قبل از مسافرتام واسه همچین روزی گرفته بودم رو دست آرایشگر دادم و که تنش کنه لباس گیپور بلندی و که دامن دنباله دار و خیلی بلند بود اما پف نداشت ولی با حاشیه ی خیلی قشنگی که واقعا جالب شده بود بالا تنش هم عالی بود آستین داشت و یقه ی کیپ جالبی داشت که تازیر گوشش بود به زیبایی کار شده بود با تور عروسی که با لباس هماهنگ کار شده بود

کار آرایشگر تمام شد و که حساب کردم و رفت تو سالن بودم سریع خودمو به اتاق رسومندم و مات سارا که روبه روم ایستاده بود بودم و خیلی عوض شده بود با اینکه ساده آرایش شده بود اما ملیح و دوست داشتنی شده بود اولین بار بود با آرایش میدمش رنگ علس چشاش روشنتر شده بود ابروهاش هم کمی نازکتر و لبای سرخش عجیب خواستی شده بود اما یه غمی تو چشاش بود که دلمو لرزوند لباس رو تنش معرکه بود هنوز ماتش بودم که گفت :

- خوشکل شدم ؟

با لبخندی گفتم :

- نه

با تعجب نگام می کرد کمی ناراحت شد اخم ریزی کرد

با لبخند عمیق تری گفتم :

- خوشکل بودی گلم

یه لبخند تحویل داد که گفتم :

- منم آماده بشم بریم

(شمس)

سیگار مو کشه روشن می‌کردم مریم گفت :

- گذاشتی بره

دستی به موهام بردم عصبی و کلافه بودم و گفتم :

- چکار می‌کردم؟

مریم هم عصبی بود با حرص گفت :

- یعنی چی چکار می‌کردی مگه کشه دختر وورد داشته برده به همین سادگی؟

پک عمیقی به سیگارم زدم و گفتم:

- همدیگه رو میخوان چکار کنم

مریم پوزخندی زد و گفت:

-وقتی پسره رو وارد زندگیش کردی باید فکر اینجاشم می‌کردی

-بهش زیادی اعتماد داشتم نمیدوستم این جوری همیشه

-توهم دست رو دست گذاشتی اومد برد

-مریم اعصابمو نریز بهم خودم هم شوکه شدم اما کاری از دستم بر نماید

مریم با عصانیت گفت :

- چی چی رو کاری از دستت بر نیامد برو شکایت کن مگه شهر هرته سارارو

ببره... وایسادی نگاه کردی محمود؟

تقریبا با داد گفتم :

- زنشه مریم زنشه

مریم با تعجب گفت:

- مزخرف نگو زن چی؟

به سیگارم دوباره پک عمیقی زدم و گفتم :

- آره زنش بود میخواستی شمشک بالا بیاد ببرتش
مریم با حرص خندید و گفت پس تو تا حالا چه غلطی میکردی؟ کجا بودی تا
حالا که از رابطشون چیزی نفهمیدی؟

سرمو به مبل تکیه دادم پک عمیق به این سیگار لعنتی زدم و گفتم:

- نفهمیدم چون بهش اعتماد داشتم

مریم پوزخندی زد و گفت:

- تو چه جوری به مرد غریبه اعتماد کردی آخه محمود تو خونه به خواهر و
برادر همیشه اعتماد کرد... تو با چه عقلی سارا رو سپردی به یه غریبه؟

تو همین لحظه شکوه جلو اومد یه پاکت قهوی رنگ دستم داد و گفت:

- داره دیرمیشه محمود جان

پاکتو روی میز انداختم و گفتم:

- بگو به راننده ماشینو آماده کنه باید برم

مریم - کجا؟

ته مانده ی سیگار و دخل زیر سیگاری انداختم و و گفتم:

- عقدشونه برم شناسنامه رو بدم و امضا بدم

مریم با تعجب گفت:

- عقد؟!؟

بلند شدم پاکت رو برداشتم و گفتم:

- نکنه میخوای بدون عقد باهم زندگی کنن

مریم با حرص خیلی زیادی گفت:

- برو برو آره دختر و مون بیوست که این طوری عقد کنه

با پوز خندی گفتم:

- عین ازدواج فرهوده هیشکی راضی نبود
مریم سرشو پایین انداخت هیچی نگفت

(مریم)

بعد خداحافظی سریع رفتم خونه داشتم از حرص منفجر میشدم و خیلی عصبی و کفری بودم من برای سارا نقشه ها داشتم درسته بر ادر زادم بود بدشو نمی خواستم اون وارث ثروت کلانی بود اما با این اتفاقات تمام نقشه هام برد فنا رفت کیفمو دست خدمتکار دادم و با عصبانیت سمت مبلها رفتم و خودمو روی مبل رها کردم

جهان (همسر مریم)

-چته چقد عصبی هستی؟

با حرص گفتم :

- مرغ از قفس پرید

یاشار تمام مدت ساکت بود و با موبایلش سرگرم بود گفت :

- بهتر

با عصبانیت گفتم :

- چی چی رو بهتر یاشار حواست هست چی داری میگی؟

- آره حواسم هست سارا خانوم شوهر کرده

به فرانسوی ادامه داد مبارکشون باشه

با عصبانیت گفتم :

- برات مهم نیست؟

-نه برام مهم نیست ماما ن تو زیادی داری شور میزنی من هیچ علاقه ای به

سارا ندارم اون هنوز تو چشم من یه دختر بچه است

با پوز خند گفتم :

- میدونی چند ساله سارا رو ندیدی الان بزرگ شده

با پوز خند ادامه دادم یه عروسک شده

سرش تو گوشه بود اما گفت :

- یه عروسک پولدار؟

جهان -اون وارث فرهوده

یاشار -برام مهم نیست

من -چی چی رو برات مهم نیست بس که سرت با دخترا گرمه برات مهم نیست

یاشار مگه تو قبول نکردی که باهاش ازدواج کنی

سرشو برداشت خیره نگام کرد وگفت :

- آره قبول کردم چون شما اصرار کردین در ضمن من سارا رو سالهاست ندیدم

هیچ حسی هم بهش ندارم

و با لبخند حرص در آری ادامه داد :

- الان داره ازدواج میکنه من خیلی خوشحالم

من -نمیذارم این ازدواج سر بگیره

یاشار- به چه دلیل ؟

من - چون ثروتو دو دستی تقدیم به کسی که لیاقت سارا رو نداره میدیم

باز سروشو با موبایل گرم کرد و گفت:

- مامان هوا ورت داشته سارا دل به دل کسی دیگه داده در ضمن خوب خبر دارم

که اون منو نمی خواد و اصلا حاضر نیست منو ببینه همون طور که من

ندیدمش

جهان -اگه ببینیش نظرت عوض میشه اون دختر فوق العاده زیباست

یاشار - ایرام مهم نیست بابا الانم داره ازدواج میکنه نکنه انتظار داری برم
بدزدمش مٹ یه عاشق سینه چاک

قهقهه ای سردادم و گفتم :

- بد فکری نیست هر چند داره عقد میکنه

یاشار - مامان دیونه شدی ؟

من - شب میرم عمارت ببینم چه خبره شاید محمود نظرش عوض شده
و برگردوند سارا رو عمارت اما محمود میگفت با هم رابطه داشتن که مجبور شده
قبول کنه

یاشار خندید و گفت :

- پس دختر پاک و نجیبی نیست

متفکرانه گفتم :

- اینش مهم نیست مهمه ممکنه یه اشتباه بکنن

یاشار با پوزخند گفت :

- اما این اشتباه کمی نیست در ضمن من دختر دست خورده دوست ندارم مامان

با پوز خند گفتم :

- پس چطوری این همه دختر دست خورده دور برت زیاده پس نمی زنی این
همه دختر گاز زده رو

با خنده گفت:

- اولن این فرق داره در ضمن خودشون دوست دارن کسی مجبورشون نکرده و
دوما من برای ازدواج نمی خوام که ...

من- اما سارا دختر دایبته در ضمن اون قدری جذاب و پولدار هست که یه گاز
کوچولو خیلی تو چشم نمیاد

یاشار قهقهه ای سر داد و گفت :

- یعنی برت مهم نیست عروست گاز زده باشه

-اگه سارا باشه نه وگرنه کسی غیر از سار بلکه له شدن و بوی گندشون تهوع آورده ...

یاشار با خنده گفت :

- این طوری میگی چون مهم براتون اون ثروته نه خود سارا و گرنه میدونم سارا یه ریالی برات ارزش نداره چون دختر افسونه و اگه این ثروت نبود تف هم لایقش نبود ...

من -دقیقا یادت باشه سارا با ثروتی که داره بی نیازی از هرچی که بخوای تو فرانسه هم میتونی خوب باشی هم با هرکی دلت میخواد باشی سارا هم زنت مطمئن باش میتونه با جذابیتش عیشو بپوشونه

جهان -با ثروتی که داره تمام بدیهاشو میگیره حتی نخواستن تورو

یاشار -مامان خوب میدونی که سارا منو منو نمیخواه چرا داری اذیتم میکنی و اونو از زندگی که الان داره برای خودش میسازه محروم میکنی الان این حرفا چه معنی داره وقتی داره ازدواج میکنه برای گفتن این حرفا خیلی دیره کمی عصبی شدم و گفتم :

- عه دیره پسره احمق چقد بهت گفتم برگرد بیاد سارا بزرگ شده رو هوا میبرنش اماتو گوش ندادی بس که سرگرم دخترای دوبرت بودی

یاشار

نگفت که جهان گفت :

- مریم چرا شور میزنی البته یاشار هم تقصیری نداره محمود خان که قولشو به یاشار داده بود و متسافانه خودش دختر و سپرد دست یکی دیگه حالا هم هرچی هست تموم شده

یاشار -من تنها چیزی که یادمه به دختر بچه ی 12سالست و همین

جهان -الان بیا ببین مطمئنم از اینکه از دستش دادی پشیمون میشی

یاشار گوشیشو روی میز گذاشت روی میز و گفت :

- دیگه هرچی بود تموم شد

من -یعنی برات مهم نیست

یاشار -چی سارا یا ثروتش ؟

جهان -به هر حال

یاشار -نه ثروت دختر داییم برام مهم نیست اگه بود که زود تر از اینا اومده
بودم

با حرص گفتم :

-اما دارم دق میکنم سارا نباید مال غریبه بشه محمود خدا بگم چکارت کنه این
آتیش رو انداختی تو دامنمون

بلند شدم و گفتم :

پاشو بریم عمارت ببینم چه خبره تا حالا دیگه باید محمود برگشته باشه

یاشار -کجا مامان تازه از اونجا برگشتی

من -برم ببینم عقد کرد نه تو هم آماده شو بریم از وقتی که برگشتی داییتو
ندیدی

یاشار-شما برید من حوصله ندارم

جهان -یه ساعت بریم از وقتی برگشتی نرفتی اونجا

یاشار - تازه اومدم وقت زیاده در ضمن حال دایی الان مساعد نیست بذارین بعدا
با خنده گفتم :

- برم یکم بیشتر حرصش بدم تو هم یکم گلایه کن

یاشار با خنده گفت :

- وای از دست تو مامان انگار قصد جون محمود خان رو کردی

من - این جوری که داییت حرصم داد نمیتونم به این راحتی ببخشمش

جهان - محمود خان که مقصر نبود

عصبی شدم باز یه لحظه و گفتم :

-مقصر نبود ؟جهان نبود ؟محمود خودش دودستی دختره رو تقدیم اون پسره کرد

جهان -اون پسری که از ش این جوری حرف میزنی من میشناسمش معروفه به سلطان معماری و هم پولداره هم همه چی تموم با حرص گفتم :

- ههههه همه چی تموم ؟ هه نه نگذاشت نه ورداشت سارا و ...

یاشار به خنده گفت :

- دوطرفه بوده مامان من برادر زادت حتما خودش خواسته نمی تونه که مجبورش کرده باشه

من -به هر حال مقصر محموده زیادی بهش اعتماد داشت دودش تو چشم ما رفت

یاشار باخنده گفت :

- بیشتر از همه شما

با حرص گفتم :

-من که به خاکستر تبدیل شدم

(طاها)

آماده شدم و شیک و آراسته و کت و شلواری توسی رنگ و خوش دوختی با پیرهن گلبهی با کروات مشکی و کفش ورنی چرم بسیار شیکی پوشیدم موهامو هم یه وری دادم آراسته ومرتب صورتم رو سه تیغ زدم و زخم ها و کبودی ها بد جوری تو چشم بود دستم هم که هنوز کمی درد داشت با باند بستم

داخل اتاق شدم سارا مقابل آینه ایستاد و که سمت کمد رفتم یه جفت صندل نقره ای رو از جعبه در آوردم و گفتم :

-بشین روی صندلی رویه میز تولت نشست و گفتم :

-اینا رو میپوشی عزیزم

سارا کمی لباسشو بالا داد و خودم کفشارو پاش کردم و با لبخندی گفتم :

- اندازه درسته ؟

-سارا با سر تاکید کرد بلند شد و مقابل ایستاد منم پشت سرش ایستادم نگاهم تو نگاهش تو آینه گره خورد که از داخل جیب کتم گردنبد که به انگلیسی اسم دوتامون روش حک شده بود رو گردن سارا بستم دستم کمی میلرزید سارا دست برد گردنبد رو لمس کرد و لبخندشو تو آینه دیدم گفتم :

- پسندیدی عشقم ؟

سرشو سمت من چرخوند و گفت :

- خیلی ممنون خیلی قشنگه

-تشکر لازم نیست همه کسم

لبخند زد و گفتم

-بریم ؟

مراسم عقد در سکوت و سادگی عجیبی برپا شد همه ساکت بودن حتی پدر مادر طاها شمس خیلی خشک و رسمی نشسته بود که شناسنامه روی میز انداخت و گفت:

- اینم شناسنامه و برگه ی وفات

عاقده تمام مدت در سکوت کارش رو انجام میداد و قبل از خموندن خطبه ی عقد گفت :

- مهریه عروس خانم

(طاها)

روبه سارا که ساکت نشسته بود کنارم گفتم :

- مهریت چی مخوای باشه عزیزم ؟

شمس هم که تمام مدت زل زده بود به ما و مدام به سیگاربرگش پک میزد

ساکت بود که رو به عاقد گفتم :

-تاریخ تولدش

که سریع سارا گفت :

-نه ... نه مهریم....مهریم تویی

آروم گفتم :

- منظورت چیه؟ سارا چی میگی عزیزم ؟

سارا خیلی آروم گفت :

- مهرم تویی تورو میخوام فقط تو که هیچ وقت ترکم نکنی

دستشو گرفتم و گفتم :

- ولت نمیکنم عزیزم قول میدم

-قول میدی الان همین جا که هیچ وقت ترکم نکنی حق نداری ازم جدابشی طلاقم بدی

آروم گفتم :

- قول میدم عزیزم تو جون منی

روبه عاقد گفتم :

- هرچی عروسم بگه

که یه دفه شمس گفت:

- یه دست و پات رو باید مهرش کنی به خاطر نامردیت

خیره به شمس گفتم :

- بنویسین جناب یه طرف راست بدن طها ارجند مهر سارا شمس و سمهام

شرکت زرین مهر و به تاریخ تولدش سکه مهرش

پدر و مادر در سکوت شاهد عقدم بودن

بعد از عقد حلقه رو دست سارا کردم لبخند رو لباش با برق چشاش عجیب ترین

وشگفت انگیز ترین صحنه ی عمرم بود که میدیدم

مامان هم سارا رو غرق بوسه کرد و گردنبد قیمتی قدیمی رو به گردن سارا

گذاشت

که شمس تمام مدت نشسته بود مغرور و خشک و که حلقه ی مردونه از جیبش

روی میز انداخت و گفت :

- سارا این حلقه ی باباته بابات گفت اگه سارا با عشق ازدواج کرد اینو بهت بدم

بدی به شوهرت

نگاهم به سارا بود که خیره به شمس بود شمس ادامه داد نمیدونم چقد این آقا رو

دوست داری و اون چقد دوست داره اما بدون تو خونه ای من دیگه جایی نداری

سارا با بغض گفت :

- دعای خیرت بود عمو؟

شمس پوزخندی زد و گفت :

- انگار یادت رفته چطور عروس شدی زن این نامرد

سار از بلند شدو گفت با بغض :

- این مرد به اصطلاح نامرد نیست اتفاقا خیلی هم مرده آقای شمس سه ساله باهانش بودم اما یه بار هم ...یه بار هم بهم دست نزده یه بار هم حتی یه بار هم منو نبوسیده دوسم داره خیلی هم دوسم داره عمو اما بهم بی حرمتی نکرد به اعتماد تو خیانت نکرد اما عاشقم شد منم به عشقش احترام گذاشتم چون منم عاشقش شدم عاشق مردی و مردونیگیش هرکی دیگه به جای این ب اصطلاح نامرد بود تا حالا ...

همه ساکت بودم که ادامه داد :

- خیلی مرده خیلی اون بهم بی حرمتی نکرد چه برسه بخواد

شمس بلند شد سمت سارا اومد دستشو گرفت و گفت :

- قسم بخور

سارا - به روح بابام قسم میخورم از دکتر خواستم این کارو بکنه ونگام کرد برق چشاش آتیشم زد و گفت :

- به جون این مرد قسم مخورم ک حقیقت داره

شمس که دست سارا رو گرفته بود دنبال خودش میکشید و رو به من گفت :

- سارا رومی برم (هاج و واج نگاش میکردم هنگ کردم) هر وقت مٹ آدم یه جشن درست و حسابی واسه دخترم گرفتی بیا ببرش سارا که بیوه نیست مفت مفت زنت بشه جناب ارجمند

سارا با التماس نگام میکرد چشاش خیس اشک بود و که شمس ادامه داد :

- اون قوطی کبرینت هم جای جهاز سارا رو نمیگیره دخترم باید تو عمارت با عزت و احترام ببریش چیزی که در خورو شانش باشه با خدمو حشم

پس عین افسانه ها شه سوار اسب سفید رویاهای سار باید واقعی باشه با اسب سفید میای میبریش

سارا میون بغضش خندید که منم لبخندی زدم و گفتم :

- با اسب سفید میام میبرمت شهدخت من

شمس - متوجه شدى چى گفتم كارا تو كه كردى ميايى ميبريش
جلو رفتم مقابلش ايستادم و دستم رو دوطرف صورتش احاطه كردم و عميق به
چشاش خيره شدم و اروم گفتم :

- برو گلم ميام دنبالت زياد طول نميكشه عشقم باشه ... نرى بى تابتى كنى
-زودى ميايى

-آره فدائى اشكات زود ميام طاقت بيار گلم بهت شبا زنگ ميزنم و تالا لايى بگه
برات پيانو دقيقه هاتو بدون من سپرى نكنى حتى كه اونجاى
سمش كه هنوز دست سارا گرفته بود درو دنبال خودش كشيد و گفت :

- برىم

...نگاهش سمت من بود و دنبال شمس رفت وبايه دست هم دنباله ي بلند لباسشو
گرفته بود

با كلافگى رفتنشو بدرقه كردم

با رفتن اونا هنوز ايستاده بودم كه مامان جلوم ايستاد و كه گفت :

- مباركه پسر م عروسيت

صورت مامان رو غرق بوسه كردم و و گفتم :

- ناراحتى مامان ؟

-ناراحت؟ من از خوشحالى تو رو پا بند نيستم دخترى كه تونسته تورو خوشحالت
كنه رو با جون و دل دوست دارم

لبخندى زدم و گفتم :

- منو ببخش ميدونم دوست نداشتى اين جورى ازدواج كنم

پدر كه تمام مدت ساكت بود گفت :

- قدرشوبدون خيلى دوست داره

سمت بابا چرخیدم و گفتم :

- منو حلالم کن بابا

پدر-واسه پاکی عشق تو باید نماز شکر بخونم

سمت پدر رفتم و پای مبل که پدرنشسته بود زانو زدم و بی اختیار اشکم ریخت و دست های پدر رو خواستم بگیرم اما مانع شد و نداشت

-منوببخش بابا

خیلی سعی کردم دستاشو ببوسم اما نداشت خم شد سرمو بوسید و گفت :

- مبارکه عروسیت ...خانم کوچولو خیلی نازه خیلی هم عاشقته

سر برداشتم با اشک نگاه کردم و که ادامه داد :

- خوشحالم که یه خانم کوچولو تو نست قلب یخی تورو پر شراره کنه از جنس عشق

با لبخند گفتم :

- شیطونه بابا خیلی

مادر با لبخندی گفت :

- مراقب عروسکت باش نکه بشونم اشکشو در آوردی که شیرمو حلالت نمیکنم اون مادر نداره من مامانش میشم طاهها حواست به کارات باشه بد اخلاقی نکنی

(سارا)

عمو دستمو گرفت و دنبال خودش کشید و گفت :

- بریم

تمام نگاهم به طاهها بود کلافه بود اما تو چشاش یه لبخند بود که دل گرم میکرد دنباله ی لباسمو گرفتم عمو کشون کشون منو دنبال خودش می کشید هیچ تقلایی

نکردم ... سوار ماشینم کرد و خودشم سوار شدو قبل از روشن کردن ماشین موبایلشو در آورد و و شماره گرفت و و که بعد از برقراری تماس شنیدم :

- الو سلام شکوه ... دارم میام ... آره ... سارا هم باهامه ... عقد کردن ... نگران چی هستی بذار برسم آره بذار برسم ... چرا گریه میکنی اعصاب منوریز بهم چیزی نیست به صابر بگو همین الان بره قربونی بیاره و همین الان شنیدی شکوه؟ زنگ بزنی حاج کمال تمارسیدیم صابر هم قربونی هارو بیاره شکوه دست دست نکنی آ ... آره داریم میایم چقد حرف میزنی تمومش کن لطفا ...

عموگوشی روی داشبورده انداخت در حال روشن کردن ماشین گفت :

- سارا؟

فقط نگاهش کردم که دوباره گفت :

- سارا عزیزم؟

نگاهش کردم باز که ادامه داد؟

-طاها کی بهت ابراز علاقه کرد؟

-همون روزای که عکسارو دیدم

-چند روز که نبودی خونش بودی؟

ترسیدم بگم آره که ناچارا گفتم :

- نه پیش مامانش بودم

-یعنی نزدیک سه ساله که ...

حرفشو خورد که گفتم :

- عمو طاها نامرد نیست

عمو حواسش به رانندگی بود اما گفت :

- وقتی گفت تورو میخوام روانی شدم و اصلا انتظار نداشتم این جورى بگه ولى
چرا؟ چرا این جورى کردین؟ چرا این کار احمقانه رو کردی با روان من بازى
کردی؟

-ترسیدم قبول نکنین

-من همیشه بهش اعتماد دارم و بد ضربه ای بهم زد بد زمین منو زد بد جور
-اما اون کارى نکرده

نیم نگاهى بهم کردو گفت با شک تردید :

- اصلا؟ کاریت نداشته؟

-هیچ وقت عمو باور کنین تا یه بار هم منو نبوسیده

-من میدونستم که اون آدم قابل اعتمادیه برای همین خواستم معلمت باشه ولى
بازم با این وجود انتظار نداشتم

-من دوشش دارم اونم دوسم داره (بغضم داشت خفم میکرد)

-من به عشق هیچ اعتقادى ندارم

-عمو شما خیلی بی انصافید طاها که گناهی نداره نباید آدمات می زندنش

_آخه وقتی گفت که باهم

-حالا دیگه از طاها بدت نیما؟ بازم به اون بد بین هستین از چشتون افتاد؟

عمو هیچى نگفت که گفتم حالا چرا این مهریه رو گذاشتین؟

-آخه نمى دونستم واقعا بین شما چی گذشته

-گناه داره

-اما با این وجود اینقد مرد بود که قبول کرد من همیشه جنم این پسر و ستایش
میکنم بی خود نبود بهش اعتماد داشتم اما ته دلم کمی دلخورم نباید این جورى عقد
میکردی

-می ترسید شما قبول نکنین حالا این وسط اسب سفید چی بود ؟
عمو خندید و گفت :

-طاها یه اسطبل سوار کاری داره یه اسب سفید که برای اون مٹ آب خوردنه
بیشتر از 60 تا اسب داره و باشگاه سوار کاریش حتما نمی دونستی ؟
-نمی دونستم

-اون معمو لا تو داره از خودش چیزی به کسی نمیگه میدونی کل سهام طاها
چیزی برابر سهام و ثروت توه
-می دونم بهم گفته

-می خوای اداره ی ثروتو بدی دست طاها ؟

-شما هنوز وکیل و قیم قانونی من هستین دلیلی نداره تو ثروت من دست داشته
باشه تا وقتی که زنده اید من شمارو قبول دارم من غیر از شما به کسی اعتماد
نمیکنم

عمو نیم نگاهی به کرد و گفت :

- به هر حال که چی اون شوهرته

-آره اما حقی نسبت به پول من نداره

-خودش گفت ؟

-من میگم اون هیچ چشم داشتی به ثروت خانوداگی من نداره اصلا احتیاجی
نیست به قول شما اونقدری داره که محتاج من نیست

-خیلی دوشش داری ؟

سرمو انداختم پایین و لب گزیدم و که ادامه داد:

- اختلاف سنیتون هم که زیاده سارا این بعد برات مشکل نشه

-من مشکلی راجب این موضوع نمی بینم مهم اینکه دوشش دارم اون منو درک
میکنه

-اما دوست داشتن به تنهایی کافی نیست اختلاف سلیغه ها چی طاها خیلی متعصب و بد اخلاقه

-اختلاف سلیغه ای بین ما نیست تو این سه سال اون جور که میخواست من پرورش داد بدون اینکه گیر بده اذیتم کنه آموزشم داد
عمو قهقه ای سرداد و گفت :

- آره دقیقا دختری متین موقر صد برابر عکس قبل 17سالگیت باب میل خودش البته با شیطون امید وارم با شیطنتای کودکانت بتونه کنار بیاد
چیزی نگفتم سرمو انداختم پایین و گفت :

- تو این این سه سال خوب ترتیب کرده تورو البته فک نمیکردم داره برای آینده ی خودش برنامه ریزی میکنه چون با دل و جون واسه تو وقت میذاشت هیچ وقت به این موضوع نمی تونستم شک کنم آخه باورش سخته طاها دل به دل دختری بده اونم 12سال ار خودش کوچکتر باش اونم کی برادرزاده ی شمس دوباره خندید و نیم نگاهی باز بهم کرد و گفت :

- جایی نمی خوابه طاها آب زیرش بره بی خودی با این سنش ثروتمند ترین مردای ایران نیست البته ثروت باباشه که توسط طاه چند برابر شده جدیت و پشت کارشو تحسین میگم اما پافشاریشو برای ازدواج باتو برام قابل درک نبود که خانم دکتر گفت
سرم پایین بود گفتم :

- من از خانم دکتر خواستم چون میدونستم این راهیه که شما موافقت میکنین -چاره ای دیگه نداشتم باید رضایت میدادم دیشب که اومد تورو برد نمی دونی چه حالی بودم دیگه ناامید شدم ت اینکه بعد عقد رابطه ای نبوده بین شما باز به طاها امیدوار شدم اونقدر مرد بود که این کارو نکنه از چشم نیفته و ثابت کرده که به قول تو خیلی مرده

-اون بینظره عمو من مردونگیشو ستایش میکنم

-باور میکنم اون پسر پاکیه

-اگه این اتفاق نمی افتاد بازم با ازدواجمون مخالفت میکردی ؟

-اگه بگم آره واقعتو گفتم چون من به یاشار قول دادم و از این به بعد به نیش و کنایه هایه عمت عادت کنی ممکنه حرفی بزنه دلت رو بشکنه تو جهی نکن

-برام مهم نیست

دیدم جلوی در عمارت هستیم عمو ماشین رو پارک کرد و اول خودش پیاده شد و که در بزرگ عمارت بلز شد که زن عمو و نفس و هستی و همه ی خدمه بیرون اومدن تک تک خارج شدن و آقا صابر هم بایه گوسفند و که به زوردنبال خودش میکشید لومدن بیرون دونفری هم اصلا نمی شناختم و شیشه رو کشیدم پایین و هاج و واج به وقایع غیر منتظره نگاه میکردم زن عمو اشک میریخت و اما لبخند زیبای رو لباش بود هستی هم دوربین دستش بود و فیلم میگرفت و ثبت می کرد این و قایع خاطر ساززندگیمو که عمو سمت صابر رفت و گفت :

- قربونی آمادست

صابر -بله قربان

. دو مرد غریبه مشغول شدن گوسفند بیچاره انگار میدونست که لحظات آخر زندگیه به دست و پا افتاد و کمی آب به زوردادنش خورد و چشمامو بستم و خدمه هم با کل و شادی و اسپند فضا رو حسابی شلوغ کرده بودن و وقتی چشمامو باز کردم خون بود رو زمین که عمو سمت ماشین اومد و در رو باز کرد و گفت :

- بیا پایین

با لبخندی و دستمو گرفت و و پایین اومدم و و دنباله ی بلند لباسمو نفس گرفت زن عمو بغلم کرد یه عالمه ماچم کرد این فضا برام غریبه بود فقط نظاره گر بودم که بی اختیار بغض کردم که عمو متوجه شدو گفت :

-بغض پنهونتو قربون برم عزیزم تازه سر تا پامو نگاه کرد و گفت :

-چه لباس قشنگی پوشیدی الهی قروبونت بردم

زن عمو دستمو گرفت و منو از روی خونای گوسفندا رد داد همه هم خوشحال بودن

عمورو به صابر گفت :

-قربونی یا رو ببرین پایین شهر یده نرشم نیارین تو صابر شنیدی ؟

صابر خوشحال گفت:

-چشم قربان

داخل که شدیم نفس ادامه لباسمو گرفته بود و هستی هم فیلم میگرفت عمو هم مغرورانه شاد بود کنارم قدم برمیداشت

شکوه - قربونی برای چی بود محمود ؟

عمو - نذ رکردم که اتفاقا به خوبی تموم بشه حالا هم باید نذرم اداکنم

سکوت کرد که شکوه گفت :

- ماه شدی چه لباس نازی گلم

عمو - البته الان بله رو گفتم زنتی نمی دونی چقد دست به دامن خدا شدم سارا تو عقدت نمیدونی چی کشیدم داشتیم آب میشدم و میسوختم غرورم بد جوری جلوی خونوادش این جوی عقد کردی و خوشبخت بش عزیزم طهاها لیاقت تو رو داره

لبخند زدم که از پله ها که بالا میرفتم که ایستادم و بغلم کرد و و پیشونیمو بوسید و و گفت :

- ماه شده امشب عروسکم

فقط لبخند زدم که ادامه داد :

- منو ببخش ادیتت کردم و خودت میدونی که از خودم برام مهم تری و دست خودم نیست دلم برات شور میزنه و تو یادگار فرهودی ببخش باعث ریختن اشکات شدم کارامو بذار به پای پدری که برات کردم

بغلم کرد سرمو روی سینش گذاشتم و گفت :

- ازم دلخور نشی بذار بیای غیرتم دوست دارم عروسکم دوست دارم

شکوه با خنده گفت :

- ما حسودی میکنی محمود چقد نازشو میکشی

عمو باخنده ی ریزی گفت :

- چکار کنم شکوه دوشش دارم

نفس هم با حسرت گفت :

- خدایا مارو هم این پایینا نگاه کن منم دلم میخواد

عمو با خنده گفت :

- بذار عروس بشی بعد بغلت میکنم حسود خانم

نفس -نخوام عروس بشم کی رو باید ببینم

عمو باخنده گفت :

- له له میزنی زود عروس شی

نفس -عه بابا

لبخندم زدم هستی هم تمام این وقایع ناب و خاطره انگیز رو ضبط میکرد

...داخل شدیم سمت مبل ها رفتیم که عمو گفت :

- بیا چند تا عکس بگیریم با این عروس خوشگل این خاندان

شکوه هم نشست پیش عمو و گفت :

- چی شد اومدین نگفتی چی شده ؟

عمو- یه وقت دندون رو جیگر نذاری میگم خانم چرا اینقده بی تابی ؟

که نفس سریع اومد و گفت :

- بیا طاها صد بار زنگ زده به گوشی هستی
عمو با اخمی کاملا ساختگی گفت :

- بده این ماسماسکو

گوشی هنوز دست نفس بود که پشت سرش قایم کرد و گفت :

- شوهرشه دیگه

عمو باخنده گفت :

- پدر سوخته بده ببینم

گوشی رو از نفس گرفتم هنوز زنگ میخورد

عمو- بده ببینم نمیذاره یکم با دخترم خلوت کنم (محکم گفت) بده گرفتم

گوشی رو با اکراه سمت عمو گرفتم و عمو گوشی رو گرفت و لمس تماس رو کشید

- الو... الو... بله طاها... ای بابا بذار برسیم از راه نه فعلا نمی تونه حرف بزنه
بعد زنگ بزن...گفتم بعدا نذار گوشی رو ازش بگیریم طاها داری اعصابمو
خورد میکنی و بعد خندید و میون خنده هاش گفت :

- شوخی کردم و یکم دیگه میگم زنگ بزنه فعلا بذار بچه ها باهش عکس بگیرین
چشم زنته من که حرفی نزدم باشه حواسمون بهش هست حال تحفست خانومت
؟! 20 سال اتفاقی نیفتاده برات تو این چند روز چی می خواد بشه؟! باشه
حرفام یادت نره کاراتو باکن بعد بیا عروست رو ببر به پدرت سلام برسون
..... عمو گوشی رو ستم گرفت و گفت :

- بیا بعد بهش زنگ بزن

گوشی رو گرفتم هستی هم داشت فیلم می گرفت که گوشی به دست در حالی که
دو طرف لباسمو گرفته بودم سریع سمت پله ها دویدم که نفس با اعتراض گفت :

- عه سارا قرار شد عکس بگیریم کجا ؟ سارایااااا؟

صدای قهقهه‌ی عمو کل عمارتو برداشت

داخل اتاق شدم و سریع اتاقو قفل کردم و تکیه دادم به در نفس نفس می‌زدم و چشممو بستم و گوشی رو سینم چسبوندم وزیر لب گفتم (عزیزم) وسریع شمارشو گرفتم و با همون حال سمت تخت رفتم نشستم روی تخت با لباس عروسم که با اولین بوق جواب داد انگار پشت خط منتظر بود حس عجیبی داشتم نمی‌دونستم چطوریه که گفت :

-جانم؟

این بغض تو گلوم باز مزاحمم شد باز داشت خفم میکرد که شنیدم گفت :

- تا برگردی پیشم دلواپسی مال منه

چیزی نگفتم که اشکام رو گونه هام بود بی تاب دیدنش بود کل وجودم که باز گفت :

-تا برگردی پیشم دلم برات شور میزنه دست خودم نیست مغرورم اما پیشم باشی خود خودم میشم

.....-

-وقتی میخندی میلرزونی دلمو؟

.....-

سارا عزیزم؟

فقط آروم اشک میریختم

-داری اشک میریزی؟

با بغض گفتم :

-ببخش اشک دلتنگیه ببخش اگه چشم خیس شدن چکار کنم خو دوست دارم

-چته سارا این همه دلتنگی برای چیه عشقم؟ چی شده؟

-وقتی میپرسی چی شده بیشتر دلم میگیره؟ نمی‌دونم چرا بی خودی گریه گرفته

-فدات بشم الهی منو هم داری بی تاب می کنی منو هم نا آروم می کنی ؟
-منو ببخش دوباره بی طاقت شدم کل وجودم تو رو میخواد
-خودت میدونی که چقد برام عزیزی تو رو خدا فکر و خیالمو بهم نریز گریه نکن
داری اذیتم میکنی ؟

-طاها دلخور نشو از دستم بذار به پای دلتنگیم
-سارا عزیزم الان پیشم بودی چرا این طوری میکنی بی انصاف به غرور
سرسختیم نگاه نکن دلم خیلی نازکه
-دست خودم نیست دلم می خواد پیشت باشم چکار کنم دوست دارم
-منم دوست دارم حالا اشکاتو پاک کن کاری نکن که زنگ نزنم این جوری با
صدای بغض دارت دلمو میلرزونی فدای چشات بسه دیگه
خندیدم میون اشکام ... همه چی رو براش تعریف کردم حرفای عمو رو بهش
گفتم :

- امشب برات ایمیل میکنم فیلمو

-باشه عزیزم منتظرتم آخر شب بهت زنگ میزنم

-برام بیانومیزنی

-آره عزیزم

-طاها؟

-جون طاها

-میگم مامان و بابات دوسم دارن ؟

با خنده گفت :

- آره عزیزم مطمئن باش مادرم خیلی وقته عاشق تو شده

لب گزیدم و و آروم گفتم :

-به خاطر تو این ازدواجو قبول کردن؟

-به خاطر من؟درسته من تک پسرشونم اما تو هم خانومی از خانومی خودته که به دلتشون نشستنی نمی دونی بعد رفتنت بابام بهم چی گفت؟

-منتظر بودم که گفت:

- بابام گفت واسه پاکی عشقمون باید نماز شکر بخونه

بغض کردم ساکت بودم که گفت:

- نکنه باز داری گریه میکنی؟

.....-

-سارا گلم نکن با من این طوری داری اذیتم میکنی این جورى منو هم بی تاب میکنی اعصابمو میریزی بهم

.....-

-لباس عروست تنته هنوز؟

-آره

-چند تا عکس بگیر بفرست نشد ازت عکس بگیرم با اون چشای خیس آخه جالب همیشه

-چشام به خاطر تو خیسه

با خنده گفت:

- فدات بشم عزیزم شوخی کردم عکس بگیر باشه آرایشتمو تجدید کن بعد بگیر برام بفرست

-باشه کجایی؟

-خونه ی بابام تو اتاقم یکی دو روز دیگه میام دنبالت برای عکس و آتلیه فعلا بذار زخمای صورتم خوب شه

ساکت بودم سریع گفت:

- باید دنبال یه خونه ی ویلایی مناست باشم باغ و کاری عروسی طاقت دوریتو ندارم

-منم به یاد تو شبا پلکامو رم هم میذارم

-.....

-فردا میای بهم سر بزنی

-آره عصری میام بریم بیرون گلم

-طاها؟

-جونم

-منو ببخش خیلی به خاطرم زجر کشیدی یاد زخمای رو صورتت دلمو خون میکنه

-من به خاطرت کل دنیا رو بهم میریزم اگه نمیشد بهم نمی رسیدیم زمین و زمان رو بهم میریختم و سارا این یادت باشه عزیزم

-بعد با عمو حرف میزنم مهریه رو تغیر بده

-نه اصلا حرفشو نزن میتروسم باز سر لج بیفته سارا من راضیم پس بهش فک نکن اصلا دوست ندارم دچار تنش بشم اصلا تحمل درگیری دیگه ای ندارم

-.....

-شنیدی چی گفتم سارا؟...شنیدی؟

-باشه فعلا چیزی نمیگم

-فعلا؟...نه کلا...کلا این موضوع رو فراموش کن هرگز نمی خوام راجبش فک کنی

-.....

-سارا؟

-جونم

-دیگه نشنوم نبینم گریه کنی؟(دستوری بود لحنش)

خندیدم و گفتم :

- چشم استاد ...چشم

طاها هم خندیدو گفت :

- آفرین حالا شدی دختر خوب و حرف گوش کن اگه دختر خوبی باشی برات یه
آب نبات چوبی میخرم

اخم کردم ساکت بودم فهمید که با خنده گفت :

-آخخخ قربون اخم و تخمت

.....-

-حالا اخماتو واکن میخوام خدا حافظی کنم نمی خوام ابا دلخوری قطع کنم

.....

-سارا با توام کوچولو باشه برات بستنی میخرم

با ذوق گفتم :

-کی ؟

-فردا که اومدم دیدنت

-باشه پس طلب کارم یه بستنی

-تو جون بخواه گلم ...خب عزیزدلم فعلا مراقب خودت باش امانتی آ؟

لبخندی زدم صدام پر خنده بود گفتم :

- چشم چشم چشم

-فدای خنده هات

-خدانکنه

-خب مزاحمت شدم یادت نره عکس و فیلم برام بفرستی یکم دیگه میرم خونه ی خودم

-چشم به مامان و بابا هم سلام برسون

..... طاهها قطع کرد صفحه ی گوشی رو بوسیدم و گفتم زیر لب (دوست دارم)

(طاهها)

دلن نیومد خداحافظی کنم تمام مدت روی تخت دراز کشیده بودم بلند شدم گوشی رو تو جیبم گذاشتم و کتمو برداشتم و از اتاق خارج شدم پله هاروپایین رفتم مادر و پدر نشسته بودن که مامان با دیدنم گفت:

- باهاش حرف زدی ؟

درحالی که سمت اونا میرفتم کنار مادرم که روی مبل دونفره نشسته بود نشستم و گفتم :

- بله ...سلام رسوند

مامان -خوب بود ؟

-آره خوب بود شمس هم قربونی داده قرار شد فیلم رو برام بفرسته فردا میارم ببینی

مادر گونمو بوسید و گفت خوشبخت بشی شمس بخشیدت ؟

-ظاهرا

پدر با لبخندی گفت :

-کاراتو زود تر سرو سامون بده عرستو بیاری

-سعی میکنم که زود تر انجام بدم طاقت دوریشو ندارم

مادرم خندید و گفت هولی پسرم؟

- هول نیستم طاقت دوریشو دیگه ندارم سه سال صبر کردم دیگه بسمه این همه جدایی

بابا - آه به خاطرش خیلی سختی کشیدی انشالا که شیرینی وجودش زندگیتو سرشار کنه پسرم
با لبخندی گفتم :

- از خدا میخوام با تمام وجودم

مادر باز گونمو بوسید سریع دستشو بوسیدم که گفتم :

- فدات بشم مادر دلم به شما حسابی گرمه

مادر- من همیشه پشتتم کسی که باعث این خوشحالی تو شده باعث شادی منم هست طاهای من

پدر لبخدی زد که دوباهز دست مادر و بوسیدم که گفتم :

- تا آخر عمرم مادر جای شما روی سر منه

مادر - شیرم حلالیت شیرینی وجودت تو تاج سر مایی

- ممنونتم تمام عمرم

- حقیقه یه زندگی شاد و خوشبختی بشی پسرم

بلند شدم و سر پدر رو بوسیدم و گفتم :

- یه دنیا ممنون پدر وجودتوت برام با ارزشه

بابا سرشو بالا و پایین کرد و گفت :

- ارزش ماتویی پسرم توی که با ما ارزش میدی باعث افتخار مایی

..... به خونم رفتم مشتاق دیدن فیلم دل تو دلم نبود ...

بعداز اینکه با طاها حرف زدم رفتم پایین

نفس - سارا کجایی چقدر و طولش دادی قرار شد عکس بگیریم
عمو هم باخنده گفت :

-عروس فراری بیا ببینم

مشغول عکس گرفتن شدیم که دیدم عمو و شکوه بلند شدن و و نگاهشون به در
وردی بود پر خنده بود نگاهم که سمت نگاه اونا چرخید که عمه و عمو جهان رو
دیدم اما پشت سرشون یه جون داخل شد که لبخندم محو شد (یاشار؟ زیر لب گفتم
) عمه با غرور داخل شد اما نگاهش پر از گلایه بود و ناراحتی تو صورتش به
خوبی معلوم بود که جلو اومدن منم با لباس عروس بودم عمو شکوه مشغول
احوال پرسى شدن عمه نگاهش به من بود که دوربین دستم بود گفت :

-مبارکه محمود

عمو نگاهش سمت یاشار رفت که منم بی اراده نگاهش کردم دیدم زل زده بود بهم
که عمه باز گفت :

-چکار کردی محمود؟

همه نشستنت تاخواستم برم عمو گفت :

-بشین عزیزم

دل شوره ی عجیبی داشتم و آروم گفتم :

- برم لباسمو عوض کنم

عمه - بمون عروس خانوم ماهم عکس بگیریم

سمت عمه چرخیدم و یاشار کنار عمه نشست خیره نگام میکرد

(یاشار)

داخل شدم اصلا حواسم به هیچ کس نبود جز دختری که لباس عروس خیلی نازی
پوشیده بود تنها کسی که به ذهنم رسید سارا یه دختر 12ساله اما کسی که الان تو
اون لباس عین یه فرشته ها بود مادر میگفت جذابه اما دختر که الان جلوم ایستاده
یه عروسک بود یه خانم بی نقص لب گزیدم با دایمی احوال پرسى کردم اما نگام

ب اراده به سارا بود اودم ایران اما دقیقا زمانی بود کمع سارا با دایی رفته بودن ایتالیا یه بار هم رفته بودن امریکا هیچ وقت نشد ببینمش با اینکه بهم گفتن شیرینی خوردمه هیچ وقت خودم هم رغبت نکردم ببینمش اختلاف سنی من با اون هفت ساله و همیشه تصورم از اون یه دختر بچه ی لوس و ناز پرورده و بود ولی حالا سارایه عروسک تمام عیاره بسیار جذاب و خواستنی

اصلا حواسم به حرفای بقیه نبود که رد و بدل میشد تمام فکرم اینکه چرا به حرفای مامان گوش ندادم و برگردم ایران حالا با یه دختری مواجه میشم با لباس عروس اولین باره میبینم

سارا بعد اینکه کمی نشست ترک کرد مارو ذهنم بد جور درگیر بود دختری که امروز میبینم با تمام دخترایی که دیده بودم فرق داشت جذاب و خواستنی بود حتی با حیاطر این واقعا با مردی رابطه داشته من جنس نگاه یه دختر رو خوب میشناسم معصومیتی که تو چشای وحشی این دختره برام قابل درک نیست حرفایی که مامان امروز راجبش میگفت

قبل از صرف شام بود من تو حیاط رفتم که یه سیگار بکشم که نگاهم به پنجره کشیده شد دیدمش یه لحظه تاملو دید سریع پرده رو انداخت نگاهم هنوز به پنجره بود و سوسه ی دیدنش دست از سرم بر نمیداشت سیگارمو نصفه ول کردم و وداخل شدم مامان با عمو سخت در حال حرف زدن بودن اما اصلا توجهی نکردم که سمت پله ها رفتم که با نفس رو به رو شدم و گفتم :

- میشه اتاق سارا رو نشونم بدی

با لبخند گفت :

-سمت راست اتاق سوم

با لبخندی گفتم :

- مغسی مادمازل ...

سمت اتاق رفتم نفس عمیقی کشیدم و پشت در اتاق بودم که تقه ای به در زدم که در روباز کرد این لیدی زیبا خیلی شیک پوش بود

بادیدنم به خوبی حس کردم که لبخندش محو شد و گفت :

-شمایین ؟

لبخندی زدم راستی منو کسی درست معرفی نکرد من یاشار 27ساله که دارم پزشکی میخونم انصافا خیلی باهوشم قد بلند و خوش استیل موهام هم یه نمه بلنده به قهوی میزنه خصوصا زیر نوررنگ چشمام هم قهوی روشنه و دماغ عملی ام که جالب تر شدم

من -دوست داشتم یکم باهات حرف بزنم میشه بیام داخل ؟

از جلوی در کنار رفت وگفت :

- بیاین داخل

داخل که شدم درو باز گذاشت نگام به اتاقش بود لباس روی تخت بود و کفشای نقره ایش هم پای تخت اینم مث خودم شلختس تو دلم خندیدم که گفت :

- خب میشونم

-تبریک میگم سارا خانوم

ازم خیلی فاصله داشت گفت :

- ممنون پسر عمه

لبخند زدم بی اختیار سمت پیانوی مشکی بزرگ کشیده شدم درحال ضرب گرفتن روی کلاویه ها بودم گفتم :

-پس هنوز پیانو میزنی

-نه

-یادمه یه پیانوی دیگه داشتی سفید

هیچی نگفت دستم روی کلاویه ثابت بود نگاهم روی صورت جذاب این عروسک بود ادامه دادم :

- پس چرا این انجاست

لبه ی تخت نشست و گفت :

- اینو طاهها برام خریده

-طاهها؟

هیچی نگفت گفتم :

- شوهرته ؟

سروشو انداخت پایین که گفتم :

- بزرگ شدی سارا ؟

-ده ساله منوندیدی یاشار

تک ابرویی بالا انداختم و گفتم :

- آزه دقیقا

باز خیره نگاش کردم و ادامه دادم :

- تو این ده سال خیلی تغیر کردی

سرش پایین اداخت گفتم :

- و تو این ده سال خیلی تغیر کردی

سروشو برداشت و نگام کرد و چشمای وحشی این زیبا وبی اختیار لبخندی مهمون

لبم کرد و گفتم :

- تصورم همیشه از تو یه دختر بچه ی لوس بود جذاب شدی سارا

لب تر کردم با لبخندی و گفتم :

- جذاب شدی خیلی که دور از تصورمه

گوشه ی لبشو گزید بعد ده سال هم تو رو با لباس عروس دیدم آره ؟

بازم خیره بودم بهش موهایش حال و هوای آدمو عوض میکرد که گفتم :

- دوشش داری؟ خیلی

.....-

-منو هیچ وقت دوست نداشتی؟ب

بدون اینکه بخواد سرشو برداره گفت :

- تو بهم تحمیل شدی

-میدونم اما مقصر منم ؟ ده ساله ندیدمت بزرگ شدنتو ندیدم خانوم شدی که ازدواج کردی ؟

-توهم منو نخواستی

-آره چون همیشه فک میکردم هنوز همون دختر بچه ای ولی حالا

د رحالی که سمتش می رفتم از وقتی که یادمه هی تو گوشم خوندن سارا نامزدته سارا مال توه

اما حالا که دیدمت به طاها حسودیم شده حق اون بیشتر از منه که اسم تو بعد اسم من می اومد دوشش داری آره

-خیلی دوشش دارم

-اینقدی که به خاطرش ازخودت گذشتی ؟

-من به خاطر از همه چیز میگذرم

سرمو تکون دادم و تقریبا روبه روش ایستادم و گفتم :

- بزرگ شدی که تصمیم میگیری واسه خودت

لب تر کرد و گفت :

- من دیگه 20ساله یاشار بزرگ شدم من سه ساله طاها رو میشناسم

با پوزخند گفتم من 18ساله میشناسمت 18سال

خیلی خون سرد گفت :

- نه یاشار ده ساله منو ندیدی ازم دور بودی موقعی که باید بودی نبودی

-من فرانسه برای تحصیل رفتم

-یاشار من و هیچ وقت ارتباطی باهم نداشتیم حتی عشق بچگی هم نبوده بینمون

-آره چون تو نخواستی سار تو

با پوزخند گفت :

-من نخواستم ؟

فقط نگاش کردم ادامه داد :

- تو الگه میخواستی یا فشاری میکردی غیر از اینه

-آخه نمی دونستم میخوای ازدواج کنی

-دیر یا زود این اتفاقا می افتاد یاشار

-مامان هیچ وقت راجب ازدواجت نگفت می گفت خواستگار داری اما دایی رد

میکنه همه میدونستن نشون کرده ی منی

-اما طاها نمی دونست حالا هم واسه گفتن این حرفا خیلی دیره من ازدواج کردم

بلند شدو ایستاد و خیلی باهام فاصله نداشت

من - شوهرت خوب میدونه روکی و دست گذاشته که به خاطر به دست آوردت

نت چه ها که نکرده ؟

-اون دوسم داره یه عشق خیلی پاک

-پاک ؟ رابطه داشتن قبل ازدواج عشق پاکه ؟

هیچ نگفت سرشو انداخت پایین منم ساکت بودم بعد از چند لحظه گفت :

-برای تو اونجا زندگی میکنی باید عادی باشه این جور رابطه ها

با پوزخند گفتم :

- دایی رو تو خیلی حساس بود چطور تو رو دست یه غریبه سپ

رد؟ اونم با 12 سال اختلاف سنی

-هیچ ربطی به اختلاف سنی نداره درضمن طاها خیلیم پسر پاک و نجیبیه

زل زد تو چشم و گفت :

- دیر اومدی یاشار من دیگه ازدواج کردم و شوهر دارم وقت گلایه کردن نیست چون اگه میخواستی تو این ده سال یه خودی نشون میدادی یه ابراز وجودی می کردی اما نکردی

با پوزخند گفتم :

- اگه به قول تو یه ابراز وجودی میکردم به قول تو قبولم میکردی

فاصله بینمون خیلی کم بود که با پوزخند گفتم :

-مسلمانم نه من قبل از طاها هم صد بار به عمو گفته بودم که تو رو نمی خوام دوست ندارم حالا هم ازدواج کردم و گفتن این حرفت اصلا درست نیست

بی اختیار دست بردم موهاشو نوازش کردم سرشو عقب داد و گفتم :

- حق داره شوهرت گذشتن از تو خیلی سخته

دستم رو انداختم پایین ادامه دادم گذشتن از تو دیونگیه ...

یه دفه نفس جلوی در ظاهر شد و گفت :

- سارا بابا میگه شام آمادست بیا پایین

سارا یه لبخند مصنوعی زد و گفت :

-باشه نفس اومدم

نفس رفت که سارا ازم فاصله گرفته بود و گفت :

- حالا من صاحب دارم و بهتره دیگه اینقده خیالی بافی نکنی یاشار

و بدون اینکه منتظر بشه سریع اتاقو ترک کرد

با رفتن اون دستی به موهام بردم وزیر لب با حرص گفتم (لعنتی چقد جذاب شده
یه خانم تمام عیار یاون چشای وحشیش ادمو دیونه میکنه)
در حالی که از اتاق خارج میشدم زیر لب گفتم (تو باید مال من بشی حق داری
سارا کوتاهی از من بود وگرنه باید شبهاتو بامن سپری میکردی)
بعد شام بود اما ندیدمش رفت اتاقش داشتم به حرفهایی که بینمون رد و بدل شد
فک میکردم اون چشم دیدنم رو نداره یه خونه که رفتم یه راست رفتم اتاقم فکر
وخیال سارا داشت دیونم می کرد چرا کوتاهی کردم کاش به قول سارا خودی
نشون داده بودم لااقل از مامان عکساشو گرفته بودم هیچ وقت هم سراغشو
نگرفته بودم مامانم ازش میگفت خبر میداد اون رو از دست دادم واین بزرگترین
ناکامی زندگی منه تا خود صب بیدار بودم فکرو خیالش خواب از چشم گرفته بود
(طاها)

سه روز از عقدمون میگذشت تو شرکت بودم تو اتاقم بود پشت میز کارم که در
یه دفه باز شد و پشتم به در بود که با عصبانیت گفتم :

- مگه طویلست

که با صدای عصبی عاطفه رو به رو شدم وگفت :

-آره طویلست

سمتش چرخیدم انتظار اومدنشو هر لحظه داشتم با پوزخندی گفتم :

- از این ورا عاطفه خانوم

درو بست و گفت :

- مبارکه آقا طاها عقدت مبارک زن میگیری بی خبر؟

سعی کردم خون سرد باشم و درکمال خون سردی گفتم :

-ممنون عاطفه لازم نبود بیای تلفن میزدی کافی بود

اومد جلو و گفت:

-خیلی پررویی

-چرا پرو ام؟ زن گرفتن پروییه؟

-آره اینجوریشو ندیده بودم

-حالا دیدی تبریکتو هم شنیدم و ابراز خوشحالی‌تو هم دیدم

-طاها اصلا انتظارشو نداشتم واسه چی خوشحال باشم

-قرار نیست تو انتظاری از من داشته باشی ازدواج کردم و باید خوشحال باشی
تنها برادرت سرو سامان گرفت

-آره بی خبر حتی به خودت زحمت ندادی خبرم بدی

سا کت بودم که سریع گفت:

- تو که گفته بودی هیچ رابطه ای بینتون نیست

-آره نبود هیچ رابطه ای نبود

- پس این ازدواج چیه؟

-دوسش دارم و باهاش ازدواج کردم تنها رابطمون که خیلیم عمیقه علاقمونه

-به همین سادگی؟

-نه به این سادگی که فک میکنی نیست

-آره شنیدم که آش و لاشت کردن به خاطر یه دختر از خودت گذشتی

-نه تنها از خودم من از کل زندگیم میگذرم

-متأسفم برات یکم منطقی باش داداش من

-احتیاجی به تأسفت ندارم زندگی خودمه و خودم برای خودم تصمیم میگیرم

-طاها تو گفتی هیچ ارتباطی باهاش نداری؟

-آره نداشتم اما علاقه شدیدی بهش دارم عاشقشم

-پس جریان این مهریه مسخره چیه ؟

-عموش گفت قبول کردم

-به چه قیمتی ؟

-یه قیمت داشتن سارا ؟

-طاها چرا اینقده احمقی یه کم منطقی باش به قضیه درست فکر کن یعنی
بزرگترین حماقت زندگیتو کردی

-حواست باشه چی داری میگی عاطفه حرفت رو قبل گفتن مزه کن لطفا

-ده راست میگم آخه این دختر چی داشت بقیه نداشتن ؟

-نمی دونم ...نمی دونم فقط اینو میدونم که جونمو میدم واسش

عاطفه پوزخدی زد و گفت :

-آره دیدم از نیم تنت گذشته !

با لبخندی گفتم :

- نیم تن که سهله کل وجودم وحاضرم بدم

-تو که زن میگیرفتی میگفتی آخه چرا این دختر چی داره آخه ؟حتما دلبری کرده
برات دلتو برده

-دارم میگم میرم برایش میگی اگه زن میخواستی بهت میگم

فقط نگام کرد که ادامه دادم :

- بازم داری قضاوت میکنی ؟

-آره جون خودت یادم رفته چطوری بود عین یه مانکن بود برخلاف عقاید و
تعصب خودت

-اون اولاش بود والان این جور نیست باب میل منه همون جور که دوست دارم
حرف از دلبری نزن که خودش ذاتا نازو دلبره

با حرص خندید و گفت :

-دلبره؟ یا پره عشوه؟

-نه دلبری و عشوه فرق داره با هم اینو یادت باشه سارا ذاتا خوشکله دلبره من خواستمش و باهم ازدواج کردیم

عاطفه پوزخندی زد در حالی که سمت مبل می رفت نشست و گفت :

- اما بچه است هنوز

-20سالشه بچه نیست در ضمن تمام وجودمو تسخیر کرده لطفا نمی خواد خودتو خسته کنی دیگه همه چی تموم شده اون دیگه حالا زنده در ضمن سارا اولین و آخرین عشقمه پس لطفا با حرفات اذیتم نکن چون

حرفمو کامل نکردم که گفت :

- چون چی؟

-ناراحت نشی عاطفه چون راضی بودن تو یا نبودن تو برام مهم نیست

عاطفه پوز خندی زد و گفت :

- آره معلومه تو رضایت هیشکی برات مهم نبود یه روز اومدی دست سارا رو گرفتی و میگی میخوای عقدش کنی آره؟

-دقیقا همین که تو میگی حالا هم لطف کن و اذیتم نکن با حرفات چون واقعا حوصله ندارم و تأیید میکنم اگه بخوای اذیتش کنی و زخم زبون بزنی به زخم نمی بخشمت چوت برام مهمه و دوسش دارم

با عصبانیت گفت :

- طهاها من خواهرتم حق نداری این جوری با من حرف بزنی

-اینو بهت گفتم که فردا حرفی زدی به سارا نخوام جلوش حرمتارو بشکنم

-دست پیش میگیری پس نیفتی؟

-تو این جوری فک کن چون نمی خوام بعد دلخوری پیش بیاد خواهر بزرگی درست اما اونم زنده و من برای به دست آوردنش از کل زندگیم گذشتم و پس دوست ندارم اشکی تو چشاش ببینم عاطفه اونو دلخور کنی یعنی منو رنجودی عاطفه با حرص نفسشو بیرون داد و گفت :

- خط و نشون کشیدنات تموم شد ؟

تمام مدت پشت میز نقشه کشی ایستاده بودم سمتش رفتم و گفتم :

- بعد حرفی واسه گفتن نمونده باشه سنگامو همین حالا باهات وابکنم با پوز خند گفت :

- ببخشید طاها تو راجب من چی فک کردی آقا طاها ؟ اینقداز من میترسی که این طوری میگی

با لبخند حرص در آری گفتم :

خواهرمی میشناسمت فکر بدی هم نکردم عزیز من عاطفه بلند شد و گفت :

-احیانا کارت دعوت عروسیت که دست ما میرسه ؟ با همون لبخند گفتم :

- اگه قابل بدونی چرا که نه عزیزم پشت چشم ناز کرد و گفت :

-من قابل میدونم تو ناقابل کردی منو اما مبارکه به پای هم پیر بشین -ممنون از تبریکت سر فرازم کردی با اومدنت

هیچی نگفت و سریع اتاقو ترک کرد

پشت میز برگشتم و زیر لب گفتم (کل زندگیمو میدم به خاطرش جونمو میدم واسه لبخندش من به عشق اون دختر سرپام)

مشغول کارم شدم

چمد روزی گذشت آرامش نداشتم

حوالی ساعت یک ظهر بود که یه دوش اساسی آب گرم و یه تیپ اسپرت جذاب سوار ماشین شدم فکرایبی که تو سرم و بود درگیر بودم بی هدف تو خیابانو رانندگی کردم که فکرامو متمرکز کنم تا اشتباهی تو کارم نباشه

و نقشه ای که تو سرم بودو این چند روز روش فک کردم و باید بی عیب و نقص باشه رفتم انبار کاروخونه و برگشتم خونه ماشین رو پاک کردم و با آژانس رفتم شرکت دایی

(سارا)

صب رفتم شرکت پیش طاها کلی کار داشتیم دیگه باید کم کم کارامونو انجام میدادیم طاها چند برگه بهم داد که برم اتاق عمو رفتم منشی گفت مهمون دارن گفتم مهم نیست و پس از در زدن داخل شدم با یاشار مواجه شدم لبخند اجباری زدم بعد از سلام کردن رو به عمو گفتم عمو اینا رو طاها داده امضا کنی عمو برگه ها رو گرفت و به یاشار گفت :

- این موضوع منتفیه یاشار جان

اصلا مهم بامر نبود بحثشون راجب چیه که عمو رو به من گفت :

- بعد امضا میکنم

-باشه عمو جون من برم کاری ندارین ؟

-نه عزیزم میتونی بری

تاخواستم برم که یاشار هم بلند شد وگفت :

-منم مزاحم نمیشم بیرون کار دارم از دیدنتون خیلی خوشحال شدم

عمو -تازه اومدی ؟

یاشار – ممنون از لطفتون دایی دیرم شده یه قرار مهم دارم
عمو رو به من گفت :

- میری خونه ؟

-آره عمو من میرم طاها هم میره کلی کار داره اونم

-برو به سلامت

یاشار هم دست داد با عمو زود تر از من رفت

با عمو خدا حافظی کردم به اتاق طاها برگشتم کیفمو برداشتم و طاها هنوز پشت
میز کامپیوتر بود گفت «

- میری عزیزم ؟

با لبخندی گفتم :

- نرم ؟

-نه برو گلم منم باید برم تو این دوسه روزه باید به کارام سرو مامون بدم باید به
کارای مراسم ازداجمون برسم وقت ندارم خیلی

-باشه من برم طاها

سرشو برداشت چشمک جذابی زد و گفت :

مراقب خودت باش عزیزم

با لبخندی گفتم :

- ناهارتو بخور باشه عزیزم

دوباره چشمکی زد و گفت :

- نگارن نباش می خورم

نگاهش باز به کامپیوترش بود

در حالی که سمت در میرفتم گفتم :

- میری خونه ی بابات ؟

-آره قول دادم فیلمو نشوونشون بدم یادم میره بیرم و مدارک از دواجمون اونجاست
بیارمشون

از در خارج که میشدم گفتم سالم برسون

سخت حواسش به کامپیوترش بود که اصلا جواب نداد که تقریبا داد زدم :

- طاها ؟

با خنده و بلند و گفت :

- جان

-من رفتم —رسیدی زنگ بزن

-باشه عزیزم

-شب منتظرتم زنگ بزن باشه

-باشه فدات شم

چشمکی زد و گفت:

-عاشقتم

هم زمان که درو میبستم گفتم دیونه

.....کمی از شرکت که فاصله گرفتم که یاشار رو دیدم که منتظر

ماشین بود خواستم بی تفاوت رد شم که توقف کردم

شیشه رو دادم پایین و گفتم :

- نرفتی هنوز

-منتظرم سرویس گرفتم

-می تونم تا یه جای برسونمت

با لبخندی گفت :

- جدا ؟

(تو دلم گفتم ای بر روحت لعنت یه تعارف کردم فقط اروپایی شده تعارف حالیش نیست یادم باشه دفه ی بعد تعارف نکنم)

-میرسونی منو تا یه جایی ؟

لبخند مصنوعی زدم و گفتم بیا بالا ...

در ماشین رو باز کردسوار شد درحال بستن کمربندش و گفت :

- شوهرتو ندیدم نشد

-وقت زیاده میبینی

حرکت کردیم

-شنیدم که شوهرت مغز اقتصاده یه لقب خاصیم داره

حواسم به رانندگی بود که گفتم :

- درسته طاهها شم اقتصادی قوی داره تو تجارت حرف نداره

نگام کرد امانگاش نکردم گفت :

- عالیه میدونه چکار کنه که دست رو یه دختر پولدار گذاشته

-منظورت چیه ؟

-خودش میدونه که دست رو تو که یه دختر پولدار تنهایی گذاشته

-اما طاهها هیچ چشم داشتی به ثروت من نداره ثروت منو عمو اداره میکنه من

بهبش اعتماد دارم طاهها اونقدری داره که به پول من احتیاجی نداشته باشه

نگام کرد و گفت:

-میشه نگه داری ؟

-همین جا پیاده میشی ؟

-نه هوا گرمه یه آب میوه بگیرم سریع برمیگردم

نگه که داشتم سریع پیاده شد و زیر لب گفتم (چه غلطی کردم والا)
دقایقی منتظر شدم که برگشت دوتا آب هویج بستنی دستش بود
سوار شد دروبست یکی سمت گرفت و گفت:

- بیا

نگاش کردم و گفتم:

من میل ندارم

با لبخندی گفت :

- بیا دیگه من گرفتم

گرفتم و گفتم :

- ممنون

مشغول خوردن شدم در سکوت دقایقی طول کشید لیوان خالی رو دستش دادم
یه لحظه احساس سرگیجه بهم دست داد و حرکت کردیم که گفتم میری خونه ؟

-اگه میتونی

بازم سرگیجه گرفتم و گفتم :

-سر راهمه

دقایقی به سختی رانندگی کردم جلوم چشام سیاهی میرفت به زور ماشینو کنترل
کردم گوشه ی خیابون پارک کردم به یاشار گفتم :

- حال خوب نیست چم شد یهویی

-سارا خوبی ؟

سرمو روی فرمون گذاشتم و بدون اینکه دست خودم باشه آرام گفتم
..نمی...د.....ونم

(یاشار)

همش خدا خدا میکردم اتفاقی نیفته قبل از اینکه بیهوش بشه و ماشین رو نگه داره که خوشبختانه همینم شد سریع پیاده شدم و سارارو گذاشتم صندلی کناری و خودم نشستم پشت رول و راهی کارخونه ی بابا شدم که با نگاهبان انبار هما هنگ کرده بودم که به انبار رسیدم سارا رو بردم داخل انبار شدم گوشه ی انبار که یه قالی قدیمی که پهن بود گذاشتمش با کمک طنابی که نگاهبان داد بهم دست و پاشو بستم وری صندلی نشستم اونم روی قالی بود به پهلو سیگاری روشن کردم ومنتظر شدم چند سیگار پشت سر هم کشیدم تمام نگاهم به صورتش بود اگه پول برام مهم بود که بی خیالش نمیشدم اما حالا ققضیه فرق داشت دود سیگارمو با حرص بیرون دادم وزیر لب گفتم (تو حق منی پوز خند زدم و ادامه دادم اما شنیدم یه شوهر دیونه داری که کله خرابه و اسه خاطرت دنیا رو بهم ریخته اما من کله خراب ترم سارا خانوم افسوس که دیر رسیدم مهم نیست امروز دایی میگفت دوست داشتیم که سارا مال تو میشد حالا هم دیر نشده تو رو مال خودم میکنم یه ساعتی همین طوری گذشت هر آن منتظر بودم به هوش بیاد تمام نگاهم بهش بود پلکاشو باز کرد بلند شدم رفتم کنارش زانو زدم هنوز چشاشو درست باز نکرده بود لحظاتی طول کشید خیره نگاهم بهش بود تا هوشیاریشو به دست آورد بی حرکت بود با لبخندی گفتم :

-چشواتو باز کردی خانومی ؟

میدونستم هنوز یه کمی سر گیجه داره تازه متوجه اطرافش شد که نگام کرد و با گنگی گفت :

- من کجام ؟

با لبخندی گفتم :

- جایی که باید باشی ؟

تازه متوجه حرفم شد و شروع به داد و بیداد کرد دست پا میزد فایده ای نداشت آروم گفتم :

- آروم باش خانمی آروم باش

با جیغ دادو بیداد و گریه گفت :

-واسه چی منو آوردی اینجا؟

(سارا)

با لبخندی که چندیش آورترین لبخندی بود که دیده بودم گفت:

- خانمی چته؟ یکمی لطیف تر باش لطفا

با جیغ داد و بیداد سعی کردم بلند شم اما با خنده گفت:

- بی خودی تلاش نکن خسته میشی فایده ای هم نداره

با گریه درحالی که نشسته بودم سرمو روی زانو هام گذاشتم و با گریه گفتم:

- چکارم داری چرا منو اینجا آوردی؟

کنارم زانو زده بود گفت:

- کاریت ندارم

-عوضی؟

(اصلا داد نزدم چون میدونستم فایده ای نداره)

باخنده گفت:

-چرا؟ از اینکه تور دست غریبه ها دادم مقصر منم آره عوضیم

با گریه گفتم:

-یاشار تورو خدا حواست هست چکار میکنی من شوهر دارم

باخنده گفت:

- میدونم

-بذار برم هرچی بخوای بهت میدم به عمو میگم هرچی بخوای بهت بده

پوز خندی زد بلند شد از تو جیبش زر ورق سیگارشو رد آورد و درباره کنارم

زانو زد و گفت:

- خوشگله تو فک کردی من تو رو به خاطر پول آوردم اینجا ؟
با التماس گفتم :

- پس چی میخوای ؟

پک عمیقی به سیگارش زد و تو صورتم خارج کرد به سرفه افتادم و خندید و
گفت :

- تورو میخوام

با حق حق گفتم دیونه شدی ؟

-نه اتفاقا عاقلم

با گریه گفتم :

-پی این دیونه بازیا چیه

دوباره دود سیگارشو غلیظ تر تو صورتم انداخت و گفت :

- ببین کوچولو یه دختر پولداری من اینو خوب میدونستم اما برام مهم نبود و با
لبخندی در حالی که زل زده بود بهم گفت :

اگه مهم بود ثروت یه دختر که از بچگی بهم گفتن نامزدمه ول کن قضیه نبودم
اما حالا که دیدمت نظرم عوض شده چون من دختر داییمو میخوام بدون پولش
با گریه گفتم :

- اما من ازدواج کردم

خندید و گفت :

- شوهرت ؟ خب طلاق میده

-طلاقم بده مگه به همین سادگیه من دوسش دارم

بلند شد و گفت :اگه دایی بخواد همه چی میشه

باگریه گفتم :

- شوهرم عوضیه یا تو که به یه زن شوهر دار نظر داری
خندید قهقهه سرداد و حرصم در آورد و خون سردیمو حفظ کردم و گفتم:

- من عوضیم یا شوهرت که

با خنده ی حرص در آری گفتم :

- لا اقل شوهر نداشتم

-اما نامزد که داشتی ؟

-نه نداشتم تو نامزدم نبودی

دادزد :بودم

-نه نبودی اگه بودی سراغی ازم میگرفتی حداقل یه بار بهم می گفتی اشاره ای
نگفتی این مامانت بود پیله کرده که من واسه تو میخواست با اینکه هزار بار بهش
گفته بودم دوست ندارم قبل از طاها ...حالا دردت چیه بعد این همه سال اومدی
ادعای چی داری

-حالا که اودم خودتو میخوام

با پوز خند گفتم :

-دیر اومدی یاشار تو فکرت چی میگذره که منو آوردی اینجا بد بخت طاها زندت
نمی ذاره بد بخت فک کردی طاها منو به تومیده ؟

آخه کدوم آدم عاقلی زنشو دودستی یه یکی دیگه میده

وبا خنده ادامه ادامه دادم :

- مردم دوست دخترش که باشه دوست ندارن یکی نگاه چپ بهش بندازه ده احمق
من زنشم نکنه انتظاری بگه بفرما مال خودت

-نه اما نمی تونه که از جونت بگذره مطمئنم مرگ تو از پا می نداشتش

زانو زد کنارم تو چشمم زل زد و گفتم :

- آگه مال من نشی مال اونم نمیشی

لب تر کردم و گفتم :

- تو این کارو نمیکنی ؟

-این کارو میکنم چون وقتی تورو ندارم یعنی هیچی ندارم

-یه جوری حرف میزنی انگار عاشق هم بودیم و حالا ترکت کردم

-درست اما نامزدم که بودی ؟

با پوز خند گفتم :

- نامزدت ؟ احمق تو ده ساله رفتی پشت سرت رو هم نگاه نکردی با چه رویی

میگی نامزدتم همش سه روزه منو دیدی

-آره هوا ورم داشته چون متوجه شدم که چی رو از دست دادم

-تو یه هوس باز آشغالی

-نه اشتباه کردی 27ساله اما هیچ دختری به دلم نمیشینه این یادت باشه هر

دختری واسه من جذاب نیست من اینقدر واسه خودم ارزش قائلم که حتی واسه یه

شب هم هیچ دختری به دلم نمیشینه

-کثافت آشغال

داشت میرفت که داد زدم :

- کجا میری بیا دستمو باز کن

رفت سرمو روی زانو هام گذاشتم هیچ کاری نمی تونستم بکنم که نمی دونم چقد

طول کشید که خوابم برد ...

(طاها)

نگاهی به ساعت کردم سه بود داشتم ناهار میخوردم بلند شدم گوشو برداشتم که

روی میز بود و زیر لب گفتم (قرار شد وقتی رسید بهم زنگ بزنه پس چی

شد)نگاهی به گوشی کردم نه پیامی نه زنگ خورده برگشتم نشستم روی مبل

و شماره ی سارا رو گرفتم و اما جواب نداد دوباره گرفتم پوفی کشیدم وزیر لب گفتم (عجیبه این اولین باره زنگ میزنم و جواب نمیده پیام دادم (عزیزم کجایی چرا جواب نمیدی گلم؟) پیامو ارسال کردم و نه باز شد نه خونده شد دوباره پیام دادم (عشقم منتظرتم)

گوشی رو گذاشتم روی میز و بقیه ی ناهارمو خوردم عصر شد نه پیامی داد نه زنگ زد داشتم نگران میشدم دوباره شمارشو گرفتم اما بازم جوابی نداد واقعا داشتم نگران میشدم پیام دادم (گلم منتظرم نذاری چرا جواب نمیدی؟ کجایی؟) بلند شدم پشت میزکارم ایستادم باز پیام دادم (داری نگرانم میکنی جواب بده لطفا) دست و دلم به کار نمی رفت دلشوره افتاد به جونم

(یاشار)

گوشی به دست سمت سارا رفتم و گفتم :

- عروس خانم شوهرت خودشو کشت اینقد زنگ زد

سرشو از روی زانوش برداشت و چشاش خیس اشک بودن فقط یه پوز خند زد و گفتم :

- رمز گوشیت

-به تو چه ؟

داد زدم :

- رمز گوشیت

سرشو گذاشت روی زانوشو گفت :

- تو یه آشغالی

-آره من آشغالم تو هم لجن

-عوضی ازت بدم میاد

با عصبانیت گفتم :

- رمزگوشی

با عصبانیت گفت:

- توی کثافت بی همه چیزی

با خنده گفتم اسم خودت که نیست

و در حالی که اسم طاهرا رو تایپ میکردم گوشی باز شد و با خنده گفتم :

-باید حدس میزد اسم شوهرتو میذاری

گوشی که باز شد گفتم :

- کلی پیام داده

خاموش کردم گوشی رو و گفتم :

- عشقت کلی پیام داده برات الان نگرانی دق میکنه

با گریه گفت :

- بذار برم عمو هم نگرانم میشه

با خنده گفتم :

- عموت ؟ نه عزیزم فعلا شوهرت دیونه شده صدتا پیام داده آخییی نازی گناه

داره الان از نگرانی جلز ولز میشه

با فرانسوی ادامه دادم :

- عشقت الان منتظره بری پیشش

نگام کرد و با گریه گفت :

- تویه حیونی

-می دونم یه حیون دوپا و متمدن م با تفکر

قهقهه زدم از ته دلم اما درواقع داشتم حرص میخوردم و گوشی رو انداختم روی

میز و رفتم

(طاها)

آروم و قرار نداشتم نمی دونستم چکار کنم که شماره ی هستی رو گرفتم بعد از چند بوق جواب داد

-الو سلام هستی

-الوسلام آقا طاها خوبین؟

-ممنون هستی جان مامان خوبه

-مرسی ممنون شما خوبین؟

-مرسی هستی جانهستی جان؟

-بله آقا طاها

-شماره ی سارا رو میگرم خاموشه میشه لطف کنی بهش بگی منتظرشم بهم زنگ بزنه

-سارا خونه نیست

با تعجب زیادی گفتم :

- خونه نیست؟

-آره خونه نیست امروز اصلا نیومده ما فکر کردیم که شرکته پیش شما مگه اونجا نیست

داشتم دق میکردم گفتم :

- ظهر شرکتو ترک کرد گفتم میاد خونه

-نیومده

پوفی کشیدم و گفتم :

- کجا رفته گوشیش هم خاموشه شاید پیش بابات باشه

وسریع قطع کردم شماره ی شمس رو گرفتم بعد از چند بوق جواب داد

-الو جناب شمس

-بله طاها

-سلام خسته نباشين

-ممنون طاها چي شد کارت تموم شد

-نه هنوز گرفتارشم

-دست دست نكن طاها امشب تمومش كن

-سعي ميكنم (بعد مكثي گفتم) جناب شمس سارا پيشتونه

-سارا! نه ظهر كه اومد برگه ها رو بهم داد خداحافظي كردو رفت گفت ميرم
خونه

-زنكش ميزنم خاموشه خونه زنگ زدم ميگن نيومده اصلا

با نگراني گفت :

- چي شده خونه نرفته

-نگرانشم آخه سابقه نداشت خاموش كنه و جواب نده

-يعني چي ؟كجاممكنه رفته باشه ؟

-دارم دق ميكنم از نگراني چند ساعته ازش بي خبرم زنگ ميزنم جواب نميده

-شاييد رفته جايي ؟

-هرجا ميرفت بهم ميگفت

-بيا اينجا طاها

مت اينكه نگران شد

خيلي سريع گوشي به دست سمت واحد شمس رفتم

دانشوره داشت منو ميكشست كه هراسون و با عجله خودمو رسوندم بدون اينكه با
منشي حرف بزنم در زدم و سريع داخل شدم شمس بلند و گفت :

- زنگ زدم شکوه گفت نیومده زنگ میزنم خودش خاموشه
آروم و قرار نداشتم دق کردم گفتم :

- چکار کنم ؟ کجا رفته یعنی ؟ بی خبر امکان نداشت جایی بره
شمس گوشی رو روی میز انداخت و گفت :

- هر جا باشه تاشب پیداش میشه

-خیالم راحت نیست چکار کنم دست خودم نیست
لبخندی زد و گفت:

- نگران نباش شاید رفته جایی با دوستاش قرار گذاشته و خبر عقدشو بگه
-امکان نداشت بهم نگه بهم میگفت حتما

روی مبل نشستم

-شاید نشد نتونسته بگه فرصت نکرده

روبه روی من نشست و گفت :

- شماره ی هیچ کدوم از دوستای دانشگاشو نداری
کلافه دستی به موهام بردم و گفتم :

- نه ندارم اما سارا خیلی با کسی صمیمی نمی شد

-حالا شاید رفته هیچی بعیدنیست شاید دوستاش ارزش خواستن برن
زیر لب گفتم(دارم دق میکنم خدا به تو سپردمش)

ساعت 9بود سمت به اتاقم اومد من عین مرغ پرکنده بودم قبلش مدام شمارشو
میگرفتم اما باز خاموش بود تامنو دیدگفت :

-خبری ارزش نشد ؟خونه هم خبری ارزش نیست

-نگرانم شمس دارم دیونه میشم

درحالی که از اتاق خارج میشد گفت :

-بریم ببینم چکار میتونیم بکنیم

سویچو برداشتم و موبایل به دست از شرکت زدم بیرون

من -شمس کجا بریم ؟

-بریم خونه فعلا ببینم چه خاکی تو سرمون بریزیم آخه این دختر بی خبر جایی

نمی رفت اونم این همه مدت

-شماره ی دوستاشو هم ندارم

-بریم خونه شاید تو اتاقش شماره ی چیزی باشه

درمونده بودم که شماره ی مادرمو گرفتم و شاید رفته باشه اونجا

که سریع قطع کرد و روبه شمس گفتم :

- حالا چطوری بهش بگم که ناراحت نشه و دلواپس نشه آخخ خدایا چکار کنم

شمس نگرانی تو چشاش موج میزد زیر لب گفتم(خدایا به دادم برس دارم از

دلشوره میمیرم دلهره امونو بریده ؟)

-بگیر شماره مادرتو هیچی نگو حالشو بپرس اونجا باشه بهت میگه دیگه ؟

شماره مادرو گرفتم بعد از چند بوق جواب داد

-الو مامان .. سلام

دور خودم میچرخیدم دلواپسی تو صدام بیداد میکرد سعی کردم آرام باشم که

مامان گفت :

- خوبی پسرم ؟

-خوبم مامان خودت خوبی بابا خوبه؟

-خوبیم پسرم ومامان با خنده ادامه داد دل به دل را داره پسرم نکر خیرت بود

-چطور؟ غیبت می‌کردین؟

با خنده گفت:

- نه پسر م بابات میگفت قرار بود فیلم رو بیاری ما ببینیم میای دیگه؟

یهو جرقه ای به ذهنم زد و گفتم:

- قرار شد سارا بیاره نیومد؟

-سارا؟

-آره گفت اگه فرصت کنه میاد اونجا

-نه پسر م نیومده اینجا

-عه پی وقت نکرده بیاد البته گفت بخواد بیاد زنگ میزنه بهتون

-نه پسر م نیومد امشب میای؟

باز دلواپسی به جونم افتاد و گفتم:

- نه مامان امشب نمی رسم

صداش ناراحت بود که گفت:

- سرت خیلی شلوغه؟

- آره مامان متاسفم عذر میخوام مامان دوست داشتم اما نشد به جان بابا

-باشه پسر م چرا اینقدر نگرانی مهم نیست فردا بیا

-باشه مامان حتما کاری نداری مامان

-نه عزیزم

-دوست دارم مامان به بابا هم سلام برسون

-باشه عزیزم قربونت برم الهی

-خدانکنه مامان

-به زنت سلام برسون

-چشم مامان بزرگیت میرسونم

سریع قطع کردم.....

(سارا)

کل شب رو گریه کردم هیشکی جز کریم تو انبار نبود که باگریه رو به کریم گفتم
:

- تورو خدا کمکم کن

کریم اصلا محلم نداد زل زده بود به تلویزیون سرگرم بود مثلا

هرچی التماس کردم تو رو خدا کریم گوشیم اونجاست روشن کن الان عموم
شوهرم دنبالم میگردن

کریم یاشار چقد بهت داده من 10برابر بهت میدم قول میدم

کریم خندید و گفت :

-بچه پولداری پولتو به رخم میکشی ؟

با گریه گفتم :

- تورو خدا کریم تو رو خدا کمکم کن التماس می کنم چون بچه هات

-چقد حرف میزنی ببند فکتو

-مگه تو دینو ایمان نداری

-نه دختر کوچولو ندارم حالا هم ببند فکتو خیلی زر میزنی

-کریم هرچی بخوای بهتم میدم عموم هر چی بخوای بهت میده شوهرم پولداره
اونم بهت میده کم کن

-.....

- کریم دیربا زود تو هم گرفتار میشی مطمئن باش پیدام میکنن و تو بدبخت میشی
کمکم کن لا اقل به یه نون و نوایی بررسی

.....دیروقت بود نزدیکای صبح تا صبح چشم روهم نداشتم کریم مدام
چرت میزد مثلا نگهبان من بود کل دیشب دیروزش هیچی نخورده بودم سرگیجه
ی بدی داشتم هرچیم از قبل التماس کردم فایده نداشت نزدیکی صب بود از فرط
خستگی بود که خوابم برد ؟

(طاها)

امروز رفتیم کلانتری خبر گم شدنشو دادیم گفتن باید 24ساعت بگذره دلشوره
امونمو بریده بود کل دیشبو بیدار بودم و وکل بیمارستاناروتا تونستیم گشتیم شمس
هم به افرادش دستور داد همه جا رو که به ذهنمون رسید روگشتن اما یه قطره
بود انگار رفته تو زمین دود شده رفته هوا آروم وقرار نداشتم دلشوره داشت منو
میکشت امانبود عروسکم نبود که نبود خدا به دادم برسه داشتم دیونه میشدم یعنی
چی ؟آخه خدا کمکم کن

عصر بود نشسته بودم روی مبل کلافه و عصبی بودم شمس هم مدام سیگار
میکشید به یکی از افرادش گفت موبایل و چک کن امشب باید پیدا بشه و داد زد
برید

با دوتا دستام صورتمو گرفته بودم و گفتم :

- خدا به دادم برس

شمس با حرص به سیگارش پک زد و گفت:

- آپارتمانم رفتی شاید اونجا باشه حالش بد شده باشه

-صب رفتم نبود اونجا هم نبود نکنه تصادف کرده ؟

-بیمارستانی نمونده که نرفته باشیم

شکوه هم روی مبل نشسته بود که با بغض گفت :

-اون دفه که رفت بی خبر پیش مامان شما بود اما

شمس یه دفه میون حرفش پرید و گفت اون دفه قهر کرده بود این دفه که قهر
نکرده بی خبر کجا رفته بی شک اتفاقی افتاده

با حرف آخرش دلم هری ریخت که بلند شدم دل تو دل نبود آرامش نداشتم دست
به موهام بردم و دور خودم چرخیدم که گفتم :

- دوروزه ازش بی خبرم خدایا خودت کمک کن
شکوه با بغض شدیدی گفت :

- آروم باشید پیدا میشه انشالا

-اگه طوریش شده اتفاقی بیفته براش من طاقتشو ندارم

روی مبل نشستم شمس دوتا سیگار روشن کرد یکی سمت گرفت و گفت :

- به خودت مسلط باش چیزی نیست به امید خدا
سیگارو گرفتم و گفتم :

- دوروزه نیست آب شده انگار تو زمین رفته

بغض داشت خفم میکرد

پک به سیگار لعنتی زدم و بغضم رو فرو خوردم که چشم بستم و یهو اشکم تو
چشم حلقه بست با حرص دود سیگارو بیرون دادم و گفتم :

- بدون سارا میمیرم دوم نمیارم

گوشه ی چشممو با انگشت شصت پاک کردم ودورباه پک عمیقی به سیگار زدم
شکوه بلند شد وگفت :

-امروز ناهار نخوردین پاشین یه چیزی بخورین

شمس که به مبل تکیه داد و گفت :

- میل ندارم هیچی نگو دلو دماغ ندارم عزیز من

روبه من شکوه گفت :

- شما هم میل ندارین مهندس

خاکستر سیگارمو تو زیر سیگاری خالی کردم تکوندم و بغضی که داشت خفم میکرد رو به زحمت قورت دادم و با صدای خش دارم گفتم :

- چیزی از گلوم پایین نمیره نمی تونم

شکوه سمت پله ها که میرفت گفت:

- این طوری که همیشه از پا می افتین

نه من حرفی زدم نه شمس

زیر لب گفتم (امشبو چطوری صب کنم خدا یه صبری بهم بده خدا سرمو به میل تکیه دادم)

(سارا)

سرم خیلی درد میکرد اینقد گریه کردم دیگه نای گریه کردن نداشتم به خاطر تاریکی انبار هم نمی دونستم چه ساعتی از روزه تو این مدت کریم هم ه یه ذره آب و غذاهم نداده بود دست پام که این مدت بسته بود بد جوری درد میکردن روبه کریم گفتم :

- جون بچت اون موبایلو روشن کن التماست میکنم هرچی بخوای بهت میدم

که یه دفه در انبار باز شد و قیافه ی نحس یاشار رو دیدیم امروز اصلا ندیده بودمش در واقع چند ساعت بود که ندیده بودمش

با لبخند چندشی گفت :

- به به عروس گم شده

-کثافت ازت بدم میاد

-عمو جون و اون شوهر دلباخته ات کل تهران رو زیر و رو کردن اما خبری نیست از عروس گم شده

وقهقه ای سر داد و گفت :

- عمو دنبال برادر زاده ی عزیزشه و طاها دنبال زنش

با خنده ادامه داد

-شوهرت داره دیونه میشه امروز عمارت بودم

بعد مکئی ادامه داد :

-از درو رفتم البته شوهرت انگار دنیا رو ازش گرفتن عموت هم عین مرغ

پرکنده بال بال میزنه

زل زد بهم و گفت :

- حقشونه دوتاشون عین اسفند روی آتیش جلزولز کنن همون طور که باعث شدن

من روانی بشم

سرمو انداختم پایین و با گریه گفتم :

-ازت بدم میاد ازت بیزارم

با خنده ی که تو صدات موج میزد گفت :

- اشکال نداره عروسک چشم عسلی من به عشق بعد ازدواج ایمان دارم

-هیچ وقت رنگ خوشبختی رو نبینی الهی ...امید وارم

با خنده گفت :

- عزیزم چرا این طوری میگی داری خودتو نفرین میکنی

داد زدم عوضی ازت بیزارم

-داد نزن گلم حالت بد میشه و

گریه میکردم هنو ز ساکت بود دماغمو با زانو با شلوارم پاک کردم و گفتم :

- تقاص این کار کثیف تو پس میدی یاشار طاها ولت نمی کنه

مقابلم زانو زد دست آورد چونمو گرفت با تمام نفرتی که تو وجودم بود گفتم :

- بهم دست نزن دستتو بکش

چونمو بد جور محکم گرفته بود که سرو برداشت و با لبخند چندشی گفت :

-بهت نماید اینقده بد دهنو عصبی باشی

-تو خیلی چندش و رقت آوری یه آشغال متعفن

محکم تر چونو گرفت و گفت :

- اما تو زیبا جذاب وخواستی یه دختر دلفریبی

یه دفه با تمام وجودم تف انداختم تو صورتش

چشم بست نفسشو بیرون داد و با حرص گفتم :

- ازت بدم میاد

چونم که دستش بود رو محکم هلم داد با کمر به شدت خوردم زمین در بدی تو

کمرم پیچید که جیغ زدم

-امشب منتظر میمونم فردا زنگ میزنم دایی

در حالی که میرفت گفت :

- دایی تورو باید به عقد من در بیاره من خودتو تور می خوام خانوم کوچولو

صدای هق هقم بیشتر شد که با گریه گفتم لعنتی عمو تورو میکشه کثافت

صدای قهقهه اشو شنیدم که آرام گفتم (طاها کجایی دق کردم حالم بده کمک کن

طاها کجایی؟)

نمیدونم چقد باز گذشت از شدت گشنگی و تشنگی داشتم میمردم چشم مدام سیاهی

میرفت روبه کریم گفتم :

- التماس میکنم جون بچت جون مادرت کریم بخدا عموم پیدام میکنه بد بخت

میشی کریم به نفعته به حرفام گوش بدی اول و آخر که چی تو هم دست اونی

نگام کرد و گفت :

- بازم داری زر میزنی

-کریم چرا انقده بی عقلی آخه یه خورده اون عقلتو به کار بنداز دوست داری
بعدش بیفتی زندان زن و بچت چی مادر و پدرت چی اگه کمک کنی هرچی
بخوای بهت میدم مطمئن باش شوهرم ازت شکایت میکنه خودم به دادت میرسم
فقط کمک کنی

اومد کنارم ایستادو گفت :

- راست میگی :

خوشحال شدم و گفتم :

- بخدا راست میگم کریم به نفعته حد اقل این طوری زندان نمیری به یه پولی هم
میرسی

-هرچی بخوام بهم میدی

-هر چی بخوای هرچی بخوای کریم

-چطوری بهت میتونم اعتماد چطوری آخه ؟

-بهت قول میدم مطمئن باش قول مردونه

-من یه خونه کوچیک میخوام بچه هام دارن تو سختی بزرگ میشن یه خونه تو
همون پایین شهر تا ننه و آقام تو آسایش باشن

-خونه میخرم برات قول میدم کریم قول میدم

ایستاده بود گفتم :

- گوشه رو بیار کریم زود باش تا برنگرده ؟

سمت میز رفت گوشه رو برداشت و گفتم :

- روشن کن زود باش کریم زود باش

نگاهی به گوشه کرد و گفت :

-چطوری ؟

-اون دکمه رو فشار بده بغلش
کریم روشن کرد و گفتم زود باش کنارم زانو زد و گفت خب ؟

-بازکن

-چطوری آخه سخته

نگاهم کرد و گفت :

- هیچی دکمه نداره آخه

-اینو فشار بده

انجام داد بنویس حالا

با انگشت رو صفه بنویس

کریم شروع کرد و گفت :

-باکدوم ت

-با ط دسته دار زد باش

کریم گوشی رو باز کرد و گفتم :

سریع اسم طهارو پیدا کن

-از کجا این که همش خارجیه

-بکش رو صفه

کشید با انگشت :

- این طوری

-آره درسته بگیر آفرین همینه لمس کن

گوشی رو گذاشت کنار گوشم با اولین زنگ طاها جواب داد کریم گرفت خود به
خود با گریه گفتم :

- طاهها كمكم كن

صداش پره دلهره بود بغض داشت خيلى :

- عز...يز...م ...عزیز...م كجايى

با گريه گفتم :

- بيا كمكم كن طاهها حالم بده

(صداى عمو بود چى شده كجاست ؟ ...بدتر از طاهها نبود كم هم نبود)

طاهها-كجايى تو عزيزم چرا گريه ميكنى فداى بشم الهى

(صداش داغونم كرد)

با حق حق گفتم:

- ياشار طاهها بيا بيا دست و پامو بسته

-آروم باش گريه نكن اروم حرف بزن عزيزم بگو كجايى ؟

صداى عمو بود

-بپرس كجاست چى شده ؟

من -ياشار طاهها منو آورده انبار (با حق حق گفتم) كمكم كن طاهها نميدونم
كجاست

صداش فرياد بود :

- عوضى ميكشمت ياشار

عمو -بپرس كجاست ؟

-سارا عزيزم نمى دونى كجاست ؟

با حق حق گفتم :

- نمى دونم طاهها بيهوش بودم

که یه دفه صدای پا شنیدم که کریم هراسون گوشی رو از دستم قاپید و خاموش کردبه هق هق افتادم و سریع گوشی رو گذاشت روی میز
سرمو گذشتم رو زانو هام به هق هق افتادن آروم گفتم (طاها کجایی؟)
یاشار جلو اومد با خنده گفت :

- تا فردا گریه هات تمومه خانمی زنگ میزنم دایی تحمل کن گلم
سرمو برداشتم نگاش کردم با گریه گفتم :

- خفه شو کثافت چی از جونم می خوای بمیرم نمیذارم یه ناخنت بهم برسه
-نه گلم خودتو عصبی نکن فشارت میره بالا چیزیم نخوردی تو این دوسه روز
یکم آروم باش
روبه کریم گفت :

-یکم آب بهش بده خانمی تنش نباشه

ویه بسته بیسکویت که دستش بود روی میز انداخت و گفت :

- کریم بهش بده از حال نره

داددم :

- عوضی حیون ازت متنفرم تو آشغالی برو به درک

با همون لبخندش گفت :

- هر جا می رم با هم میریم خانمی

کریم اومد بطری آب رو جلوی دهنم گرفت اینقد تشنم بود که آب خوردم از فرط
تشنگی داشتم هلاک میشدم

(طاها)

گوشی روی داشبورد انداختم و با عصبانیت گفتم :

- یاشار دزدیدتش

شمس هم خون خونشو میخورد با عصبانیت گفت :

- برو خونه ی مریم

-کجا؟

-خیابون

چنان با عصبانیت ماشینو رو چرخوندم که شمس گفت :

- آروم تر میرسیم

با عصبانیت گفتم :

- دستش زده باشه میکشمش

شمس نفس نفس میزد گفت :

- زندت نمی دارم یاشار یه تار مویی از سرش کم شه

چنان با سرعت رانندگی می کردم که چند بار بهم تذکر داد و گفت :

- میخوای به کشتنمون بدی آروم تر بهش میرسیم

وبعد گفت :

-یاشار با دستای خودم خفت میکنم

پشت در ویلایی مریم بودیم شمس سریع پیاده شد و زنگ در رود زد و با فریاد گفت :

- باز کن لعنتی

منم پیاده شدم در باز شد داخل شدیم شمس تند تند قدم بر میداشت روی پله ها بود که مریم و همسرش سراسمیه اومدن مریم با نگرانی گفت :

- چته محمود چ خبرته چرا اارده میکشی؟

شمس پای پله ها ایستاده بود با فریاد گفت :

-کواون پسر آشغال و کثافتت

مریم با عصبانیت چی میگی حواست هست؟

با فریاد گفت:

- یاشار کدوم قبرستونیه و

جهان آروم گفت:

- خونه نیست

شمس - یه تار مواز سر سارا کم شه یاشار رو زنده نمی دارم

مریم با تته پته گفت:

- چی شده چی میگی؟

با عصبانیت گفتم:

- زنمو دزدیده؟

جهان با تعجب گفت:

- چیییییییییی؟

مریم با دلهره گفت:

- محمود چی میگه این؟

شمس با عصبانیت گفت:

- این نه طاها... پسر آشغال سارا رو برده انبار آدرسشو میخوام

جهان سریع گفت:

- امکان نداره

شمس دادزد:

- مریم زندش نمی دارم کافیه...

مریم میون حرفش پرید و گفت :

- آروم باش ببینم چی شده

شمس با عصبانیت بیشتری گفت :

-آروم باشم ؟ سه روزه سارا ناپدید شده چطوری آروم باشم

-جهان -از کجا معلوم کاریاشاره شاید اتفاقی واسش افتاده

مریم -بیمارستانارو گشتین ؟

داد زدم:

- آدرس انبار؟

شمس با عصبانیت گفت :

- دعا کن اتفاقی بر اش نیفتاده باشه وگرنه خونش پای خودشه

جهان-انبار نرسیده به20کیلوتریباغ.....

مریم هم سریع گفت :

- جهان بپوش بریم

(طاها)

چنان جوری رانندگی خودم هم باروم نشد رسیدیم انبار مریم و شوهرش هم پشت سر ما هم اومدن

از ماشین پیاده شدیم اونا هم پشت سر ما مریم سمت در دويد جهان پشت سرش شمس -خدا کنه اینجا باشه

مریم گفت:

انبار غیر از اینجا جای دیگه ای نیست که

جهان سمت در آهنی بزرگ رفتن ماهم پشت سرشون به در که رسیدم با لگد به در زدم و با داد گفتم :

-باز کن در عوضی

مریم -آروم تر نکنه ..

میون حرفش پریدم و گفتم :

- دعا کن دروغ باشه خانوم

دوباره به در چند بار زدم بعد از چند دقیقه که بی امون با مشت و لگد به در میزدم شمس سعی کرد آروم کنه در باز شد یه جون جلوی در بود اصلا توجهی بهش نداشتم هلهش دادم و داخل شدم که مرد عصبی گفت :

- هوی ی ی ی چه خبرته ؟

شمس هم پشت سرم اومد عصبی گفت :

- سارا کجاست

نگاهی به اطرافم انداختم و آروم و قرار نداشتم کل وجودم بی تاب بد که گفتم :

- یعنی کجاست ؟

جوون (کریم) -ته انبار

سمت ته انبار دوییدم و من و شمس مریم و جهان هم پشت سرموون

داشتم میدویدم که یه دفه متوقف شدم داشتم از عصبانیت منفجر میشدم یاشار اسلحه سمت من گرفته بود و گفت :

- جلو بیای یه تیر حرومت میکنم

نگاهم رفت به سارا که دست و پاشو بسته بود به پهلو افتاده بود رو زمین و دهنش هم بسته بود داشتم دیونه میدشتم این جوری دیدمش با التماس نگام کرد با اون چشای خیشش سعی کرد حرف بزنه

شمس هم بهم رسیده بود گفت :

- بنداز اسلحه رو

خندید و

مریم و جهان هم بودن مریم با گریه گفت :

یاشار چکار میکنی دیونه شدی ؟

اسلحه رو سمت من گرفته بود و گفت :

- نه خیلی هم عاقلم

شمس با عصبانیت گفت :

-بنداز اون اسلحه رو پسر

بدون اینکه جهت اسلحه و نگاهشو که سمت من بود عوض کنه گفت :

- دایی مگه نگفتی سارا مال منه ؟

شمس پوزخندی زد و گفت :

- حالا یادت اومده ؟

یاشار –اما شما قولشو به من داده بودی

شمس –نه به تو نداده بودم به مامانت تو نخواستی یاشار اگه میخواستی می گفتمی

تو یه بار هم اشاره نکردی برات هم نبود اگه بودی بی خیال نمیشدی اونجا که

رفتمی اصلا قصد برگشت نداشتی دورو برت پر بود از دخترای رنگا وارنگ

یاشار –اما حالا برگشتم

شمس –دیر اومدی پسر جون سارا دیگه شوهر داره

جهان –پسرم دیونگی نکن سارا دیگه ازدواج کرده

مریم گفت –یاشار مامان دیونگی نکن بنداز اسلحه رو

ساکت بودم تمام مدت که یاشار اسلحه رو جلوم تکون داد و گفت :

من این حرفت حالیم نیست سارا رو میخوام

شمس خون سرد گفت :

- شوهرش ایستاده زر زیاد نزن اون موقع که کسی نبود تو زندگی سارا نگفتی که خودشو میخوای حرفی از خواستنش نزدی

مریم گفت :

- یاشار تو رو خدا بنداز اسلحه رو یکمی منطقی باش سارا از اول هم تو رو نمی خواست صد بار به خودم گفت

یاشار داد زد

-من میخوامش

که یه دفه شمس دست برد کمرش اسلحشو در آورد و سمت یاشار گرفت و گفت :

- بنداز اسلحتو

مریم جیغ زد با گریه و التماس گفت :

- محمود تو رو خدا

شمس خون سرد گفت :

- مریم میزنم

مریم با التماس و گریه و زاری گفت :

- محمود تو رو خدامن همین یه پسرو دارم

شمس هم خون سرد در حالی که اسلحشو سمت یاشار تکون میداد گفت :

- منم یه برادر زاده بیشترندارم مریم میدونی که (با داد ادامه داد) میمیرم براش

جهان آروم گفت :

- محمود خان خون سرد باشین لطفا

یاشار خندید با حرص و گفت :

- انگار دخترته اینقده جوش آوردی

واسلحه رو سمت سارا گرفت و گفت :

- دوشش داری ؟ آره ؟

شمس داد زد :

- دیونه شدی بنداز اون اسباب بازی رو

با خنده ی چندشی گفت :

- چرا ایندقه برات مهمه

شمس داد زد :

- مریم میزنم

مریم که تمام مدت گریه میکرد گفت :

-محمود تو رو خدا ...

شمس عصبی داد زد :

- یه خال رو تنش بیفته یه تیر خلاصت میکنم

نگاهم به سارا بود دست و پا میزد تقال میکرد که شمس نفس نفس میزد قدمی به

جلو رفت با عصبانیت داد زد :

- بنداز

یاشار داد زد جلو نیا میزنم

آروم قدار نداشتم هیچ کاری از دستم بر نمی اومد خون سرد گفتم :

- اول منو بزن

سارا به دست و پا زدن افتاد بیشتر چشاش پر اشک سعی میکرد حرف بزنه

شمس – یاشار به جون سارا می زنمت

یاشار هنوز اسلحه رو سمت سارا گرفته بود و گفت :

- شک میکنم که ...

شمس داد زد خریّت نکن یاشار کاری نکن که از زندگی ساقطت کنم تو می دونی
برام مٹ آب خوردنه

یاشار -دوتامونو خلاص میکنم

مریم با گریه در حالی که روی زانو افتاده بود جلو میرفت با التماس گفت «

نکن پسرم داری زنددگیتو نابودمیکنی این دختره شوهر داره خریّت نکن

یاشار -جلو نیا مامان می زنم ...می زنم

داد زد درحالی که اسلحه رو سمت من گرفته بود وتمام حواسش به مادرش بود

که با یه حرکت سریع جلو رفتم و با لگد محکم زدم زیر دستش و اسلحه از دستش

افتاد و پرت شد و صدای آخش کل انبار رو پر کرده بود جهان سریع اسلحه رو

برداشت روی زمین افتاد با درد شدیدی مریم با گریه و التماس آرومش کنه

باگریه گفت :

- یاشار نکن ...این دختر مال مردمه

شمس هم اسلحشو به کمر بست سمت سارا دویدم داشت گریه میکرد سریع دهنشو

باز کرد که صدای گریش بلند شد با گریه گفت :

- کجا بودی طاها

تند تند اشکاشو پاک کردم و

-عزیزم ...عزیزم آورم باش پیشتم ...

دوتا دستام دوطرف صورتش و با انگشت شصت اشکاشو پاک میکردم بغض ته

صدام بود گفتم :

-الهی قربونت برم پیشتم فدات بشم

-می ترسم طاها میترسم

-آروم باش گلم چیزی نیست

دیگه حواسم به اطرافم نبود شمس هم سریع اومد شروع کرد دستاشو باز کرد
پاهاشو باز کردم شمس بغلش کرد و با لحنی که موج میزد از مهربونی و نگرانی
- عزیزم تموم شد

- عمو حالم خوب نیست میترسم

شمس بوسه ای روی پیشونی سارا گذاشت و گفت :

-دیگه نمیذارم کسی بهت آسیبی برسونه

رو به من گفت :

- خیلی گریه کردم

کمرشو نوازش کردم و گفتم :

-فدای اشکات الهی

فقط آروم اشک ریخت که آروم گفتم :

- بهت دست نزده ؟

باگریه گفت :

- نه

لب تر کردم و گفتم خوبی عشقم

سعی کرد بلند بشه و گفت:

- خوبم

بلند شد و یهو یاشار فریاد زد در حالی که تو آغوش مادرش بود گفت سارا مال
منه

مریم با گریه گفت :

- آروم باش سارا از اول هم مال تو نبود

یاشار روبه مادرش گفت :

-مامان نگفته بودی سارا این قد جذابه ...

مریم باگریه گفت :

-نگفتم جذاب شده خانم شده بیا ببین می گفتمی برام مهم نیست چون پولداره این جوری میگم

یاشار نگاهش سمت سارا که کنارم ایستاده بود گفت :

- نگفتی یه تیکه ماه شده نگفتی

دستم دور کمر سارا بود که به پشتم هدایتش کردم و با پوز خند گفتم :

- آشغال هوس باز

شمس رو به جهان که تمام مدت ایستاده بود و گفت:

- برو خداتو شکر کن شکایت نمی کنم

روبه مریم ادامه داد :

- مریم خداتو شکر کن

سارا فقط نگام کرد که منم پوز خندی زدم و گفتم :

- فک نکن بی غیرتم شکایت نمی کنم حرمت اشکای مادرتو نگه داشتم

مریم با گریه گفت :

- یاشار چکار کردی ؟

هنوز دستم پشت کمر سارا بود گفتم

-به خاطریه تار موی سارا زمن و زمان رو بهم میریزم ساده به دستش نیاوردم

که تو از راه رسیده بدمش به تو زندگی تو میدون اشکای مادرتی

که احساس کردم پشت کمرم که سارا ایستاده بود و دستم پشت کمرش بود خالی

شد صدای افتادنش روی زمین رو شنیدم و با سرعت نور چرخیدم زانو زدم

کنارش و با اضطراب زیادی در حالی که با دست آروم تو صورتش میزدم

-سارا سار؟ چشمتو باز کن سار عزیزم سار واکن چشمتو تور خدا

شمس هم نگران بود که گفت :

-بلندش کن غش کرده

دست و پامو گم کرده بودم اما سریع یه دختر بچه بلندش کردم سریع بلد شدم و

سمت در خروج دوییدم شمس هم دنبالم اومد صدای شمس بود که شنیدم :

- مریم خدا خدا کن بلایی سرش نیاد و گرنه یاشار اینجا نباشه هیچی رو تضمین
نمیکنم

.....صندلی عقب گذاشتم سوا رشدم شمس هم سوار شد و راهی بیمارستان شدیم

اولین بیمارستان که رسیدیم توقف کردم و سارا رو بلند کردم ورو دستام بود

شمس پا به پای من می اومد رو به اولین پرستار گفتم با دلهره و بغض :

- حالش بده

پرستار هم با نگرانی گفت :

- از این وراز این ور

دنبال پرستار رفتم داخل اتاقی شدم و روی تخت گذاشتمش دکتر و پرستار و

شمس هم اومدن روبه دکتر که مشغول معاینه شد گفتم :

-غش کرده

از اتاق پرستار بیرونمون کرد آروم و قرار نداشتم شمس دستمو گرفت و گفت :

- آروم باش چیزی نیست ترسیده غش کرده

آروم و قرار نداشتم بغض پر صدام بود اشاره به اتاق کردم و گفتم :

- بی هوش شد

سعی کرد آروم کنه گفت :

- وقتی خیلی گریه میکنه میترسه غش میکنه

-حتما تو این چند روزه چیزی نخورده رنگ به رو نداشت (یاد چشای به گود
نشستش و لبای خشک و ترک خوردش) نامرد چیزی نداده بخوره
نیم ساعتی پشت در اتاق بودم اصلا صبر و آرامش نداشتم داشتم دیونه میشدم در
باز شد دکتر اومد بیرون و گفت با لحن سرزنش آمیزی
-این دختر اعتصاب غذا کرده؟

کلافه دست به موهام بردم و که شمس گفت :

- آره اعتصاب کرده

نگاهی به شمس کردم و که دکتر گفت :

- زن شماست

-بله کتر همسرمه

دکتر-بیشتر مراقبتش باشین بهتون نیاد که به همسرتون اهمیت ندین که به این
روز افتاده

شمس-لجباره دکتر

دکتر-اون لجباره شما چرا

در حالی که میرفت گفت :

-به هوش که اومد میتونین ببرینش

سریع داخل اتاق شدم

پرستار داشت سرمشو تنظیم میکرد گفتم :

- خوبه ؟

-خوبه ولی خیلی ضعیف شدن

پرستار رفت بیرون بالای سرش ایستادم و زل زدم تو صورتش و آرام گفتم)
بمیرم الهی چه به روزش اومده ؟)

شمس طرف مقابلم ایستاد و دست آزاد سارا رو گرفت و بالا آورد و خودشم کمی خم شد بوسید و گفت:

- فدات بشم الهی عروسک عمو بالایی سرت بیاد یاشار رو زنده نمیذارم
..... نیم ساعتی گذشت که سرمش تموم شد پرستار اومد سرمو کشید بیهوش بود
که ساعتی بعد به بخش پرستاری رفتم و گفتم :

- هنوز بیهوشه کی می تونم ببرمش ؟

پرستار با لبخند گفت :

- خوابن

-می تونم ببرمش

-با دکترش حرف بزنین اگه اجازه دادن میتونین ببرین

...سمت اتاق دکتر رفتم بعد از حرف زدم با دکتر و اصرار کردن کارای
مرخصیشو انجام دادم

رو به شمس گفتم :

- می برم آپارتمانم

سارا رو بغل کردم از بیمارستان خارج که میشدیم شمس گفت :

- نه می ریم عمارت

حوصله ی مخالفت کردن نداشتم گفتم :

- مراقبش باشین جناب شمس یه امشبو عمارت میمونم

-نگران نباش طاها دیگه هیچ اتفاقی قرار نیست بیفته این اتفاق هم

حرفشو ناتمام گذاشت

به ماشین رسیدیم شمس در ماشین رو باز کرد و سارا رو عقب گذاشتم پشت رول
نشستم شمس هم سوار شد و راهی عمارت شدیم

...شکوه و هستی و نفس هراسون به استقبال او مدن شکوه بیچاره غش کرد خدمه
براش آب قند درست کردن شمس هم تا شکوه حالش بد شد سرگرم شکوه شد و
نگران همسرش و من تنها سمت پله ها رفتم و سارا رو سمت اتاقش بردم هنوز
خواب بود که با پا در رو باز کردم داخل شدم و د ر اتاقو با پا بستم ...روی تخت
گذاشتم آرام و زیر لب گفتم (خدایا شکر)

شالشو از روی سرش در آوردم دکمه های مانتشو باز کردم و به آرومی مانتشو
از تنش در آوردم

زیر لب گفتم : (می پرستم گلم)

منم اینقد خسته بودم که لبه ی تخت نشستم و صدای تقه ای به در نگاهمو به در
کشید ملافه روی سارا کشیدم و بلند شدم و سمت در رفتم و باز کردم شکوه و
شمس بودن

شکوه با لبخندی گفت :

- خوبه ؟

با لبخندی گفتم :

- خوبه اما خوابه

شمس - بیا یه قهوه بخور خیلی خسته ای از چشات معلومه

نگاهی به سارا کردم و که هنوز خواب بود و گفتم :

- الان میام

شکوه در حالی که بیرون میرفت گفت :

- بباین که سارا هم استراحت کنه خیلی سختی کشیده تو این چند روز

چراغو خاموش کردم و با شمس اتاق رو ترک کردم

...نگاهی به ساعت کردم 5 صبح بود با شمس پایین بودم گفتم :

- اصلا هضم این قضیه برام قابل درک و راحت نیست

- همه چیز به خیر گذشت

جرعه ای از قهوه خوردم و گفتم :

-طوری می شد دیونه میشدم

که یه دفه دیدم سارا از پله ها داره پایین میاد سریع بلند شد و سمتش رفتم و روی پایین ترین پله ایستاد و روبه روش ایستادم و اصلا توجهی به اطرافم نداشتم و با لبخندی گفتم :

- بیدار شدی ؟

-چرا اتهام گذاشتی ؟

-خوبی عزیزم ؟

-بیا پیشم می ترسم

-چیزی نیست عزیزم

فقط نگام کرد که گفتم :

- چته عزیزم چته ؟

-حالم خوب نیست سرم درد میکنه

-مال بی خوابی و خستگیه عشقم همه چی تموم شد عشقم

با دودست دو طرف صورتشو احاطه کردم گفتم :

- تنهات نمی دارم عزیزم تو جونمی نمی دونی چی کشیدم یه سه روزه

لبخند زد و گفت:

- منم خیلی ترسیدم

لب تر کردم و و گفتم :

- قربونت برم الان پیشمی بخند گلم لبخندت قشنگترین شب منه

لباش باز شد به خنده و گفتم :

- خنده هاتو قربون که عمر میده بهم آخ که عشقمی تو نفسم
سرشو انداخت پایین سرشو برداشتم گفتم :

- نگام کن عزیزم نگام کن ... اتفاقی واست بیفته طاها میمیره
خیلی آروم زمزمه کرد

-نگو این جوری می ترسم بی تو دوم نمیارم منم دوست دارم
من زمزمه کردم:

- منم دوست دارم تو دنیای منی

لبشو گزید سرش رو انداخت پایین

-قربون حجب حیای خانومم

صدای قهقهه ی شمس کل عمارت رو برداشت سرمو انداختم پایین لب گزیدم و به
خنده گفت :

-دارم به چشمام شک میکنم طاهاتویی ؟

بدون اینکه سمتش بچرخم گفتم :

متأسفم یادم رفت حواسم نبود

سمت ما اومد با همون خندش گفت :

-بی خود نیست دخترمو دیونه کردی این طوری باهاش حرف میزنی

سرشو تکون داد و گفت :

- اصلا بهت نمیاد طاها باور نمیکنم

-معذرت میخوام خستگی این چند روزه بد جور آشفتم کرده

با لبخند ادامه دادم :

- سارا طوریش بشه خودمونی بخشم

شمس از پله ها که بالا می رفت گفت :

- خستم می رم بخوابم این چند روزه بد جوری ریختم بهم به خواب راحت احتیاج دارم

-شب خوش جناب شمس

دستشو تکون داد و گفت :

-ممنون صبحه دیگه

شمس که می رفت نگاهی میکردم

سارا - خوابم میاد

باهم سمت اتاقش رفتیم

من - نمی خوام یه دوش بگیری خستگی این چند روزه خیلی روت تأثیر گذاشته راحت تر بخوابی ؟

هیچی نگفت داخل اتاق شدیم یه راست داخل حمام شدم وانو پر کردم و مقداری شامپو ریختم و قاطی کردم آبو با رویشویی دستامو شستم و اومدم بیرون که سارا حوله دستش گرفته بود گفت:

- میرم یکم دیگه میرم

.....روی مبل دونفره نشستم نفس عمیقی کشیدم چشمامو که بستم نفهمیدم چطور خوابم برد بس که خسته بودم ...وقتی که چشماموباز کردم یه سردرد خفیفی داشتم روی مبل بودم اما ملافه روم بود نگاهی به ساعت مچی ام کردم دیدم یک ظهره اووووف مگه چقد خوابیدم

بلند شدم کسی تو اتاق نبود دستی به موهام بردم دراتاق رو باز کردم

سمت نرده ها رفتم دست به نرده ها گرفتم و با صدایی نه زیاد بلند گفتم :

- سارا ...سارا عزیزم

جوابی نشنیدم که کمی بلند تر گفتم :

- سارا خانوم

پای پله ها اومد و با لبخندی گفت :

-بیدار شدی ؟

-بیا بالا

سریع سمت اومد روبه روم ایستاد نگام بهش بود با لبخندی گفتم :

-خوبی ؟

چشمکی زد و گفت :

-من خوبم تو عین فیل افتاده بودی خواب بودی

دستی به موهام بردم و گفتم :

- چند روزه خواب به چشم نیومدکی خونست

-کسی نسیت فقط هستی

-یه قهوه برام میاری برم خونه دوش بگیرم خیلی خستم

-ناهار نمی خوری آمادست

-تو خوردی ؟

-نه منتظرت بودم

-خوب می خوردی گلم تو حالت خوب نیست

-حالم خوبه چیزیم نیست صبحونه مجبورم کرد زن عمو بخورم کلی

-باشه باهام می خوریم اول یه قهوه برام بیار میریم خونه

سرشو انداخت پایین و گفت :

- عمو اجازه نمیده پیام

دستی به موهام بردم و کلافه گفتم :

- سارا تو ز نمی

ساکت بود می دونستم سارا هم دست خودش نیست که گفتم :

باشه قهوه دیگه نمی خوام نگام کرد با لبخندی گفتم :

-چته ؟

-میزو چین

-نه بیار اتاقت

نگام کرد و گفت :

- طاها؟

-جونم

-پسره یادته ؟

با اعجب گفتم :

- کدوم پسره ؟

-همون که تو انبار بود

-خب...خب

-اون کمک کرد بهت زنگ بزوم

فقط نگاش کردم ادامه داد :

- بهش یه قولایی دادم

با لبخندی گفتم :

- باشه میریم خونه دوش میگیرم عصر میریم سراغش

-ماشین و موبایلم هم اونجاست

-باشه گلم می ریم میاریم تو هم به قولات عمل کن

-به عمو هم گفتم

-گفتم که باشه عزیزم می ریم حالا برو ناراهارو بیار که خیلی گشمنه تا قبل از اینکه هوس کنم یه خانم کوچولو رو درسته قورت بدم

با اخم گفت :

- شکمو

لب تر کردم و گفتم :

- برو دیگه ...

نگام کرد نگاهش تلاقی عشقه تو نگاهم که نوک دماغشو گرفتم و گفتم :

- برو زودی که به مامانم هم سر بزnm چند روزه ازش بیخبرم

دوهفته گذشت تمام کارو انجام دادم تقریبا همه چیز تموم شده بود به آتيله رفتیم و بهترین عکسای عمرمو با عروسم گرفتم عکسای زیبای رمانتیک دونفره و به خواسته ی شمس هم اسب سفید هم عکس گرفتم عکسای بی نظیری شدن خصوصا با ایده هایی که عکسا مید ادن ما هم انجام دادیم عمارت مناسبی هم برای شروع زندگیمونچند روز بیشتر به جشن عروسی نمونده بود

پشت در بودم آماده بودم که برم دنبال سارا بهش نگفتم خواستم غافلگیرش کنم و ازش بخوام بیاد پیشم ... دررو باز کردم به محض باز کردن در سارا روبه روم بود نگاهم هم خیر بود هم متعجب بعد لحظاتی گفت :

- تعارف نمی کنی پیام تو

با تعجب گفتم :

- نگفتی که میای

-تو که دعوتم نمیکنی خودم اومدم مهمون ناخونده نمیخوای

-نه

همچنان جلوی در ایستاده بودم که گفت:

-نمیداری پیام تو

-نه

نگاهم بهش بود گفت:

- یعنی میگی برم؟

لب تر کردم و نگاهم هس بود هنوز خیره گفت:

- برم؟

خیلی خون سرد گفتم:

- برو

لب تر هیچی نگفت که درو بستم لبخند زدم لب گزیدم از چشمی نگاش کردم دل تو دلم نبود چقد بی تاب دیدنش بودم که از چشمی نگاهی انداختم سارا هنوز پشت در ایستاده بود اشکاشو دیدم که تند تند میغلطیدن رو گونش سریع دررو باز کردم با اخم ساختگی گفتم:

- نگاه اشکاش؟

سرشو بلند کرد وگفت:

-نمیداری پیام تو

چمدنو رو از دستش گرفتم و گفتم:

-چه دل نازک شدی سارا خانوم شوخی کردم

جلو رفتم با چمدونو گفتم:

- زنگت زدم نگفتی دارم میام؟

داخل شد و در رو بست و گفت:

- میخواستی بری بیرون

چمدون رو گوشه ی سالن گذاشتم و گفتم :

-آره

-زننگ زدم نگفتی داری میری بیرون

-یه دفه شد عزیزم

-اگه مزاحتم برم؟

یکم شیطننت دلم میخواست که گفتم :

- گفتمت بری که اشکت دراومد

ایستاده بود مقابلم گفت :

-خب اگه میدونی باید برم خب برم ؟

-نه دیگه عزیزم اومده کجا برم آخه

هنوز ایستاده بود گفت :

-نمیگی کجا میخوای بری

-راستشو بگم ؟

-نمی دونم

-داشتتم می اومدم دنبالت بیای پیشم

با لبخندی گفت :

- زننگ زدم نگفتی

-می خواستم غافلگیرت کنم آخه گفتمت خونه ای

-عالیه

اومد کنارم روی مبل نشست و گفت :

- این چند روز تعطیلی پیشت بمونم اجازه میدی

چرخیدم سمتش محو تماشا بودم گفتم :

- شمس چطوری اجازه داد بیای ؟

سارا لب گزید و گفت :

- عمو خودش گفت پیام پیشت

-واقعا ؟

لب گزید گفت :

- راست میگم

-نگو که اصرار نکردی باور نمیکنم

-آیییییی تو فکر آمو تا ته میخونی

لبخند زدم و گفتم :

- فکرتومی خونم چون نی نی کوچولوی خودمی ...دارم بزرگت مکینم سارا خانم

خودشو به سبک خاص خودش لوس کرد و گفت :

-بی انصاف دلم برات تنگ شده بود تو که دعوتم نمی کنی نمیگی بهم پیام پیشت

-آخه عموت کلی برام شرط و شروط گذاشته انگاری یادت رفته عزیزم ..وبعد

قضیه یاشار بد تر شده

-نه یادم نرفته عزیزم حالا نگفتی واسه چی مخواستی پیام پیشت

بلند شدم و گفتم :

- بیا ببین تابلو هارو آوردم

سارا با ذوق وصف ناپذیری جیغ کشید و گفت :

- آیییییی عاشقتم طاهایی

خندیدم و گفتم :

- ندیده چه ذوقی می کنه خانومم

جلوتر از من سمت اتاق خواب دویید شالش رو همزمان در آورد و روی مبل انداخت

پشت سرش شالشو برداشتم و در حال تازدن داخل اتاق شدم از ذوق مدام جیغ میکشید روی پا بند نبود

-وای چه ناز شدن الهی .. الهی .. طهاها چه ناز شدی ؟

تابلو ها روی تخت میذاشت و یکی یکی نگاه میکرد و از شادی تو پوستش جا نداشت سه تا از تابلو ها عین هم بود گفت :

- وای چرا اینا سه تاست

-یکی واسه مامان یکی واسه عموت

-وای خدا اینا معرکن چقد زود بهت دادن

-کلی پول دادم که تا زود بهم بده میدونی چقد اصرار کردم ؟

با ذوق خاصی گفت :

- خیلی قشنگن خیلی

-ذوق زده شدی حسابی عزیزم

-دارم میترکم از خوشحالی

-فدای ذوق کردنت ...لباساتو عوض کن کار منوهم راحت کردی خودت اومدی گلم ...

-منو میبری عمارت رو ببیم

-بذار کارش تموم بشه بعد

-لباسات رو عوض کن بیا

اخم کرد و گفت :

- چته طاها چرا اينقده يخی حوصله نداری انگار

-تابلوهارو جمع کن بيا منتظرتم

-بد اخلاق

داشتم ميرفتم بيرون كه برگشتم چشمكى زدم و گفتم :

- امروز خيلى خوش احلاقم گلم اتفاقا عشق ميكنم امروز پيشمى عزيزيم

(سارا)

با رفتن طاها زير لب گفتم

بد اخلاق

تابلوهارو جمع كردم و لباس راحت پوشيدم

طاهاى مبل نشسته بود و بلند شد و گفت :

- منم لباسامو عوض كنم

لبخندى زدم و روى مبل نشستم رفت سمت اتاقش

اومد بعد دقايقى طولانى گفت :

- خانومم چقد شلختس

روى مبل چهار زانو نشسته بودم حواسم به تلوزيون

كنارم نشست و گفت :

-فردا ميريم خونه ي مامانم

تمام نگاهم به برنامه ي تلوزيون بود گفتم :

- واسه ناهار

-مامان خيلى دوست داشت ببينتت

-امروز صبح باهاش تلفنى حرف زدم بهم گفتم

-خیلی دوست داره

طاها به مبل تکیه داده بود که

-دلم برات خیلی تنگ شده بود

-منم خیلی دلم برات تنگ شده

-آره دیدم چقد دلتنگم بودی که اینقد گفتم بیام پیشت من از رو رفتم

نگاهش بهم خیره بود گفت :

- حوصله ی شمس رو ندارم به همین دیدارای گاه به گاه گول میزنم خودمو

-من هنوز باور نمیکنم مال همیم

با لبخندی گفت :

- کم کتک و زجر نکشیدم به خاطرت

با اخم گفتم :

- خیلی بدی نه حال روز من خوب بود

-نمی دونی چی کشیدم اشکام رسوام کردن سارا

سرم پایین بود که آروم گفتم:

- چرا بغضت شکست اون شب

روشو ازم گرفت و گفت :

- نتونستم اشکاتو ببینم و غرورم سارا بد جور پیشت شکست که باعث دل

آزردگیت شدم طاقت دیدن اشکاتو نداشتم که به خاطر من گریه کنی عاشقتم شدم و

جونمو میدم برات غرورم که شکست خورد شدم به خدا

-دوست دارم خیلی

با لبخندی گفت :

- من بیشتر عزیزم هر وقت میای پیشم نمی دونی من چه حالی دارم عاشقتم سارا

-خیلی مردی به خدا طاهایی

طاها خندید و گفت :

- عشق میکنم وقتی میگی طاهایی یه بار دیگه بگو

خودمو لوس کردم و گفتم :

- پرو شدی آ...

با خنده گفت:

-جون من بگو خیلی دوست دارم بگی ...جون سارا بگو

با اخم گفتم :

-نمی گم

در حال بازی کردن با حلقم گفتم :

-مسخرم میکنی؟! ...نقطه ضعفم دوست داشتنه بخدا بی انصاف

طاها قهقهه ای سرداد

که با تعجب نگاهش کردم اصلا ندیده بودم این جوری بخنده که زل زده بودم بهش

که دست از خندیدن کشید پیشونیشو به پیشونیم چسبوند با لبخندی گفت :

- عزیزرزیزرزرم

ازش جدا شدم وگفتم بخند جون سارا بخند ندیده بودم این جوری بخندی

لبخندش عمیق تر شد که

چال گوشش میان شد و با لبخندی گفتم :

- عاشقتم طاهایی

طاها باز خندید و گفت :

-آییییی عاشقتم سارااییییی

ادای منو در آورد که اخم کردم و گفتم :

- خیلی بدی

یه دفه حلقه از دستم افتاد غل خوردن گاهم بهش بود که رفت زیر مبل

-وای افتاد

از روی مبل پایین اومدم خم شدم و زیر مبل رو نگاه کردم و گفتم :

-کجا شد

طاها هم اومد نگاه کرد و گفت :

-معلوم نیست

سارا بلند شدو گفت مبل رو بردار که پیداش کنم

-طاها هم بلند شد و مبل رو جا به جا کرد حلقه رو پیدا کردم با خوشحالی حلقه رو

برداشتم و گفتم :

-اینه پیداش کردم

طاها مبل رو سر جاش گذاشت و درحالی که سمت آشپزخونه رفت گفت :

-بیا کمک کن عزیزم

دنبالش رفتم و گفتم :

- من هیچی بلد نیستم ...

سمت من چرخید و گفت :

-میدونم شلخته خانوم

با اخم گفتم :

-خب بلد نیستم سربه سرم نذار بد اخلاق میشم ...

طاها در حال باز کردن در یخچال گفت :

-بد اخلاقیاتو قربون ...

تکیه به کابینت داد و گفتم:

-بهت نمیداد ایندقه قشنگ حرف بزنی قشنگتر از همیشه

-فک کردی خیلی سرد و خشکم بعد سه سال هنوز منو نشناختی گلم؟

چشکی زدم و گفتم :

-ناراحت نشی آره امروز خنده هاتو دیدم جون گرفتم

درحالی که ظرفی از یخچال در می‌آرود روی میز گذاشت

لیمو کشید و گفت :

- تو بهم جون میدی سارا خانوم

لبخند زدم که در کابینت رو باز کرد ماهی تابه ای روی اجاق گذاشت و قوطی روغن ور از داخل کابینت د رآود داخل ماهی تابه ریخت و منم که محو تماشاش بودم که گفت :

- به چی فک میکنی نی نی کوچولو؟

-همه ی کارتو خودت انجام میدی؟

-نه همه رو هفته ای درو بار خدمتکار مامان میاد کارای خونه رو انجام میده

-میدونم آشپزی رو میگم

-نه وقتایی که فقط بیکارم مامان بیشتر برام میفرسته

با لبخندی گفتم

-خوش به حالت

زیر اجاق که روشن کرد گفت :

- خوش به حالم؟

سرمو انداختم پایین که طاهها اومد نزدیکم و گفت :

-دلتنگیا تو قربون گلم

دست برد چونمو گرفت نم اشک تو چشم بود که سرمو برداشت وگفت :

- بازم که تر کردی لحظه هامو

سعی کردم لبخند بزرم گفتم :

- دلم گرفت

نگاهی به ماهی تابه کرد و گفت :

- پیش من ار دلتنگی حرف نزدی آ روانی میشم

سمت اجاق رفتم و گفتم:

- طاهها سوخت روغنا

طاهها سریع ماهی تابه رو برداشت و گفت :

-حواسم رو پرت میکنی با اشکات

زیر اجاق رو کم کرد ماهی تابه دوباره روی اجاق گذاشت و سریع از محتویات

داخل ظرف که شینسل بود داخل ماهی تابه ریخت

صدای موبایلش بود

درحالی که سمت موبایلش میرفت گفت :

- حواست به اینا باشه نسوزه کم کردم زیرشونو

سریع با موبایلش به اتاقش رفت

دقایقی گذشت که منم مشغول برگردوندن شنیسل که یه دفه انگشتم به لبه ی ماهی

تابه چسبید بی اراده جیغ کشیدم

خیلی میسوخت که انگشتمو بردم دهنم و مکیدم

که طاهها هراسون به آشپزخونه اومد و و گفت :

-چی شده ؟

انشگت سوختمو که خیلیم قرمز شده بود نشونش دادم با لحن بچگونه ای گفتم :-
سوختم

طاها ماهی تابه از روی اجاق برداشت روی سینک گذاشت و دستمو گرفت و
انگشت سوختم رو به دهن گرفت و آروم مکید که حس عجیبی بهم دست داد
نگاهش تو نگاهم کرده خورده بود که لب گزیدم و دستمو از دستش کشیدم سریع
طاها خیلی خون سرد گفت :

می سوزه ؟ جیزه شدی کوچولو ؟

سکوت کرده بودم با لبخند ادامه داد ؟

-آخه وقتی بلد نیستی میگفتی... میسوزه هنوز ؟

-نه خیلی تو این مدت کلی تمرین کردم اما هیچی بلد نیستم
با لبخندی گفت :

- نمی خواد آشپزی کنی بلایی میاد سرت

سرمو رو پایین انداختم و طاها دوباره ماهی تابه رو روی اجاق گذاشت و گفت :

-نمی خوام آشپزی کنی پیام خونه بیای پیاز داغ و قورمه سبزی بدی
آروم گفتم :

- آخه ...

-نه گلم خدمت کار گرفتم واسه خونمون تو فقط خانمی کن عشقم
لبخند زدم

طاها مشغول سرخ کردن شد و گفت :

- من اگه غذا برام مهم بود که با تو ازدواج نمی کردم سارا خانوم تو جات آشپز
خونه نیست تو ناز کن من هم فقط نازتو بخرم

با لبخندی گفتم :

- نه حالا خیلی بدم آشپزی کنم

خیره نگام کردو گفت:

- ولی خوب بلدی ناز کنی و دلمو بلرزونی وقتی میای پیشم دلم واسه خنده هات
ضعف میره

سرمو پایین انداختم کمی خجالت کشیدم وسریع آشپز خونه روترک کردم

(طاها)

بارفتش هم غش کردم واسه خجالتش هم کلافه شدم که ماهی تابه زیرش خاموش
کردم ومحتویاتشو در آوردم ریر لب گفتم (گند زدم باز)

میزرو چیدم وسراغ سارا رفتم وداخل اتاق شدم و روی تخت نشستم که با لبخندی
گفتم :

- اخم کرده گلم ؟

سارا هیچی نگفت که کنارش نشستم و گفتم :

- من که منظوری نداشتم بعد تو زنی من این حرفا رو به تو نزنم به کی بزنی
آخه ؟ببین سارا من عاشقتم سارا بفهم اینو عقدت کردم سارا زنی سارا با تو ام
...سارا نگام کن ...نگام کن

سارا سرشو برداشت و گفت :

- باکی حرف زدی ؟

قهقهه ای سر دادم و با خنده گفتم :

-عه پس بگو چرا اخم کرده خانوم دلش پره

ساکت بود گفتم :

- حسودی کردی ؟

-خب من که بد بین نیستم اما چرا جلوم حرف نزدی ؟

-عاطفه بود اونو که میشناسی نخواستم حرفی بشنوی که ناراحت بشی

-بل اخره که چی؟ حالا دیگه زنتم تاکی قراره نیش و کنایه بشونم؟

-اما من اجازه نیمدم کسی بهت ناز کتر از گل بگه حالا هم ناراحت نشو دلم
میگیره آ... حال که اومدی دلخوری پیش نیاد الکی
سارا بلند شدو گفت:

- باشه قول بده بهم چیزی ازم پنهون نکنی حتی اگه باعث ناراحتیم بشه
منم بلند شدم و گفتم :

- نه نمی دارم چیزی باعث ناراحتیت بشه ازم نخواه
سارا هم درحال خارج شدن گفت :

- نه ازم نخواه اصرار نکن
پشت سرش رفتم

-لجبازی دیگه عین جناب شمس

سستم چرخید و با لبخندی درحالی که انگشت اشارشو تکون میداد و گفت:

- یادت نره خون شمس تو رگامه میشناسی که اونا رو یه دندگی رو ازش به ارث
بردم

با لبخند گفتم :

-آره چه جورم ازشون دل خوش ندارم

-طاها مگه تو کینه ای هستی؟

-نه گلم با اون همه کتکی که خوردم کینه که سهله
نگام کرد که گفتم:

-این جوری نگام نکن باشه بابا بخشیدم

در حالی که سمت آشپز خونه میرفتم گفتم :

- بیا عزیزم سرد شد

جلوتر از من رفت و گفت :

- آییییییی چقد گشمنه

(طاها)

تابلو رو داخل ملافه پیچیدم و گفتم :

-آماده ای بریم دیگه

جلوی آینه ایستاده بود و گفت :

- خوب شدم ؟

پشت سرش ایستاده بودم و از داخل آینه نگاهش کردم و گفتم :

- این سوالو هیچ وقت ازم نپرس چون خودت ماهی عزیزم

با اخم گفت :

-چته ؟خب خوشگل شدم ؟

-گفتم که خودت خوشگلی عزیزم

با خنده گفت :

- اعتماد به نفس ندارم آخه

تابلو رو برداشتم وبا خنده گفتم :

-تو اعتماد به نفس نداری ؟

- نه

-پس من دارم

سار از همون تو آینه چشمکی زد و گفت :

- والا تو اعتماد به نفسمو ازم گرفتی یه جوری می گی نپرس انگار زشت شدم
روت همیشه بگی

-چون خودت خوشگلی احتیاج به آرایش نداری

-من که آرایش نکردم یه برق لبه با یه ریمل

درحالی که با اخم گوشیشو رو روشن میکرد گفت :

- تو به این میگی آرایش پس آرایش ندیدی

موبایلش رو سمت من گرفت و ادامه داد :

- ببین اینا رو

خون سرد درحال نگاه کردن به گوشی و اون تندتند با انگشت میکشید رو صفحه
رد میکرد گفت :

- نگاه کن

خیلی خون سرد گفتم :

-من از زنای مو بلوند خوشم نیاد خصوصا با این همه آرایش من سادگی تو رو
دوست دارم

با لبخندی گفتم :

- عاشق موهاتم رنگ پوستت تو ذاتی خوشگلی

توجهی دیگه به موبایل نکردم گفت :

- من زیادی پوستم روشنه

با خنده گفتم :

- منم زیادی دوست دارم مژ مژ مهتاب میمونی

-برنزه بشم چطوره ؟

خیلی جدی با اخم گفتم :

- تو بی جا میکنی... فهمیدی ؟

سارا با خنده گفت :

-وایییی استاد ترسیدم جون طاهایی

با خنده گفتم :

- سربه سرم نذار خانوم شمس

ابرویی بالا انداخت و گفت :

- نه دیگه اومدی نسازی خون شمس تو رگامه اما دیگه شدم خانوم ارجمند

از ته دل خندیدم و گفتم :

هرچی بیشتر بگذره بیشتر عاشقت میشم

-کجاشو دیدی حالا جناب ارجمند اینقده عاشقم بشی جانمونه واسه دلتنگی

درحالی که از در میرفتم بیرون گفتم:

- بسه دیگه زبون نریز دیرمون شد

صداش پردلخوری شد و گفت :

- هی بلده ضد حال بزنه بی احساس

با لبخندی گفتم :

-شنیدم سار خانوم حرف زیادی موقوف

-گرگینه چه تیزه گوشاش

خندیدم از ته دل و گفتم :

-پشت درم سارا میشونم خب بلند بلند حرف میزنی میشنوم عزیز من میخوای

نشنوم

سارا از اتاق خارج شد و کنارم ایستاد و گفت :

- بلدی فقط مچ بگیری حالا همیشه نشنوی و وایستادی ضایم کنی ؟

با لبخندی گفتم :

-ناراحت نشی آ ولی باحال میشی وقتی اخم میکنی

با خنده گفت :

- چی با حال ؟ طاهها از کی تا حالا

در حالی که میرفتم گفتم :

- از وقتی زخم شدی

با خنده پشت سرم اوامد

(سارا)

پشت میز ناهار نشسته بودیم عاطفه هم با پسر ده سالش وشوهرش هم بودن آقای
ارجمند پدر طاهها و مادرش هم بدون منم کنار طاهها نشسته بودم که فقط با غدام
بازی میکردم که از نگاه تیز طاهها دور نموند که خیلی آروم گفت :

- دوست نداری عزیزم

خیلی آروم زمزمه کردم و گفتم :

- کباب دوست ندارم واقعا متاسفم تو که میدونی

-آخه این جوست تو که مرغ دوست داری گلم

-کبابی اصلا دوست ندارم توکه میدونی طاهها

-خب خورشت بخور عزیز دلم

لبخندی زدم و طاهها کمی خورشت روی برنج ریخت و مشغول شدم

این اولین روبه رو شدن منو عاطفه بود بعد عقدمون بود هیچکس هم از جریان
یاشار خبر نداشت حتی پدر و مادرش

بعد لحظاتی عاطفه که روبه روی ما نشست به گفت :

- طاهای جان یادمه گفتی از دخترای آویزون متنفری ؟

نگاهم به طاهای رفت سر برداشت عاطفه گفت :

- چطور پای حرفت نمودی ؟

حرصم گرفت لب گزیدم که عاطفه ادامه داد :

- دختری که واسه خاطر یه مرد خودشو بکشه هیچ اراده ای از خودش نداشته
باشه هیچ ارزشی نداره

طاهای سر برداشت و نگاه به عاطفه کرد عاطفه مگه دست بر می داشت به خوبی
پوزخندشو شنیدم

طاهای- آره خب من از دخترای آویزون بدم میاد متنفرم

عاطفه خیلی خون سرد گفت :

- سارا خانوم فک کنم بد جور قلبش گیر کرده بود بهت آ...

سرمو برداشتم نگاهی به عاطفه کردم و اروم گفتم :

- چرا که نه طاهای ارزششو داره که قید کل زندگیمو بزنی

عاطفه لیوان روی میز گذاشت و گفت :

- معلومه خب داداشم هم خوشگله هم پولدار چیزی کم نداره

من- اما من پول که برام ارزش نداره مهم برادرتونه که به خاطرشون از همه
چی ام گذشتم

همه ساکت بودن عاطفه گفت :

- شرط می بندم حتی یه ظرف شستن عادی هم بلد نیستی سارا خانوم

-خب آره وقتی نفر دوم کنکور باشی آشپزی رو می ذاری کنار
عاطفه -مگه میشه پول براتون مهم نباشه عجیبه ودر ضمن نفر برتر شدنت تو
کنکور به لطف داداشمه

من - نمیگم نه طاهها برام خیلی زحمت نکشید منکر نمیشم اما پس خودم چی این
وسط هوشم کشکه عاطفه خانم
با لبخندی که بیشتر حرص در آر بود گفت :

- فردا میخوای به شوهر و بچه هات معادلات ریاضی بدی بخورن

من -درسته من هیچ کاری بلد نیستم نه آشپزی نه ظرف شستن نه سبزی پاکردن
البته اونم به لطف خدمتکاره که از بچگی داشتم

عاطفه -شما برادر زاده ی سمش هستی معلومه به ثروت عموت مینازی بیچاره
داداشم هرچی درمیاره باید خرج کلفت بده واسه تو
آقای ارجمند که تمام مدت ساکت بود گفت :

- حرمت سفره رو نگه دار عاطفه

عاطفه روبه به باباش گفت :

- دروغ میگم آقا جون داداشم بیاد خونه شبا چی بخوره بازم مامان جورشو بکشه
دلش خوشه زن گرفته

با لبخندی گفتم :

- اونقدری دارم که حقوق یه ماه کلفتام مٹ دادن پول توجیبی شما به پسر تونه

عاطفه -عموت جور تو میشکه عزیزم

خیلی خون سرد به عاطفه نگاه کردم و گفتم :

- این عمومه که داره ثروت منو اداره میکنه اینو کسی بهتون نگفته بود ؟که
داری من از طاهها بیشتره

نگاه متعجبشو دیدم که درحالی که از پشت میز بلند میشدم گفتم :

- ممنون مامان لطف کردی

مادر-چیزی نخوردی دختر خوبم

عاطفه سریع گفت :

- وقتی همه نشستن نباید میز رو ترک کنی سارا خانم

خیلی خون سرد گفتم :

- ممنون حرفاتون به دلم نشست سیر شدم عاطفه خانم شما اشتهای آدمو باز میکنید
ممنون

طاها آرام گفت :

- عزیزم توکه چیزی نخوردی

تمام مدت سعی کرده بودم خودمو کنترل کنم که بغضم نشکنه گفتم :

-سیر شدم عزیزم

بی هیچ حرفی بدون اینکه منتظر باشم میز رو ترک کردم و به اتاق طاها رفتم
(طاها)

با رفتن سارا گفتم :

-دلت خنک شد عاطفه خانم میخواستی فقط ناراحتش کنی

بابام رو به عاطفه گفت :

تو خونه ی من حق نداری به کسی توهین کنی

عاطفه هم خون سرد گفت :

- اخه چی داره این دختره عاشقش شدی خیلی هم چنگی به دل نمی زنه با این
زبونش

من- ببین عاطفه جلوی سارا هیچی بهت نگفتم هرچی هم گفتی نشنیده میگیرم

عاطفه یا پوزخند گفت :

- نمی خواستم تو چیزی بگی اونقدری زبون داشت که جواب بده

مادر- دستت درد نکنه عاطفه این جوری حرمت مهمون رو نگه میداری ماهیچی نگفتیم اما تو کوتاه نیومدی

من - هیچی بهت نگفتم نخواستم حرمت هارو بشکنم اما از این به بعد بخوای بهش بی احترامی کنی ساکت نمی شینم بی اعتنا نخواهم بود

عاطفه با پوزخند گفت :

- حرمت؟ مگه تو حرمتی هم گذاشتی با این زن گرفتنت انگاری یادت رفت به خاطرش چه بلایی سرت آوردن چه شرطو و شروطی واست گذاشتن و اون مهریه مسخرت

من - خودم خواستم عاطفه من به خاطرش قید زندگیمو میزنم تو که سهلی عاطفه خندید و گفت :

- مگه چی داره این دختر که یکی دیگه نداشت طاها یه دختر دبیرستانی این خاندان فردا احتیاج یه وارث داره طاها جان این دختر یه مادر نمونه واسه بچه هات نیست

قاشق چنگالمو داخل بشقاب گذاشتم و گفتم:

- اونش بهم خودم مربوطه تو حق نداری تو زندگی خصوصی من دخالت کنی اگه به من احترام بذاری به زخم هم باید احترام بذاری به وقتش هم یه وارث دنیا میاد بیخودی هم شور نزن وارثی هم که دنیا میاد از این دختره و تو هم باید بهش احترام بذاری وگرنه

عاطفه - وگرنه چی ؟

-کسی که به سارا احترام نذاره برام هیچ ارزشی نداره

عاطفه تو انتخابت اشتباه نکردی ؟

من - اینو میدونم که با انتخاب ستاره اشتباه بزرگی مرتکب میشدم بی خودی هم
شور نزن فشارت بالا میره

عاطفه با اعتراض گفت :

- آقا جون

- عاطفه بزرگتری درست اما سارا طاها رو دوست داره ماهم کسی که پسر مو نو
دوست داره یا دل و جون دوشش داریم

عاطفه - اگه دوست داشت که مهرش این نبود

خون سرد با لبخندی گفتم :

- خودم خواستم عاطفه کسی حق اظهار نظر نداره خصوصاً تو منظورم تویی

مادر هم گفت :

- من از اول در جریان عشق طاها و سارا بودم همین دختر باعث شادی طاها و
زندگیش شد و مطمئن یه مادر خوب و واسه نوه هام میشه کسی که طعم مادر
نچشیده از پس مادر شدن خوب برمیاد واز جون و دل واسه بچه هاش مایه
میداره

عاطفه با پوز خند گفت :

- مهره ی مار داره این عروسک و هیچ هم نیست جز یه عروسک و اسه
تفریحت

با لبخندی گفتم :

- بعید نسیت مهره مار داشته باشه در ضمن من فقط یه عروسک میخوام واسه
تفریح میخوام چون اگه غذا برام مهمه که آشپز میگیرم اگه تمیزی خونه برام مهم
باشه که کلفت میگیرم پس من یه عروسک میخوام برای تفریح

سرش برداشت عاطفه و گفت :

- چش بود ستاره که ردش کردی ؟

به صندلی تیکه دادم و گفتم :

- ستاره ای که سنگشو به سینه میزنی قبل آشنایی من باسارا راجبش تحقیق کردم
همچین گذشته ی درخشانی نداشت

عاطفه با تعجب نگام کرد که ادامه دادم :

- نگو که نمیدونستی ؟

سرش رو پایین انداخت گفت :

- هرکسی ممکنه تو گذشته یه اشتباهی کرده باش زن توهم این اشتباها بعید
میدونم مبرا باشه

لبخندی زدم و گفتم :

- اگه بود که الان زخم نبود

وخیلی بی پرده بی خجالت گفتم :

- سارا دست نخورده است عاطفه خودم بزرگش کردم عاطفه اون جوری که
میخوام

بابا گفت :

- برو دنبالش فک کنم ناراحت شد

رو به پدر گفتم :

- کینه ای نیست یکم دیگه یادش میره فعلا تنها باشه بهتره

عاطفه با پوزخند گفت :

- کینه ای نیست اما نیش میزنه زبونش

مادر گفت :

- عاطفه خانم ببخشید دخترم نه تو هچی نگفتی اتفاقا خیلی محترمانه جوابتو داد

با لخندی گفتم :

- حرف زدی جواب شنیدی

با عصبانیت گفت :

-خوبه والا همه طرفداریش میکنن

بازم لبخند زدم و گفتم:

-خب زنده نه میخوای بشور بنداز آفتاب کن خیالتم راحت شه من هیچ نگم نه
اینکه فک کردی خیلی ازت کوچکتره هر چی دوست داری ودلت بخواد بهش
بگی من ساکت باشم حق نداری نازکتر از گل بهش بگی

شوهر عاطفه تمام مدت ساکت بود گفت :

- عاطفه خدایی مقصر تو بودی

عاطفه با تشر به همسرش گفت :

- تو یکی ببند دهنتو

سامان سرشو رو پایین انداخت و آروم خندید و گفت :

- باشه من خفه

درحالی که بلند میشدم گفتم :

- مرسی مامان زحمت کشیدی

مامان -نوش جون پسرم

مامان یه بشقاب پر از میوه کرد بلند شد دنبالم اومد و آروم گفت :

- به دل نگیری طاها عاطفه همیشه هیمن جوری بوده

بشقاب میوه رو گرفتم وگفتم :

- مهم نیست نگران نباش

مامان با لبخندی گفت :

- باشه مامان

با لبخندی گفتم :

- میدونم خیلی کنجکاوای

- میخوام بدونم این دختر چکار پسرمر کرده که اینقده عاشقشده

پشمانی مامان رو بوسیدم و گفتم :

-باید ببینی مامان

-برو پیش زنت

سمت پله ها رفتم و گفتم :

- با اجازه مامان

آروم درو باز کردم

سارا روی تخت دراز کشیده بود

سمت مبل رفتم بشقاب روی میز گذاشتم و

اصلا نگام هم نکرد گفتم :

- نگو که خوابیدی؟!چشاتو بستى؟

-بده حالم

-چرا اینقده تو خودتی؟

-چیزی نیست خوابم میاد فقط

و نفسشو با حرص بیرون داد

گفتم :

- بیا اینجا دوست دارم پیشم بشینی با هم کمی حرف بزنیم

نگاهم بهش بود که چشاشو بسته بود گفتم :

- منتظرم سارا خانوم

-ولم کن نمی خوام از جام پاشم

-نمیای دیگه؟

.....-

دستوری گفتم :

- بیا

-خودت بیا

-تازه ناهار خوردم نمی خوام زود دراز بکشم بیا گلم

-نمی خوام من میخوام بخوابم

با خون سردی گفتم :

- خودت خواستی

هیچی نگفت بلند شدم و گفتم :

- پس قهری باهام

نیم خیز شد و گفت :

- قهر نکردم حالا بشین کجا میری؟ خودم کم حوصلم

لبخندی پیروز مندانه زدم و گفتم :

- بیا دیگه

بلند شد موهایش باز بود و گفتم :

- موهاتو باز کردی؟

اومد کنارم نشست و من هم که نشسته بودم و گفتم :

- دلم نوازش دستاتو می خواد

با لبخندی در حالی که کل موهاشو یه سمت آوردم گفتم :

- پس چرا ناز میکنی :

- خودت گفتی ناز بکنم

قهقهه ای سردادم و گفتم :

-حسابی حرف گوش کن شدی

اخم کرد سرش پایین بود گفت :

- یعنی قبلنا نبودم

سرشو برداشتم و گفتم:

- نه خیلی

-خب چه فایده ناز کش ندارم

-نداری ؟ بس که شیطونی کسی نازتو نمی خواد

-خیلی بدی چه رک میگه

بازم خندیدم و گفتم :

- چرا انیقهده اخم کردی واسه خاطر حرفای عاطفست ؟

-نه چون برام مهم نیست ناراحت نشی عشقم حرف زد جواب شنید

-خب پس چرا ناراحتی ؟

-نمی دونم

-سارا ؟

بدون اینکه سرشو برداره گفت :

- ها

-ها نه بله

-جونم بگو

خندیدم و گفتم

-دوشنبه عروسی که میای

-نه

-چرا؟

-لباس مناسب ندارم و دلو دماغ ندارم جون طاها

-بازم باید نازتو بکشم؟

-نه چون واقعا جواب نمیده

-مامانم ناراحت میشه خیلی دوست داره توهم باشی

متفکرانه گفت :

- باشه میام به خاطر مامانت اما چی بپوشم

-برات یه ماکسی گرفتم خیلی قشنگه مطمئنم خوشت میاد

-نه ماکسی دوست ندارم تیپ اسپرت بیشتر میپسندم

-اه سارا بازم داری ساز مخالف میزنی

-خب دوست ندارم ماکسی تنم کنم عین زنای سی ساله میشم

-خب من دوست دارم

-نمی پوشم با تیپ اسپرت بیشتر حال میکنم نکنه میترسی بگن زنش خیلی بچست

با لبخندی گفتم :

-نیستی؟

-خب چرا حال به زورمیخوای سنمو ببری بالا نمی خوام با (حالت قهر گفت)

-ناز نكن بعد تصميم ميگيريم

-ناز نميكنم..نمي خوام من ماكسي نمي پوشم مجبورم نميكني اين يه قلمو كوتاه
نميام

-باشه حال اخم نكن كه ناراحت ميشم

-ميگم طاهايبيبي؟

-امممم

-يه چيزي بگم نه نميگي؟

با خنده گفتم :

- چه خوابي برام ديدی

-برای تو ندیدم برای خودم دیدم

-بگو ببینم چه كابوسي ديدی كه به من مربوطه

اخم كرد زد به بازم وگفت :

- بد جنس

با خنده گفتم :

- بگو گلم

-عمو ميگفت يه باشگاه سواركاري داری

با خنده گفتم :

- خب

-همون جايي كه منو ميپيري؟

-آره عزيزم

-خيلي اسطبل با حالي داری

با خنده گفتم :

-حالا واسه چی یاد اسطبل افتادی ؟

-نگفته بودی مال خودته

با خنده گفتم :

- دیگه دیگه

-اسب سفیده چکارش کردی ؟

-هستش

-میدیش به من ؟

-نچ

با اخم گفت :

- چرا ؟

-اون اسب چموشه هنوز درست تربیت نشده ندیدی واسه عکس گرفتن چقد اذیتمون کرد

-بعد میدیش به من ؟

سرشو برداشتم باز و گفتم :

- دختر خوبی باشی آره

با اخم گفت :

- من که همیشه دخر خوبی بودم

-بعضی وقتا چموش میشی

با اخم شدیدی گفت :

-خیلی بدی طاهایی دیگه دوست ندارم مگه من جفتک انداختم آخه

قهقهه ای سردادم با تمام وجودم و گفتم :

- چی چی ؟

-مگه من حیونم چشموم ؟

-تو آهوی چموش خودمی

چشمک جذابی زد و گفت :

- آهوی گریز پای طاهایی

-قربون این آهو برم من

-میگم تو این همه مهربون بودی و رو نمیکری بی انصاف

خیره نگاش میکردم و گفتم :

- شیطونی کنی باز میشم استاد

-من چیز بخورم شیطونی کنم استادمو برنجوم ...حالا جدی جدی پیام عروسی ؟

-آره گلم

-یه شلوار جین با یه کت اسپرت دارم خیلی قشنگه اگه پسند کنی بپوشم اگه نه که

با صلیغه ی دوتامون یه چیزی بگیرم

-حالا ببینم وقت دارم فعلا

با لبخند گفت :

- میخوای چادر سرم کنم خیالت راحت باشه ؟

با تمام وجودم قهقهه زدم و که یه دفه دست گذاشت روی دهنم و گفت :

- چه خبرته خوشت اومد آره خجالت نکش بگو دیگه بگو تا بپوشم

با خنده گفتم :

- بدم نمیاد

سارا یه طره از موهاشو گرفت پشت لبم گذاشت وگفت :

-اخم کن جون من اخم کن میشی عین این چاله میدونیا

خندیدم باز از ته دل که سارا صداشو کلفت کرد گفت :

- ببین زن چادر سرت میکنی و میشنی یه گوشه چشم نامحرم بهت بیفته قیمة قیمة
ات میکنم صداتو کسی نشونه تیکه بزرگه گوشته زن باس به حرف شوورش
گوش بده ملتفت شدی ضعیفه

چنان قهقهه ای سردادم که سارا هم خندید و با همون لحن ادامه داد :

- چه خبرته صداتو گذاشتی رو سرت محرمی گفتن نامحرمی گفتن بیرصداتو
ضعیفه تا گل نگرفتم دهننتو

با خنده گفتم :

- عززززززززز

جدی شد و گفت :

- یا نه میخوای موهامو خرگوشی ببندم و و یه لباس عروسکی دخترونه بپوشم
اون وقت همه لپمو بکشن بگن به به عجب هلویی

لپشو کشیدم و گفتم :

- هیچی دیگه دق میکنم کسی لپتو بکشه

-جون سارا میخوای چادر سر کنم و روم بکشم و بگو سارا نیومده مامان بزرگشو
آرودم این جوری دیگه کسی نگام نمیکنه خیالتم راحت من که میدونم اون ماکسی
که برام گرفتی چه شکلیه میخوای بغچه پیچم کنی

فقط خندیدم که ادامه داد:

- خوست اومده جدی چادر سرم کن تعارف نکن تو رو خدا

-باشه با همون تیپ اسپرتت بیا فکر دل بیچاره ی منم نباش

-آخییی میخوای مانتو شلوار بیام منم راحتم که تو غصه نمی خوری ببین چقد دلم نازکه فکر تو ام

-حالا چرا انقده شور میزنی هرچی بپوشی مهم نیست الهی دورت بگردم
با لبخندی گفت :

- اون لباس قرمزه یادته تو تولد عمو پوشیدم عین اون اما مشکی
جدی شدم و گفتم :

-تو بی خودمیکنی اون زیادی بازه
سارا با خنده گفت :

- دیدی تو حساسی
با اخم گفتم :

- خب معلومه

-حالا اخم نکن من حوصله ی ناز کشیدن ندارم جون سار فشارت میره بالا عذاب
وجدان میگیرم شوخی کردم
با اخم گفتم :

- دیگه از این شوخیا نکنی آ

سارا باز طره ی از موهاشو پشت لبم گذاشت و باصدای کلفت :

- ببین زن دست رو غیرتم نذار هرچی دیدی از چش خودت دیدی یه چند سی سی
اسید حالتو جا میارم کسی رغبت نکنه نگات کنه
با خنده گفتم :

- شیطونی میکنی حسابی بلرزون هی دل بیچاره ی منو

-آه طاها بذار بچیگیو بکنم مگه من چند سالمه

-بچیگیتو بکن اما حرف منم گوش بده

سارا ادامو در آورد و گفت :

- وگرنه تنبیهت میکنم خانوم کوچولو هرچی دیدی از چشای خوشگلت دیدی گلم

جدا غش کردم از خنده که سارا دست گذاشت و گفت :

- آروم تر آبرومونو بردی طاهایی

خودمو جمع و جور کردم و و پیشانیمو به پیشانیش گذاشتمو با لبخندی گفتم :

- ادامو در میاری خانم کوچولو

-طاها قبلنا این جور نبودى اینقده خوب

- -چون زنم نبودى

با خنده گفت :

- نامحرم بودم دیگه

فقط به لبخندی اکتفا کردم

-ببین در بازه تو صداتو گذاشتی رو سرت مامانت حالا چه فکری میکنه و با

خودش میگه این دختره واسه پسر زن همیشه

-الان حاج خانوم خوابن بعد چه فکری زنى ناسلامتی با تو نخندم با کی بخندم

-بریم خونه

-الان که همیشه زشته بی خبر بریم بیدار بشن میریم

-تو خوابت نمیاد ؟

-چرا یکم استراحت کنم میریم

موهاشو نوازش کردم و گفتم :

- هیچوقت موهاتو کوتاه نکن

-اتفاقا میخوام بعد عروسی کوتاه کنم

بازم جدی شدم وگفتم کوتاه کن ببین چکارت میکنم؟
این بار سارا قهقهه ای سرداد و که باتعجب گفتم:

-چته؟

-هیچی اینقد جدی گفتمی ترسیدم

با خنده گفتم:

- ترسیدی این جوری میخندی؟

با خنده گفت:

- چیه خب ترسم این مدلیه؟

-اصلا باور نمیکردم با یه دختر 20ساله ازدواج کنم همیشه فکر میکردم با یه زن
پخته و کامل ازدواج کنم درکم کنه

نگاهش تو چشمام بود گفت:

- حالا نیزم درست اما مگه من مگه من ناقصم که نمی تونم درکت کنم... خیلی
بدی

-ناقص که نه اما نی نی کوچولی خودمی من باید درکت کنم

سرشو تکون داد و گفت خودت گفتمی سی سالم بشه هنوز بچم فعلا کلی جا دارم
باید تحملم کنی

-تحملت میکنم واسه هر لحظه با تو بودن هرروز خدارو شکر میکنم

سارا از روی مبل بلند شد و گفت:

-طاها من خوابم میاد

سمت تخت رفت

منم بلند شدم سمت تخت رفتم

(من) هفت سال بعد ...

امروز جمعه ست حوالی ساعت یازده طاهها روی تخت دمر خواب بود
سار بعد از دادن صبحونه به بچه هاش دوتا پسر داره سام و و صیام که سریع بلند
شدن و سمت پله ها دوییدن و سمت اتاق خواب طاهها پشت سرشون میگه "

- بابا رو بیدار کنین حسابتونو می رسم

پسرا با خنده دوییدن و رفتن و داخل اتاق طاهها شدن که خواب بود با سرو صدا
روی تخت میرن و صیام روی کمر طاهها میشینه و میگه :

- بابا پاشو دیگه

سام هم با سرو صدا روی تخت بالا و پایین میپره که طاهها با عصبانیت از
خواب میپره و با داد میگه سارا؟ سارا؟ بیا یچه هاتو ببر

بچه با با خنده و سرو صدا با لا و پایین می پریدن

طاهها عصبی تر گفت :

-سارا میشنوی؟ دیونه شدم

سام -بابا قراره مامان جون بیاد چقد میخوای آخه

صیام هم درحال پریدن روی کمر طاهها

صیام -بیدار شو دیگه

طاهها خیلی عصبی بود که گفت :

- اه کمرم خورد کردی بیا پایین

سارا داخل اتاق شد با اخم گفت:

-چه خبرتونه ؟

طاهها عصبی بود و گفت :

- داغون شدم صد بار گفتم وقتی من خوابم در اتاق رو قفل کن نه خودت حرف
گوش میدی نه پسرات

سارا سعی کرد صیام رو از کمر طاهها پایین بیاره و گفت :

- عزیزم بیا پایین گناه داره بابات

صیام ممانعت کرد که طاهها عصبی گفت :

-اه داغون شدم سارا ببر پسراتو یه جمعه آسایش ندارم از دستشون

سارا پشت پنجره رفت و گفت :

-صیام مامان جون اومدن

هر دو به سرعت از روی تخت پایین اومدن با حالت دو اتاق رو ترک کردن و با
جیغ هیجان

طاهها که دمر بود چرخید و با لبخندی که زل زده بود به سارا گفت :

- خانوم خوشگلم در چه حاله ؟

سارا چشمکی زد و گفت :

-برو دوش بگیر مامان اومدن

طاهها خیز برداشت سمت سارا اونو سمت خودش کشید و با لبخندی گفت :

- بیا ببینم

سارا از او جدا شد و گفت :

-پاشو طاهها

طاهها بالخم گفت :

-درام برات سارا خانوم

سارا در حالی که سمت کمد میرفت گفت :

-لباس میذارم برات برو دوش بگیر من میرم پایین

طاها که تمام مدت زل زده بود به سارا گفت :

عاشقتم

سارا با لبخدی گفت :

- من بیشتر

پایان

تاریخ 97/9/16

دوستان عزیز بابت همراهیتون صمیمانه ممنونم ازتون

بابت غلط املائی هم ازتون عذر میخوام

سر بلند و موفق باشید هر کجا که باشید

با تشکر